اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۳
چهارشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- حسین فرکی از مافیای فوتبال ایران می گوید
- شتر ازدواج در خانه من هم خوابید
- پیغام اولین مسافر فضا برای شما
- چرا خانواده ها از نامزدی می ترسند؟
- نائین، شهر بادگیرها
- گزارشی خواندنی از شهر ممنوعه چین

- مهران رجبی:

هنوز در آرزوی پروازم

چگونه با کودکان ارتباط برقرار کنیم؟

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

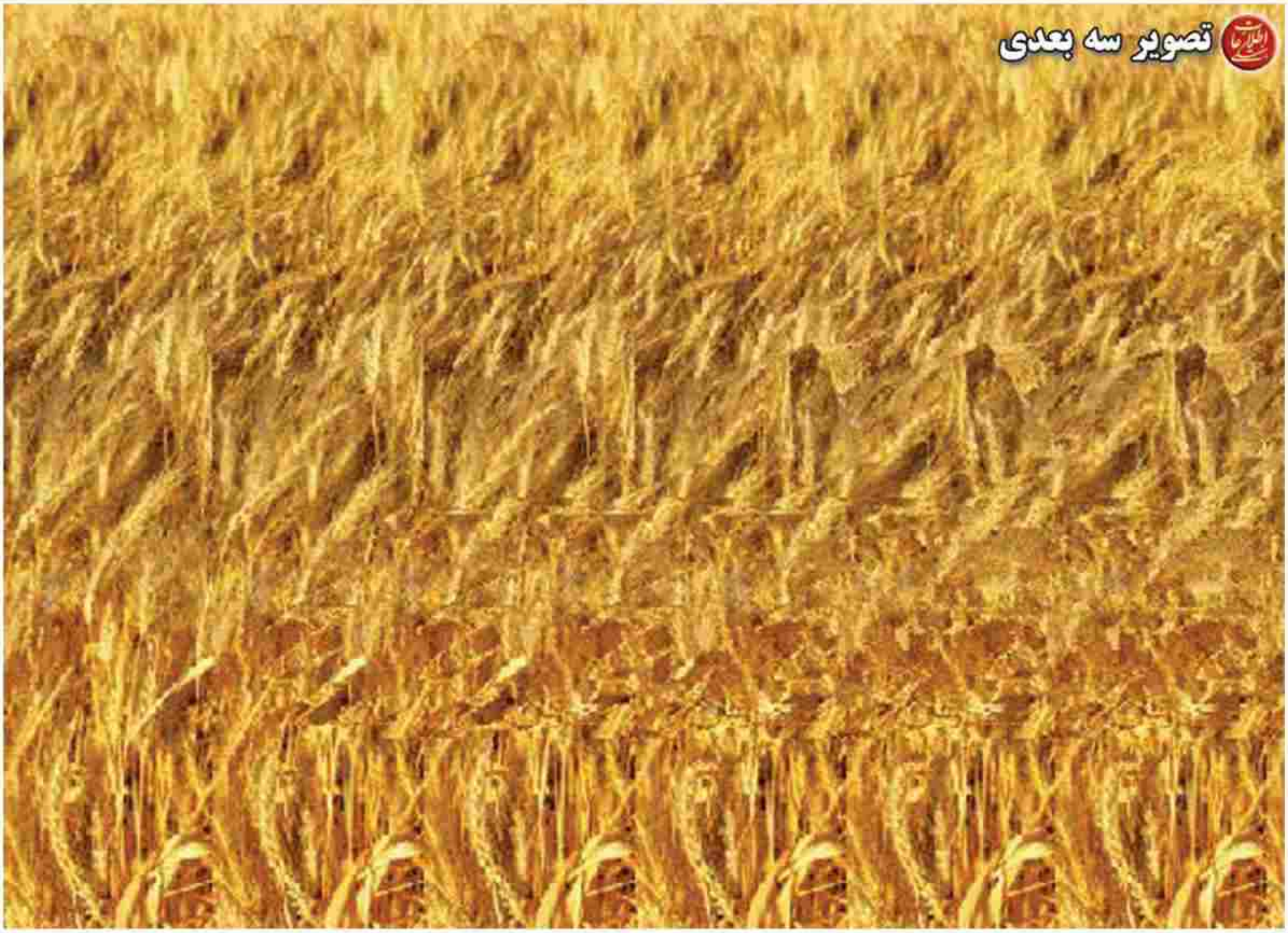

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

یاد و یادواره

روز جهانی کارگر

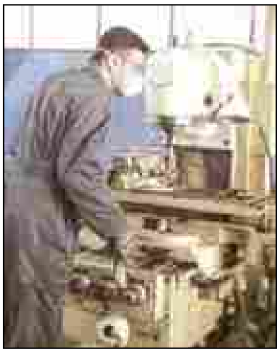

اول ماه می سال ۱۸۸۹ میلادی: بنا به تصمیم کنگره بین‌المللی کارگران اول ماه می روز کارگر نامگذاری شد. انتخاب این روز به مناسبت بزرگداشت تظاهرات کارگران شیکاگو در اول ماه می سال ۱۸۸۶ میلادی است. روزی که کارگران برای دستیابی به افزایش دستمزد؛ برقراری قانون عادلانه کار و داشتن حق استفاده از مرخصی اعتصاب کردند و پلیس آمریکا تظاهرات آرام آنان را سرکوب کرد. وقتی چند تن از کارگران جان خود را از دست دادند. حضرت امام خمینی (ره) در پیام خویش به مناسبت روز کارگر ایران در سال ۱۳۵۹ شمسی فرمودند: روز کارگر روز دفن سلطه ابرقدرتهاست که با کار، استقلال و در همه ابعاد به مستضعفین جهان برمی گردد و ابرقدرتهای آدم‌خوار و عالم‌خوار خلع سلاح می شوند.

درگذشت داوینچی

دوم ماه می سال ۱۵۱۹ میلادی: لئوناردو داوینچی نابغه بزرگ دنیای هنر نقاشی و پیکرتراش و دانشمند برجسته عصر رنسانس ایتالیا در ۶۷ سالگی درگذشت. او از کودکی انسانی متفکر و جستجوگر بود و سرانجام در اکثر علوم و فنون همچون معماری، فیزیک و فلسفه و علم تشریح و ادبیات از استادان عصر خود شد. اولین اثر لئوناردو داوینچی در نقاشی «شام آخر» و شاهکار جاودانی او «لبخند ژوکوند» نام دارد.

روز معلم

۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی: آیت‌الله استاد مرتضی مطهری به دست گروه تروریستی فرقان به شهادت رسید. او که از سال ۱۳۱۹ هجری شمسی به محضر درس حضرت امام خمینی (ره) راه یافت مدت ۱۲ سال نزد ایشان فلسفه و عرفان می خواند اما از سال ۱۳۳٤ همکاری خود را با دانشگاه تهران با سمت مدرس در دانشکده ادبیات و معارف اسلامی آغاز کرد. ایشان در پی حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳٤۲ دستگیر، زندانی و ممنوع‌المنبر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی استاد مطهری فعالانه حرکتهای جامعه را رهبری می کرد. عاقبت این استاد توانا که حضرت امام ایشان را ثمره عمر خویش می خواندند؛ به دست گروه منحرف و تروریستی فرقان به هنگام خروج از جلسه شورای انقلاب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. آثار بجای مانده از این عالم گرانقدر هریک بیانگر شاخصها و ویژگیهای جهان‌بینی اسلامی و تحلیل و ردّ هرگونه تفکر الحادی و مارکسیستی است. بیانات و کتب استاد شهید مرتضی مطهری در دانشگاه و حوزه‌های درسی روشنگر راه دانشجویان و دانش‌پژوهان بوده و هست. «عدل الهی، سیری در نهج‌البلاغه، داستان راستان، عرفان حافظ و مطالعات فلسفی» از مهمترین آثار استاد مطهری است. گفتنی است که سالروز شهادت این معلم توانا و عالیقدر روز معلم نامگذاری شده است و هر سال به همین مناسبت مراسمی در سراسر کشور برگزار می شود.

عملیات بیت‌المقدس

۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی: مرحله دوم طرح عملیاتی بیت‌المقدس با حضور رزمندگان دلیر جمهوری اسلامی ایران بر ضدّ قوای رژیم بعثی آغاز شد. از اولین ساعات این حمله تپه استراتژیک ۱۸۲ در حوالی نوار مرزی فکه از اشغال عراقی‌ها آزاد شده و بیش از ۷۰۰ تن از افراد ارتش بعثی عراق به اسارت نیروهای اسلام درآمدند.

کشف سرزمین کاستاریکا

چهارم ماه می سال ۱۵۰۲ میلادی: بر طبق متون تاریخی، کریستف کلمب در چهارمین سفر اکتشافی خود سرزمین کاستاریکا را کشف کرد. این کشور سه قرن تحت سلطه اسپانیا بود اما در سال ۱۸۲۱ میلادی استقلال‌طلبان کاستاریکا سرانجام نیروهای اسپانیایی را از خاک کشورشان بیرون راندند. این سرزمین پس از کسب استقلال ابتدا با مکزیک متحد شد و بعد در سال ۱۹۶۱ میلادی با کشورهای گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوآ و السالوادور بازار مشترکی در آمریکای لاتین بوجود آورد. این سازمان بنام پیمان عمومی یکپارچه‌سازی اقتصاد آمریکای مرکزی آغاز به کار کرد. هدف از ایجاد این بازار، برقراری تجارت آزاد تعرفه بازرگانی مشترک برای همه اقلام وارداتی و تبادل نظر در مورد سیاست پولی مشترک بود.

همه باید بدانند و یقین کنند و تسلیم شوند که نبی آدم از نبی آدم آفریده شده و آدم از خاک بوجود آمده است و همه با هم یکسان و برابرند ● حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
نوشته‌های ناب ---- ۷
سه‌گانه ---- ۸
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
شهر ممنوعه ---- ۱٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---- ۲۵
ره‌آورد سفر به عتبات عالیات ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
از ناکجا ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو – معرفی کتاب ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
پیغام اولین مسافر فضا برای شما ---- ٤۰
افسانه قو – آب زمزم منحصر به فرد است ---- ٤۱
تماشاگه راز ---- ٤۲
ماجراهای واقعی ---- ٤٤
نکات ریز خانه‌داری – نکته‌های طنزآمیز ---- ٤٦
جدول تونویسی ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
با هوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ۵۰
بدون وضو نقاشی نمی‌کنم ---- ۵۱
جنگ دوم از نگاه سوم ---- ۵٤
یک هفته حادثه ---- ۵٦
ورزشی ---- ۵۸
اطلاعات‌مفتکی ---- ٦۲
هفته بعد شما ---- ٦۳
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦۵
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دوربین ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۳ - چهارشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۷
۲۳ ربیع الثانی ۱۴۲۹ ۳۰ آوریل ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اعلام خط فقر، زشت یا زیبا؟!

وزیر رفاه در یک مصاحبه رادیویی فرمودند که اعلام خط فقر به صلاح جامعه نیست و موجب وهن شخصیت شهروندان می شود. دلیلی ندارد که بگوییم خط فقر چقدر است...

البته سخن ایشان از جهاتی درست است. ممکن است با اعلام خط فقر بسیاری از افراد جامعه احساس فقر و فلاکت کنند در حالی که واقعاً فلاکت زده نیستند.

من هم با ایشان هم عقیده هستم. فقر و احساس فقر قابل اندازه گیری نیست و نمی توان گفت کسی که مثلاً در یک روستای دورافتاده خراسان جنوبی با درآمد شصت هزار تومان در ماه زندگی می کند فقیر است و فردی که در تهران با درآمد سیصد هزار تومان در ماه شب و روزش یکی است ثروتمند و برخوردار... قاعدتاً تعیین خط فقر به عوامل متعدد و بسیاری مرتبط است.

سطح زندگی و هزینه‌های زندگی در یک منطقه، عادات و سنتهای رایج، وضع مسکن، فرهنگ و خرده فرهنگهای مسلط در آن منطقه، قدرمسلم با منطقه دیگر متفاوت است. همانطور که بارها در این ستون عرض کردم احساس فقر از خود فقر بدتر است. بر همین اساس این میزان درآمد هر فرد یا خانواده نیست که میزان و حجم نداری و فقر و فلاکت و یا رفاه و راحتی او را تعیین می کند، بلکه روحیات فرد، ایمان و اعتقادش، باورهایش، محیط فرهنگی و پیرامونی و سطح زندگی منطقه‌ای که در آن به سر می برد همه و همه در اندازه گیری میزان فقر و ثروت او موثر است. چرا که اگر صرفا، سطح درآمد و میزان و اندازه آن تعیین کننده میزان خوشبختی و رفاه بود بسیاری از روستاییان کشورمان باید در اکثر ماههای سال با لبخند قهر می ماندند و زانوی غم بغل می گرفتند در حالی که چه بسا (و قدرمسلم هم همین است) از بسیاری از شهروندان ساکن در شهرها شادتر و حتی گشاده دست ترند... اما بحث اصلی و نقد اصلی درباره اظهارات وزیر محترم رفاه این است که این تغافل و یا فرافکنی نوعی گریز از مسوولیت باشد. وظیفه وزیر رفاه این است که حداقلی از رفاه و عدالت را در سطح کشور و در میان شهروندان برقرار دارد. یعنی نه فقط ایشان بلکه مجموعه خدمتگزاران دولت محترم شرایطی را فراهم آورند که فاصله طبقاتی به حداقل برسد. همه ساکنان این سرزمین از حداقلی از رفاه برخوردار باشند و در مواقع خطر و بحران احساس درماندگی نکنند.

اگر این اظهارات به این معنا باشد که کسی متوجه نشود و یا این سوال را نپرسد که چرا با وجودی که با کمتر از چهارصد هزار تومان در شهرهای متوسط کشور نمی توان زندگی کرد، دولت به بازنشستگان

نامه های بدون واسطه

تقاضا از وزیر بهداشت

یکی از اقوام زن اینجانب در بیمارستانی - که خصوصی هم است - به علت سکته مغزی در بخش آی.سی.یو آن بستری است. آنطور که خبردار شده‌ایم این بیمارستان از بیمار شبی ٤٥٠ هزار تومان دریافت می کند. جایی که وی و سایر بیماران آی.سی.یو بستری‌اند، مخروبه و شبیه آثار باستانی و متروکه است!! تقاضا دارم مسوولان وزارت بهداشت و درمان سری به بیمارستانهای خصوصی هم بزنند و از اوضاع و احوال ناهمگون آنان باخبر شوند.

اقوام بیمار

دست نیاز به سوی شما دراز کرده‌ام

اینجانب (ز - ث) به خاطر مشکلات و نیازهایم دست نیاز و یاری به سوی شما مردم شریف دراز کرده‌ام و تمنا دارم دست مرا بگیرید. همسرم راننده کامیون بود و برای مردم کار می کرد، ولی حالا مدت دو سال و دو ماه است که به علت تصادف در زندان است. در این تصادف یک خانم فوت کرد و دو نفر زخمی شدند و همسرم به پرداخت دیه محکوم شده. مبلغ دیه در اسفند ماه سال ۸٦، ۲۳ میلیون تومان بود که هرچه دیرتر پرداخت کنیم، مبالغ آن اضافه می شود.

خدا می داند که فقط سه روز از رفتنش به سر کار می گذشت و هنگامی که شوهرم گفته بود بیمه‌نامه گفت همه چیزش تکمیل است و در جیب برادرم که به کربلا رفته است می باشد و هنگامی که تصادف کرد به شوهرم گفت هیچ مشکلی نیست وقتی شوهرم رفت زندان پشت سرش هم نگاه نکرد هرچه التماس کردیم لااقل یک مقدار کمک کن گوش نداد و اکنون من با دو فرزند ۱۵ و ۱۱ ساله‌ام مانده‌ام که چه کار کنم. دلمان به وام کمیته امداد خوش بود که آنها هم گفتند چون همسرت در طول این چند سال، دو بار تصادف کرده، وام به شما تعلق نمی گیرد. هرچه هم به خانواده طرفهای تصادف اصرار می کنیم که دیه را قسط بندی کنند قبول نمی کنند. و می گویند لااقل نصف پول را بدهید! نمی دانم که شما خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی چطور و تا چه حد می توانید به من و فرزندانم کمک کنید، اما کمکهای شما هر چقدر هم باشد می تواند گوشه هایی از مشکلات مرا برطرف کند. چشم انتظار یاری های شما هستم.

نشانی این خواهر گرفتار در دفتر مجله محفوظ است، مردم خیر می توانند در این خصوص با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

روز معلم بر عاشقان تعلیم و تربیت مبارک باد

آموزش و پرورش در هر کشوری جزء ارکان اصلی آن کشور و معلمان اصلی ترین و مهمترین یاوران تعلیم و تربیت محسوب شده و در واقع طلایه داران علم و ادب و معرفت و فرهنگ هستند. خدماتی که معلمان در طول سالها از جمله در تمام صحنه های علمی - اعم از تحقیقی، پژوهشی، یا نوآوری و آموزش و یا زمینه نوع دوستی انجام می دهند قابل ستایش است و اگر آنها مورد قدردانی قرار گیرند، زمینه شوق و انگیزه برای ادامه کار در آنها بیشتر ایجاد خواهد شد که این خود انگیزه آفرینی است.

ما معلمان با وجود سختی معیشت، سخاوتمندانه برای رضای خدا در جهت ارتقای آموزش و پرورش کشورمان از جان مایه می گذاریم و از دولت کریم و عدالتخواه جناب آقای دکتر محمود احمدی نژاد صمیمانه می خواهیم که آموزش و پرورش را در رأس همه نهادها، مورد لطف خودشان قرار دهند تا معلمان با دلگرمی بیشتری در مسیر نوآوری و شکوفایی بدرخشند. انشاءالله.

محرابعلی مرادی - معلم شهرستان خرمدره

اعتراف دولت به اشتباه؟!

با تمام سفارشاتی که بزرگان دینِ ما کرده‌اند اگر خسارتی به بیت‌المال وارد شود، واقعاً متولی پیگیری این خسارت چه کسی است؟ یکی از خسارت‌هایی که متاسفانه بسیار هم زیاد در دولت مشاهده می کنیم تصمیم گیری‌های شتاب‌زده و بدون مشورت کارشناسی درست است.

یکی از مواردی که مصادیق صحبت بنده است، تعرفه گوشی همراه است که دوباره به همان تعرفه اردیبهشت سال ۸۵ برگشت. در سال ۸۵ وزیر وقت صنایع جهت حمایت از تولید داخلی و بحث اشتغالزایی تعرفه گوشی همراه را تا ٦۰ درصد افزایش داد و آن موقع نیز با افتخار اعلام کرد، این عمل در راستای منافع داخلی و حمایت از تولید کننده داخلی است و حداکثر ظرف یک سال آینده نیاز بازار توسط تولید کننده داخلی تامین خواهد شد.

جالب اینجاست همان موقع نیز بسیاری از کارشناسان عنوان کردند که تولیدات داخلی توانایی عرضه این کالا را به این سرعت نخواهند داشت و دولت باید پس از بسترسازی مناسب، اقدام به افزایش تعرفه که همان فشار مضاعف به مصرف کننده و مردم

کشوری و دولتی و تامین اجتماعی حقوق کمتری می‌دهد و یا اینکه چرا با وجودی که میزان خط فقر را می‌دانیم حداقل کاری نمی‌کنیم که مساله درمان شهروندان سامان بگیرد و مردم مجبور نباشند بخش اعظم هزینه‌های درمان خود و اعضای خانواده‌شان را خودشان بپردازند و چرا با وجودی که می‌دانیم برای یک زندگی معمولی به چه میزان درآمد نیاز داریم با نادیده گرفتن این واقعیت سعی در پاک کردن صورت مساله داریم... اعلام کردن یا اعلام نکردن خط فقر مساله اصلی این جامعه نیست. گسترش فقر و تبعیض آزاردهنده است. وقتی مجموعه تصمیمات اقتصادی ما به تورم دامن بزند و زندگی را برای بخش قابل توجهی از شهروندان سخت‌تر کند. قاعدتاً وزیر رفاه باید به میدان بیاید و به همکارانش بگوید کاری نکنند که ایشان بیش از این شرمنده رفاه جامعه شوند. اگر نمی‌خواهند رقم خط فقر را اعلام کنند خرده‌ای بر ایشان نمی‌گیریم اما خودشان به عنوان کسی که مسوول تامین رفاه جامعه هستند با انصاف و با درک واقعیت چالشهای موجود بر سر راه را بردارند و اجازه ندهند مردم به مشکلات بیشتری دچار آیند. گرچه نه‌فقط ایشان، بلکه تمامی مجموعه دولت براساس وظیفه‌ای که برای خود قائلند احساس مسوولیت می‌کنند که اوضاع اقتصادی مردم بیش از این آشفته نشود، اما قاعدتاً وزیر رفاه باید به دوستانشان در هیأت وزیران بگویند که با وجود نیت خیر آنان اوضاع رفاه شهروندان چه حال و روزی یافته است و وزیر محترم رفاه اگر نمی‌خواهند خط فقر را اعلام کنند، خدای ناکرده یکوقت هوس نکنند صورت مساله را پاک کنند و عدم اعلام خط فقر موجب این نشود که یادشان برود شهروندانی که با حقوقها و درآمدهای اندک مجبور به گذران زندگی هستند چگونه باید در این جامعه روز را به شب برسانند و شب را چگونه تا صبح سر کنند.

زشت و زیبا در اینجا خود را نشان می‌دهد. در نتیجه اعمال ما و به سخن دیگر حرفهای ما و وعده‌های ما چندان مهم نیست، بلکه اعمال و نتیجه اعمال ما مهم هستند و زشت و زیبا در اینجا جلوه می‌یابد. ■

کشورمان است کند، ولی باز هم متاسفانه تصمیم گیری شتاب زده و استقامت در تصمیم گرفته شده را شاهد بودیم و تحت عنوان اینکه تولیدات داخلی توانایی جبران کمبود بازار را دارند و در این بخش سرمایه هنگفتی در جریان است، چند تولید کننده خصوصی و دولتی را تشویق به ورود به این عرصه نمودند. با عدم توانایی مخابرات جهت ردیابی گوشی‌های قاچاق، آنچنان بازار گوشی‌های قاچاق در بازار داخلی گرم شد که دولت به ناچار اقدام به بازگشت از تصمیم خود کرد و عملاً شرکت‌های وارد شده در این بخش را به نابودی کشاند.

در دو سال گذشته تحت عنوان حمایت از مصرف کننده این تعرفه‌ها را افزایش دادند، اکنون هم به عنوان رفاه حال مردم این تعرفه‌ها را برداشتند، فقط معلوم نشد این سرمایه گذاری انجام شده و این فشارهای وارده به مردم که حاصل یک تصمیم گیری اشتباه بود را چه کسی باید جبران کند.

آیا دولت با صداقت، ضررهای ناشی از این اشتباه را بیان می‌کند. آیا این خسارت به بیت‌المال نیست؟

مهیار غلامزاد از خمین

◆ نماز شب بخوان

مرحوم علامه طباطبایی می‌گوید: «چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی، گاهگاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می‌شدم، تا اینکه یک روز در مدرسه ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آنجا عبور می‌کردند. چون به من رسیدند، دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب، و آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان! این سخن آنقدر در من اثر کرد که از آن به بعد تا زمانی که به ایران مراجعت کردم، پنج سال تمام در محضر قاضی روز و شب بسر می‌بردم و آنی از ادراک فیض ایشان دریغ نمی‌کردم.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

◆ به غذاهای محلی رحم کنیم

سامبوسه یک خوراکی بسیار خوشمزه و لذیذ است که در شهرهای جنوبی ایران تهیه شده و مصرف بالایی دارد.

ترکیبات ساده آن عبارتند از: سیب زمینی آب پز - تره و فلفل.

اما متاسفانه اخیراً بعضی افراد مغرض برای آنکه اصالت این خوراکی اصیل را از بین ببرند به ترکیبات آن موادی مانند کالباس - سوسیس و پنیر پیتزا اضافه کرده‌اند.

اینان همان کسانی هستند که سالها تلاش کردند که فرهنگ غذایی ما و ذائقه غذایی ما را عوض کنند و با فرهنگ و ذائقه غذایی غربی‌ها دمساز نمایند که با کمال تاسف در این راه نیز موفق هم بوده‌اند.

بیاییم سامبوسه را با همان اصالت خودش تهیه کنیم و از دخالت مواد بی‌ربط خارجی و خارجی نما در آن جلوگیری نماییم.

غلامعلی چریکی - گچساران

◆ بوسه بر دست کارگر

انس بن مالک گفت: موقعی که رسول اکرم (ص) از جنگ تبوک مراجعت می‌کرد سعد انصاری به استقبال آمد. حضرت با او مصافحه کرد و دست سعد را زبر و خشن دید. فرمود: چه صدمه و آسیبی به دستت رسیده است؟ عرض کرد: یا رسول الله، من با طناب و بیل کار می‌کنم و درآمدم را خرج معاش خانواده‌ام می‌نمایم.

رسول اکرم (ص) دست او را بوسید و فرمود: این دستی است که آتش با آن تماس پیدا نمی‌کند.

فرستنده: مریم پارسا - کوهبنان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

مصطفی حمیدی - گرگان

از لطف شما متشکرم. استقبالی که از مسابقه قرآنی شده بسیار خوب بوده است و انشاءالله این کار را پیوسته دنبال خواهیم کرد. چند سوال مطرح کرده‌اید که پاسخهای آن را در چند نوبت در یادداشت‌های مجله مطرح کرده‌ایم.

ذکریا آقابابایی - گرگان

مسائلی که در نامه خود به آنها اشاره کرده‌اید، مسائل و مشکلات فراگیر اجتماعی است که به قول شما روزانه بر دامنه گرانی و سایر هزینه‌های زندگی افزوده می‌شود و با حقوقی که اکثر کارمندان و بازنشستگان دریافت می‌کنند، تنها می‌توان پرچم سفید برافراشت. بارها در یادداشت هفته به مسائلی چون گرانی، اندکی دستمزدها و وضع نامناسب زندگی بازنشستگان و تورم پرداخته‌ایم و همچنان باز هم خواهیم پرداخت.

ح.ق.ب - تهران

به نیت پاک شما درود می‌فرستیم و ما و خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی برای آن کارمند ساده بانک و خانواده محترمش آرزوی سلامتی و خیر داریم.

امیرمحمد دهقان - نیکشهر

نامه شما را خواندم. از پیشنهادهای شما استفاده خواهم کرد. ضمناً کارت خبرنگاری جدید شما برایتان ارسال شده است. پاینده باشید.

محسن ذوالفقاری - ساوه

من هم با شما در این معنا که رنگ و لعابها و گرایش به تجمل و تظاهر در جامعه زیاد شده موافقم. با این همه از خداوند منان می‌خواهم که حتی برای یک لحظه هم ما را به حال خودمان وانگذارد و یاری نماید تا مردم عزیز ما و همینطور همه ما با الگوگیری از اولیای الهی و ائمه معصومین (ع) معنا و معناگرایی را در خود، زندگی و جامعه‌مان حاکم کنیم. سربلند باشید.

پیروز محمدی - اصفهان

از الطاف شما سپاسگزارم. مطالبی را که در خصوص علما و شخصیت‌های برجسته اصفهانی مهیا کرده‌اید، برایم بفرستید تا پس از مطالعه در فرصتهای مقتضی از آنها استفاده کنیم.

اکبر ملک‌زاده - سمنان

شکواییه خود را برای مدیر آن اداره ارسال کنید، چنانچه باز هم به خواسته قانونی شما توجه نشد، به ناچار برای شکایت به دادگستری مراجعه کنید. متاسفانه چون مضمون نامه شما بیشتر شخصی است، از چاپ آن معذوریم. موفق باشید.

ناشکری نعمت گناه نابخشودنی است.

● امام محمد تقی (ع)

ایران و جهان

- دانش جعفری وزیر برکنار شده اقتصاد و دارایی درباره طرح های ناکام اقتصادی دولت افشاگری کرد.
- دومین دور انتخابات مجلس در چندین حوزه برگزار شد.
- رئیس جمهوری در نامه‌ای از حداد عادل انتقاد کرد و حداد عادل رئیس مجلس، از لحن نامه رئیس جمهوری انتقاد کرد.
- اعلام شد که برج میلاد تا عید فطر افتتاح می‌شود.
- خبرنگار ایرانی به دلیل پوشش اخبار حزب‌الله لبنان از کویت اخراج شد.
- درگیری محدود مرزی ایران و افغانستان، اشتباه مرزبانان افغانی به خاطر عدم شناخت محدوده مرزی اعلام شد.
- ایران و آژانس در تهران مذاکره کردند. این مذاکره با سکوت خبری همراه بود.
- وزیر نفت که برای شل و توتال خط و نشان کشیده بود، مواضع خود را تعدیل کرد.
- اوراق مشارکت شهرداری تهران در دستگاههای دولتی گم شد.
- ۱۷۲۰۰ مورد ایدز در ایران شناسایی شد.
- ژاپن دارایی‌ها و اموال ایران را مسدود کرد.
- وزیر کشور که در آستانه برکناری قرار دارد، اعلام کرد که پس از انتخابات حرفهایم را می گویم.
- احمدی نژاد به هند می‌رود.
- مجلس لبنان برای هجدهمین بار نیز نتوانست رئیس جمهور انتخاب کند.
- همسایگان عراق در نشست وزرای خارجه در کویت خواستار خروج بیگانگان شدند.
- وزیر دفاع آمریکا از عملکرد ارتش این کشور در عراق و افغانستان انتقاد کرد.
- خالد مشعل: با تشکیل کشور فلسطین هم، اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسیم.
- بحران روسیه و گرجستان به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شد.
- رقابت بین اوباما و خانم کلینتون سخت شد.
- مخالفان موگابه خواستار دخالت سازمان ملل شدند.
- صربستان در مناطق صرب نشین کوزوو انتخابات پارلمانی و محلی برگزار می کند.
- الظواهری از ادامه حملات القاعده به غرب خبر داد.
- دالایی لاما رهبر تبعیدی تبت شهروند افتخاری پاریس شد.
- تیم هسته‌ای آمریکا به کره شمالی بازگشت.
- حزب حاکم پاراکوئه پس از ٦١ سال از قدرت کنار رفت.

تفسیر سیاسی
حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

بازگشت راستگرایان ایتالیا به عرصه قدرت

ایتالیا پس از ۲۰ ماه بار دیگر بر حاکمیت راستگرایان صحه گذارده و سیلویو برلوسکونی میلیارد ۷۱ ساله که تاکنون سه بار نخست وزیر ایتالیا شده، با پیروزی در انتخابات، قرار است جانشین رومانو پرودی چپگرا شود که در ۲۰ ماه گذشته در رأس یک ائتلاف بر این کشور حکومت کرده است.

میراث چپگرایان در ایتالیا، بحران سیاسی و اقتصادی بوده که گریبان این کشور را گرفته و مشکلاتی را برای مردم به وجود آورده است. به همین دلیل، دولت چپگرا رومانو پرودی که با وعده‌های بسیار روی کار آمده بود، در وسط راه از حرکت بازماند و با از دست دادن اکثریت خود در پارلمان ناگزیر به سقوط گردید.

به این ترتیب، دولت دیگری بر فهرست دولت‌های ناکام ایتالیا در ۵۰ سال اخیر اضافه شد، زیرا در ۵۰ سال اخیر فقط یک دولت توانسته دوره پنج ساله فعالیت خود را به پایان برساند که آن هم دولت برلوسکونی بوده که در سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰٦ زمام امور ایتالیا را در دست داشته است.

ایتالیا را باید کشور احزاب متعدد و دولت‌های ائتلافی به حساب آورد که قادر به پایان دوره فعالیت خود نیستند.

با توجه به این مساله، همواره این سوال در اذهان وجود داشته که دلیل سقوط دولت‌ها در ایتالیا چیست؟ زیرا دولت‌هایی در این کشور وجود داشته‌اند که فقط سه ماه توانسته‌اند فعال باشند.

برای پی بردن به پاسخ این سوال و در حقیقت سستی دولت‌ها باید بافت سیاسی ایتالیا را مورد بررسی قرار داد. در این کشور احزاب سیاسی متعددی فعالیت دارند که هر یک دارای ایدئولوژی و دیدگاههای سیاسی و اقتصادی خاصی بوده و طرفداران خود را دارند. این احزاب در انتخابات فعال بوده و تعدادی از کرسی های پارلمان را به دست می آورند. این مساله سبب می شود احزاب بزرگ قادر به کسب اکثریت پارلمانی نشده و نتوانند به تنهایی دولت تشکیل بدهند، لذ به دولت ائتلافی روی آورده و ناگزیر می‌شوند برای به دست آوردن اکثریت در مجلس با احزاب کوچک ائتلاف کنند.

ولی ائتلاف و همفکری احزاب همیشگی نبوده و ماندگار نیست. به همین دلیل ائتلاف‌های چند حزبی پس از مدتی به دلیل بروز اختلاف از هم پاشیده و دولت‌ها اکثریت پارلمانی را از دست داده و سقوط می کنند.

در این ارتباط می توان به دولت چپگرای پرودی اشاره کرد که فقط توانست ۲۰ ماه دوام بیاورد. در انتخابات اخیر نیز که برلوسکونی راستگرا توانست اکثریت را از آن خود کند ۱۵۸ حزب کوچک و بزرگ شرکت کرده بودند. این در حالی است که بروز اختلاف در دولت‌های چند حزبی مساله‌ای عادی است، ولی در ایتالیا به ندرت احزاب بر سر ادامه فعالیت به توافق می رسند.

یکی از ویژگیهای دولت‌های برلوسکونی تک حزبی بودنشان است. این مساله ماندگاری او را در مسوولیت نخست وزیری درپی داشته است.

برلوسکونی ۷۱ ساله که از ثروتمندترین افراد کشورش است و کنترل بخش عظیمی از رسانه‌های ایتالیا را در دست دارد، در ١٤ سال اخیر وارد عرصه سیاست شده، ولی در همین مدت کم، سه بار به نخست وزیری رسیده که یکبار آن در ۵۰ سال اخیر این کشور بی سابقه بوده است.

برلوسکونی با اتهامات بسیاری مواجه بوده و در این ارتباط چندین بار هم دادگاهی شده است، اما به هر حال از مجازات گریخته و به فعالیت خود ادامه داده است.

از روزی که دولت چپگرای پرودی اکثریت پارلمانی خود را از دست داد و مشخص شد که برلوسکونی و جناح او قرار است به عنوان رقیب قدم به صحنه بگذارد، نظرسنجی ها حکایت از برتری او داشتند و برتری وی نشان از گرایش افکار عمومی به راست ها داشت. البته یکی از دلایل گرایش به راست‌ها و برلوسکونی موفقیت قابل توجه او در انتخابات پارلمانی، ناکامی سیاسی و اقتصادی و حتی اجتماعی چپگرایان بود که با شعارها و تبلیغات گسترده توانسته بودند در انتخابات قبلی بر رقیب خود پیروز شوند. به همین دلیل، او راه سختی را پیش روی دارد زیرا باید اعتماد را به مردم بازگردانده و اقتصاد را متحول سازد.

اگرچه ممکن است این ذهنیت به وجود آید که برلوسکونی با توجه به دو بار نخست وزیری و حضور قدرتمندی که در صحنه اقتصادی و رسانه‌ای ایتالیا دارد، در این راستا موفق شود اما این واقعیت را باید پذیرفت که کاری سخت و طاقت‌فرساست و از عهده هر دولتی ساخته نیست. همین مسائل و مشکلات توانستند دولت چپگرایان را پس از ۲۰ ماه ساقط کرده و حیثیت آنها را بر باد بدهند.

سقوط دولتها

سقوط و فروپاشی دولت‌ها در ایتالیا مساله‌ای عادی است. البته دلایل بسیاری در این رابطه عنوان شده که از آن جمله تعدد احزاب و ناکامی آنها در کسب اکثریت قاطع پارلمانی است، لذا دولت‌های ائتلافی چند حزبی را باید و می توان از عوامل ناکامی آنها به حساب آورد. ولی برای پیروزی در انتخابات و یا حضور در صحنه سیاسی ایتالیا نیاز به جلب نظر دو جناح و یا در حقیقت دو کانون فشار و قدرت است.

این کانون های فشار، خصوصاً در فاصله جنگ جهانی دوم تاکنون در افول و ظهور دولت‌ها و احزاب نقش بسزایی ایفا کرده‌اند.

ایتالیا تا سال ١٩٤٦ دارای حکومت پادشاهی بود، ولی شکست در جنگ جهانی دوم و نارضایتی مردم سبب گردید، در این سال مردم خواستار تغییر شیوه حکومت شوند، لذا پادشاهی جای خود را به جمهوری داد. در جمهوری ایتالیا که از دو پارلمان تشکیل شده، قدرت اصلی در دست نخست وزیر است و در پارلمان هر حزب و جناحی که اکثریت را به دست آورد، می تواند دولت را تشکیل دهد، ولی همان گونه که عنوان شد دولت‌ها دوام چندانی نداشته‌اند. برخی آمارها حکایت از این واقعیت دارد که میانگین فعالیت دولت‌ها در ایتالیا کمتر از یک سال بوده است، به همین دلیل اعلام می شود حکومت پنج ساله **برلوسکونی** بی سابقه بوده است.

در این ارتباط می توان به این مساله اشاره کرد که در فاصله سالهای ۱۹٤٦ که در ایتالیا جمهوری اعلام شد تا سال ۱۹۷۸ در این کشور ٤۰ دولت روی کار آمده بود که اگر میانگین مدت زمامداری هر یک را مورد بررسی قرار بدهیم، با رقم کمتر از یک سال مواجه می شویم.

برای حضور و فعالیت در صحنه سیاسی ایتالیا و یا درحقیقت زمامداری در این کشور نیاز به جلب حمایت و پشتیبانی دو مجموعه زیر است.

۱-مافیا: نام ایتالیا خصوصاً جنوب آن با مافیا گره خورده و هر جا نامی از مافیا است، بلافاصله **ایتالیا**، **سیسیل** و **پالرمو** در اذهان تداعی می شود. مافیا حضوری فعال در صحنه‌های حساس سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایتالیا داشته و چه بسیار چهره‌های سیاسی و احزاب که متهم به همکاری با این گروه و وابستگی به آن شده‌اند که از جمله معروف ترین آنها می توان به **جولیو آندرئوتی** اشاره کرد که بارها نخست وزیر ایتالیا شده بود و در پارلمان این کشور عضویت داشت.

برلوسکونی که ۱۴ سال قبل وارد عرصه سیاست شده برای سومین بار به نخست وزیری رسیده است

همین آقای برلوسکونی که برای سومین بار به نخست وزیری رسیده از جمله کسانی است که متهم به ارتباط و همکاری با مافیا است.

برلوسکونی دارای ۱۰۰۱ پرونده قضایی در دادگاههای ایتالیا به اتهامات مختلف بوده، ولی توانسته از همه آنها به راحتی خلاص شود. او از سوی مخالفان متهم به سوءاستفاده‌های سیاسی و مالی بوده و به همین دلیل علیه وی پرونده‌سازی های مختلفی شده است.

۲-در کنار مافیا که یکی از ارکان قدرتمند تصمیم گیری در ایتالیاست، باید به واتیکان اشاره کرد.

واتیکان مقر پاپ رهبر کاتولیک های جهان کشور کوچکی است که در داخل شهر «رم» پایتخت ایتالیا قرار دارد، ولی از نفوذ سیاسی و مالی قابل توجهی برخوردار است.

واتیکان که ظاهراً کشور مستقلی و دارای روابط دیپلماتیک با اکثر کشورهای جهان است، از نفوذ غیرقابل انکاری در ایتالیا برخوردار بوده و نبض بسیاری از احزاب و سیاستمداران را در دست دارد. به طوری که بارها چهره‌های سیاسی و یا کارشناسان امور ایتالیا به آن اعتراف کرده‌اند.

نقش واتیکان خصوصاً در دوران جنگ سرد که مقابله‌ای آشکار با حزب کمونیست وجود داشت آشکارتر بود، ولی امروزه که کمونیسم چندان مطرح نیست، هر چند از نفوذ آن کاسته شده، ولی پایان نیافته است. به همین دلیل می توان برلوسکونی را به هر دو جناح مافیا و واتیکان وابسته دانست.

پیروزی برلوسکونی

۲۳ ماه قبل برلوسکونی در انتخابات از جناح چپگرایی که **رومانو پرودی** در رأس آن قرار داشت شکست خورد و دولتی که پنج سال قدرت را در دست داشت و ثبات و آرامش سیاسی و اقتصادی را به این کشور برگردانده بود، ناگزیر جای خود را به سوسیالیست‌ها داد. اما با وجود تمام تبلیغات و جوسازی‌هایی که چپ‌ها راه انداختند، فقط توانستند ۲۰ ماه قدرت را حفظ کرده و در نهایت با سرشکستگی جای خود را به راست‌ها بدهند.

برلوسکونی در سالهای ۱۹۹٤ و ۲۰۰۱ دو بار به نخست وزیری رسیده و دولت تشکیل داده بود، لذا از زمانی که قدم به صحنه رقابت با چپ‌های ورشکسته گذارد، مشخص بود که این بار نیز قدرت را از آن خود خواهد کرد.

رقیب برلوسکونی در این انتخابات والترونی شهردار پیشین رم بود که حتی نخواست اعلام کند با پرودی نخست وزیر شکست خورده پیشین هم حزب است. لذا همان گونه که پیش بینی می شد، برلوسکونی برای سومین بار به قدرت رسید و اکثریت قاطع پارلمان را به دست آورد تا برای تشکیل دولت نیاز به ائتلاف با احزاب کوچکتر نباشد.

یکی از دلایل گرایش به برلوسکونی اوضاع نابسامان اقتصادی این کشور است. یک تحلیلگر مسائل ایتالیا می گفت: رأی دهندگان حق دارند نگران اقتصاد باشند. شکی نیست که ایتالیا در دو دهه گذشته «مرد بیمار» لقب گرفته و صندوق بین المللی پول پیش بینی کرده که در سال جاری و سال آینده اقتصاد این کشور فقط ۳ دهم درصد رشد خواهد داشت، یعنی آرام ترین نرخ رشد در اتحادیه اروپا و کشورهای ثروتمند گروه هشت. این در حالی است که امسال سرانه تولید ناخالص داخلی ایتالیا برای اولین بار از متوسط اتحادیه اروپا پایین تر خواهد بود و سال بعد این نرخ از یونان هم پایین تر می شود. قبلاً نیز در سال ۲۰۰٦ از اسپانیا کمتر شده بود. با توجه به آنچه عنوان شد برلوسکونی دوران سختی را پیش روی خواهد داشت.

او و رقیبش وعده داده بودند که اقتصاد ایتالیا را بهبود خواهند بخشید، ولی او پس از پیروزی صراحتاً اعلام کرد که مالیات را کاهش داده، سرمایه گذاری در بخش زیرساخت‌ها را افزایش داده و موجبات رشد اقتصادی ایتالیا را فراهم سازد.

به گفته او، چالش دیگر دولت ایتالیا مساله واگذاری شرکت هواپیمایی آلیتالیا، مهمترین شرکت هوایی این کشور است که در حال حاضر روزانه یک میلیون یورو متحمل زیان می شود. مقابله با بحران زباله‌های شهر ناپل که این شهر را در زباله فرو برده و نارضایتی بسیاری را پدید آورده، از دیگر مشکلات دولت جدید است که همراه با بیکاری فزاینده جوانان به ارث رسیده از دولت ۲۰ ماهه چپگرایان است.

اقتصاد ایتالیا بیمار است و از آنجا که برلوسکونی سیاستمداری اقتصاددان است، این امیدواری وجود دارد که بتواند اوضاع این کشور را سر و سامانی بدهد. او اعلام کرده که کابینه‌اش ۱۲ وزیر خواهد داشت که چهار نفر از آنها زن خواهند بود.

او می خواهد میراث ناگوار برجای مانده از دولت چپگرایان را با شکوفایی اقتصادی و سیاسی همراه سازد.

■

نوشته های ناب

❋الهی! تو آیینه‌ای و دوستانت آینه، آینه در آینه بتوان دید هر آینه!

خواجه عبدالله انصاری

نازنینم بنویس

به دیوار تنهایی تکیه داده‌ای و در معبر باد گریه حسرت سر می دهی قلم در دستانت خشکیده و دفتر از اشک هایت خیس شده، اما تو باز هم بنویس، بنویس برای آنان که صدای عشق از دهلیزهای قلبشان فراتر رفته، برای دلهای زنگار گرفته، سربی، برای از خدا بریدگان بنویس، شاید واژه‌های تو، خلوت آفت زده‌شان را درهم شکند و دست نیازشان خدا را تمنا کند.

پرنده معصوم و کوچک

❋خداوندا! اگر قرار است بسوزیم، طاقتمان ده و اگر قرار است بسازیم، قدرتمان ده.

شاهد

❋پروردگارا، به داده و نداده و گرفته‌ات شکر که، داده‌ات نعمت، نداده‌ات، حکمت و گرفته‌ات امتحان است و بس.

سیده فاطمه حسینی

❋هرگز شرف به سفر، رنگین نداده‌ام، دست تهی و خانه بدوشی گواه من.

جمشید صائب

❋مریم جان به خودت قسم هنوز متوجه نشده‌ام که از چه چیز دلگیر هستی، اما هر چه که هست من مسوولیت اشتباه نادانسته‌ام را می پذیرم و سر تعظیم در مقابل خواسته حتماً به حقت فرو می آورم.

❋بهناز جان بخش اصلی سوالهای تو را باید سردبیر پاسخ بدهد پس نامه‌ات را به او سپردم تا پاسخش را بگیری.

❋سمانه عزیز، نیاز به تلفن نیست من از همین حالا ثانیه شماری می کنم تا نامه بعدی‌ات برسد. خوشحالم که دوست عزیزی مثل تو پیدا کرده ام.

❋نازنین مهربان، امیدوارم مستحق درک بالهای شکسته و قلب شکسته تر باشم، کوتاهی از من بود، قبول دارم و همین حالا می گویم که نوشته‌های ناب‌تر از ناب تو مرا لرزاند، تلنگر بماند! دوستت دارم.

❋سحر نازم، وقتی نامه تو با هدیه زیبات به دستم رسید، تمام اتاق کوچک من پر از بوی گل اقاقیا شد، نوشته‌های تو جان دارن و جان می بخشن و این یعنی موفقیت!

❋زهرا جان، مهم نیست که من چه کسی هستم، مهم این است که تو لبخند یک دشت آشنایی و من سنگی گم شده در سایه یک تنهایی!

❋فردا و دیروز با هم دست به یکی کردند، دیروز با خاطراتش مرا فریب داد و فردا با وعده‌هایش مرا خواب کرد، وقتی پلک باز کردم، امروز گذشته بود.

ستاره دنباله‌دار

هر کس از خدا توفیق بخواهد و تلاش نکند خودش را مسخره کرده است.

● امام رضا(ع)

سه گانه

کیان فولادی

دیگر مسامحه نخواهیم کرد

روزهای قبل از تعطیلات نوروز، خبرهای نوروزی و مربوط به تعطیلات، چنان جذاب و فراوان می شوند که دیگر خبرها، چندان چنگی به دل نمی زنند. حواس مردم جمع است به اینکه پاداش ها و حقوق اسفند کی می آید و چه جاهایی برای سفر مناسب ترند و تعطیلات تا چند روز ادامه دارد و... در حالی که در همین روزهای شلوغ چه بسا اخبار مهمی که مخابره می شود و دور از چشمها می ماند. یکی از این خبرهای شنیدنی که در هیاهوی قبل از تعطیلات نوروز امسال گم شد. حرفهای دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام بود درباره نظارت بیشتر این مجمع بر مصوباتش. محسن رضایی که دبیری مجمع تشخیص مصلحت نظام را سالهاست که برعهده دارد، وعده داد که از ابتدای سال آینده مجمع را در وسط میدان خواهید دید چرا که این مجمع قصد دارد تا اگر تاکنون تنها در اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان وارد می شده و اگر تنها به تصویب سیاستهای کلی نظام مشغول بوده، از این پس، با دقت فراوان به هر آنچه که به عنوان سیاستهای کلی نظام تصویب می کند، نظارت کند تا هیچ دستگاهی نتواند خلاف این سیاستها عمل کند یا تصمیم بگیرد. محسن رضایی معتقد است در سالهای گذشته، براساس تصمیم رهبری نظام، مجمع تشخیص مصلحت، موظف به تنظیم و تصویب سیاستهای کلی نظام شد و این کار را به طور دقیق انجام داد، اما برخی دستگاهها خواسته یا ناخواسته، تصمیماتی می گرفتند و مصوباتی داشتند که برخلاف این سیاستهای کلی بود، به ویژه دولت که در مواردی مشخص تصمیماتی گرفت که با سیاستهای کلی هماهنگ نبود. محسن رضایی قانون بودجه سال ۱۳۸۷ و نیز لایحه سیاستهای کلی اصل ۴۴ قانون اساسی را مثال می زند که در سال گذشته مورد تصویب قرار گرفته ولی با سیاستهای کلی نظام که در مجمع تصویب شده، تعارض دارد. وی معتقد است بودجه سال ۸۷ تورم زا بود و قدرت خرید مردم را کاهش خواهد داد و مجلس هم هنگام بررسی آن مقداری بر آن افزود و نتوانست جلوی آثار تورمی را بگیرد و ادامه می دهد که در مورد این قانون (بودجه ۸۷) مجمع مسامحه کرد و تنها به یک تذکر شفاهی به دولت اکتفا کردیم، اما از سال آینده قصد داریم نظارت را جدی تر کنیم و مانع اجرای چنین تصمیماتی باشیم. این اخطار جدی محسن رضایی از سوی مجمع تشخیص مصلحت نظام به طور مستقیم دولت را نشانه رفت و نشان از عزم جدی مجمع در جلوگیری از نقض تصمیماتش خواهد داشت. هر چند چنین نظارتی فواید بسیاری خواهد داشت و یکی از آنها این خواهد بود که اگر ساعتها و روزها وقت و انرژی در مجمع تشخیص گذارده می شود و صاحبنظران اقتصادی و سیاسی، سیاستهای کلی نظام را تصویب می کنند، این تلاشها با تصمیمات ناهماهنگ دیگر دستگاهها، از جمله دولت، از بین نرود و هدر نشود اما به نظر می رسد که اشکال عجیبی هم به دنبال این نظارت جدی بروز خواهد کرد. اینکه اگر تاکنون مجلس به تصویب قانون و دولت به اجرای آن مشغول بود، از این پس مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز به عنوان یک دستگاه نظارتی و قانونگذار وارد عمل شده و نه تنها سیاستهای کلی نظام را تصویب می کند، بلکه بر کار مجلس و دولت هم نظارت می کند و لابد قصد دارد آنطور که محسن رضایی می گوید با جدی کردن نظارت خود، برخی تصمیمات و اقدامات مجلس یا دولت را متوقف کند یا ممنوع سازد. رفتاری که تاکنون سابقه نداشته و قانون اساسی نیز اشاره مستقیمی به چنین امکانی ندارد. پس بجاست اگر قبل از اولین برخورد و تذکر عملی از این نوع که شاید سبب اصطکاک قوا و دلگیری سیاستمداران از یکدیگر و به تاخیر افتادن کارها و موضع گیریها و شکافهای بیشتری میان برخی مدیران شود، شیوه‌ای روشن و قابل پیش بینی برای نوع نظارت مجمع تشخیص مصلحت نظام پیدا شود و حتی با ابزار قانون به همه دستگاهها اعلام شود تا ناگهان دولت یا مجلس با مانعی به نام مجمع تشخیص مصلحت، در انجام وظایف خود، برخورد نکنند و بدانند که از این به بعد قرار است تا مجمع تشخیص، بیش از پیش مراقب اعمال مدیران ایران باشد.

مافیایابی

رئیس سازمان بازرسی می گوید، پس از کند و کاو فراوان هنوز نشانه ای از آنچه رئیس جمهور می گوید نیافته‌ایم. منظور همان مافیای پنهان اقتصادی است که رئیس جمهور تاکنون چند بار در سخنانش از آن سخن گفته و بودنش را به همگان اطلاع داده و این را هم اضافه کرده است که این مافیای پنهان، مانع از اجرای بسیاری از تصمیمات خوب اقتصادی دولت می شوند و بسیاری از نتایج بد را نیز برای اقتصاد ایران به همراه آورده‌اند. بعد از همین تذکرات بود که سازمان بازرسی کل کشور، احساس وظیفه کرد، جستجو کرد ولی چیزی پیدا نکرد، حالا مردم مانده‌اند اخباری که شنیده‌اند و مافیایی که با تمام تلاش یک سازمان بازرسی دولتی، نشانه‌ای از آن یافته نشده است. اگر اندکی به عقب نگاه کنیم، رئیس جمهور یکبار دیگر آنهم در سالهای نخست ریاست جمهوری از مافیای دیگری هم سخن گفته بود، مافیای نفتی. مافیایی که رئیس جمهور معتقد بود در صنعت نفت ایران دخالت می کند و برای مبارزه با آن تا آنجا پیش رفت که وزیر نفت و معاونانش را تغییر داد. وزیری که می گفت از مافیای نفتی چیزی نمی داند. البته وزیر جدید نفت هم هیچگاه در این باره که چه کسانی عضو این مافیا هستند و یا اینکه این مافیا مشغول کدام فعالیتند و یا اینکه چه اعمالی برای مبارزه با آن صورت گرفته است، سخنی نگفت و باعث شد تا شاید مرور زمان مافیای نفتی را از یادها ببرد و برخلاف مافیای اقتصادی، سازمان بازرسی کل کشور در آن زمان هیچ پیگیری هم درباره چگونگی مافیایی نفت انجام نداد. با مرور بر چنین اتفاقاتی، باید فکری به حال کسانی کرد که چنین ماجراهایی را می شنوند ولی توضیح دقیق و قانع کننده‌ای دریافت نمی کنند. شرایط سخت اقتصاد کشور این روزها، همه را در پی پاسخ این سوال می فرستد که چرا این امواج سخت بر

> **از این پس محسن رضایی معتقد است که مجمع تشخیص مسامحه را کنار خواهد گذاشت و نظارت را جدی تر خواهد کرد**

با وجود اصرارهای رئیس جمهور، یکی از همکارانشان و یکی از سازمانهای دولتی از چنین چیزی اظهار بی اطلاعی می کنند

پیکر اقتصاد ایران می خورد و بلافاصله سخنان رئیس جمهور به نظر می آید که در کشور ما از وجود مافیای نفتی و مافیای اقتصادی خبر می دهد. اما نه وزیر نفتش چنین گروهی را تایید می کند و نه سازمان بازرسی از آن اطلاعی دارد. پس چگونه رئیس جمهور که باید از اطلاعات فراوان و دست اولی بهره‌مند باشد، چنین می گوید و اگر چنین مافیای بزرگی در کشور مشغول فعالیت هستند چگونه توسط رئیس جمهور افشا نمی‌شوند؟

کارهای این مافیای اقتصادی و آن مافیای نفتی، یا مطابق قانون است یا که خلاف قانون انجام می‌شود. اگر خلاف قانون است که به سادگی می توان با دهها ابزار کنترلی مثل قوه قضاییه و نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات، به جنگشان رفت، به چنگشان آورد و به چنگال قانون سپردشان و اگر فعالیتهای این عده موافق حکم قانون است، دیگر نام بردن از مافیا چندان جلوه مناسبی ندارد، چرا که به هر حال فعالیت‌های اقتصادی قانونی انجام می‌شود و نمی توان گفت که وجودشان غیرقابل تحمل است. که حتی اگر چنین باشد و فعالیت‌های این گروهها برای مصلحت نظام خطرآور است دولت و مجلس می توانند قانونی بگذرانند و جلوی فعالیت‌های آنها را با قانون سد کنند و با آنها مانند قانون‌شکنان به سختی برخورد کنند. اما تاکنون نه چنین قانونی وضع شده و نه حتی چنان پیشنهادی از سوی دولت ارائه شده و این یعنی اینکه ظاهراً شخص رئیس جمهور نیز تصویر چندان روشنی از این مافیا در اختیار ندارد. که اگر چنین است، آیا بهتر نیست با مطالعه و دقت بیشتر در مورد مسائل صحبت شود تا این توهم در میان مردم قوت نگیرد که شاید رئیس جمهور هم نمی توانند یا نمی خواهند با چنین گروههایی مبارزه کنند؟

وضع حقوقی نفتی‌ها

آقای کردان که روزگاری قائم‌مقام سازمان صدا و سیما بود و این روزها قائم‌مقام وزارت نفت است، از دستوری خبر می دهد که طی آن کارکنان صنعت نفت از مشمول قانون خدمات کشوری (نظام پرداخت هماهنگ حقوق) استثنا شده‌اند و درحالی که حقوق کارکنان دولت، امسال تنها ۶ درصد افزایش را به خود دید تا جلوی افزایش تورم گرفته شود، این صنعت برای کارکنانش ۳۰ درصد افزایش حقوق پیش‌بینی کرده است. نایب رئیس کمیسیونی که این قانون مهم را در مجلس پیگیری می کرد نیز از این خبر اظهار شگفتی می کند و آن را خلاف قانون می داند. اما ظاهراً این اتفاق افتاده است و کم‌کم به روزهای قابل پیش‌بینی که در گذشته و زمان تصویب این قانون از آنها یاد کرده بودیم، نزدیک می‌شویم. روزهایی که بارها گفته شد که چنین قانونی که براساس آن، حقوق تمام کارکنان دولت در ایران به شکل یکنواخت پرداخت شود، با وجود مدیرانی که می شناسیمشان و سابقه‌ای که از این گونه امور در دست داریم، تقریباً ناممکن است و حتی در صورت تصویب نیز، پس از اندک فرصتی اوضاع به احوال سابق برخواهد گشت. دستگاهها یکی یکی از روی این قانون لیز می خورند و کنار می روند و عاقبت قانون خواهد ماند و هیچکس. خروج صنعت نفت با انبوه شرکتهای وابسته، عملاً آغاز شکافی خواهد بود که تا انتهای این قانون پیش خواهد رفت و تمام زحمات دولت و مجلس را در این باره برباد خواهد داد. عده‌ای البته در پاسخ به این خبر، چنین گفته‌اند که این استثنائها برای کسانی است که قبل از تصویب این قانون در صنعت نفت بوده‌اند و شامل کارمندان جدیدی که به استخدام صنعت نفت درمی آیند نیست تا اعتراضها را با این ترفند کوتاه کم کنند اما اگر چنین باشد نیز بنای یک بی عدالتی عجیب گذاشته شده که عذری بدتر از گناه نخست خواهد بود. مجلس هشتم تشکیل شده است و آنطور که از آمار و اعداد برمی آید و مجلسی خواهد بود یکدست که می تواند با استفاده از این نزدیکی آراء و عقاید، سریعتر و به هنگام‌تر تصمیمات لازم را آغاز کند و بسیار شایسته خواهد بود که این مجلس در نخستین گام در برابر برخی تصمیمات نابجای دستگاههای اجرایی ایستادگی کند و به وظیفه اصلی خود که قانونگذاری و حفظ و صیانت از مصوبات نمایندگان مردم است عمل کند. این تجربه یکبار دیگر هم تکرار شد و مجلس هفتم با وجود مخالفت برخی دستگاههای اجرایی نسبت به تغییر ساعت رسمی کشور در پایان سال، اصرار کرد و با وضع قانون مانع از آن شد که نظرات غیرکارشناسی بر دوش دولت سنگینی کند. این روزها حتی نان نیز از موج گرانیهای اخیر در امان نمانده، مردمی که در دو دور انتخابات مجلس، ۲۹۰ نماینده خود را برگزیده‌اند، بی تردید منتظرند تا اگر دولت به هر دلیل نمی تواند حتی بر این کوچکترین و اولین نیاز مردم کنترل مطلوبی داشته باشد، با قانونگذاری و الزام دستگاههای اجرایی، بازوان خسته دولت را یاری کنند.

فرصت مناسبی پیش آمده تا مجلس هشتم در اولین روزهای خود، بار سنگینی را که دولت خستگی زیادی از به دوش کشیدنش احساس می‌کند، بر زمین گذارد

آنکس که از لباس تقوی برهنه شد به هیچ لباسی پوشیده نمی شود

● حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

نایین شهر بادگیرها

مهرانان احمدی میرتانه

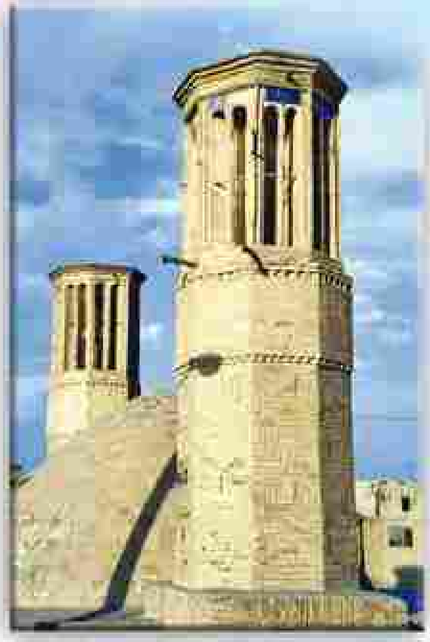
خانه پیرنیا

اشاره:

در دل کویر مرکزی ایران، شهری جای دارد که آن‌ را با نام شهر بادگیرها می‌شناسیم، و یادآور شهری کلاسیک و سنتی است به همراه مردم ساده‌دل و کویری‌اش. این شهرستان نایین نام دارد.

درباره نایین سخنان بسیاری گفته‌اند. از جمله اینکه نام نایین از گیاهی باتلاقی به نام «نی» برگرفته شده است. یا یهودیانی که از اورشلیم به مشرق زمین کوچانده شدند، این شهر را به یاد موطن خود بنا کرده و بدین نام خواندند.

از نایین مردان بزرگ و نامداری برخاسته که هریک در علوم و فنون مختلف، جایگاهی بس بلند یافته‌اند. از این رهگذر نایین بخصوص در تاریخ یکصد ساله اخیر ایران، نقش بسیار زیادی داشته است.

پیشینه تاریخی

نایین از شهرهای ایران باستان و یکی از ولایتهای پنجگانه استان (کوره: فارس) یعنی پایتخت هخامنشیان بوده است. در زمان گسترش اسلام، مردم نایین به این دین گرویدند. در قرن پنجم هـ.ق نایین مانند سایر شهرهای اصفهان مورد توجه قرار گرفت و در زمان حکومت سلطان محمد خدابنده (الجایتو) و غازان خان در نایین آثار باارزشی چون مسجد باباعبدالله، عمارت امامزاده سلطان سید علی و مناره مسجد جامع این شهر ساخته شد. در قرن هشتم در جنگی که میان ملک اشرف با امیر مبارزالدین درگرفت و به شکست اشرف انجامید، نایین و مردم آن آسیب فراوان دیدند.

در سال ۱۰۰۰ ه.ق هنگامی که اصفهان به پایتختی ایران برگزیده شد، نایین که زمانی تابع یزد بود، در محدوده اداری اصفهان جای گرفت. با سقوط اصفهان به دست افغان‌ها در سال ۱۳۵ هـ.ق شهر نایین که بر سر راه سربازان مهاجم قرار داشت، بسیار آسیب دید، ولی بر اثر مقاومت مردم نایین، شهر به دست افغانها نیفتاد. در این زمان، گروهی از سادات طباطبایی ساکن اصفهان و زواره به نایین کوچ کردند. در سال ۱۳۲۷ شمسی، نایین رسماً شهرستان اعلام و بخشداری آن به فرمانداری تبدیل شد.

موقعیت جغرافیایی

شهرستان نایین در ۵۳ درجه و ۵ دقیقه و ۳۰ ثانیه طول جغرافیایی و ۳۲ درجه و ۵۲ دقیقه عرض جغرافیایی در فاصله ۱٤٥ کیلومتری شرق مرکز استان قرار دارد. نایین از شمال به استان سمنان، از شرق به استان خراسان، از جنوب به استان یزد و از غرب به شهرستانهای اردستان و اصفهان محدود می‌شود. این شهرستان با مساحتی برابر ۳۵۰٤۹ کیلومتر مربع، وسیع‌ترین شهرستان استان است. این شهرستان در حال حاضر دارای سه بخش مرکزی، انارک و خور و بیابانک و چهار نقطه شهری به نام نایین، خور، جندق و انارک و هشت دهستان است.

شهرستان نایین دارای آب و هوایی کویری است و اختلاف درجه حرارت شب و روز در فصول سال کاملاً محسوس بوده و بارش آن بسیار کم و تابستانها طولانی و بدون باران است. بخش عمده نایین کویری است.

جاذبه‌های تاریخی

نایین دارای آثار و ابنیه‌های تاریخی فراوان است، از جمله:

✹**نارنج قلعه:** تاریخ بنای آن روشن نیست، ولی سبک معماری خاص آن بیانگر قدمت این اثر است. این بنا یک پایگاه نظامی و محل نگهداری سلاح و آذوقه بوده است.

✹**مسجد جامع نایین:** یکی از مهمترین آثار تاریخی نایین است که به مسجد جامع علویان مشهور است. ساختمان اصلی آن متعلق به قرن چهارم هـ.ق و بسیار مشابه مسجد تاریخانه دامغان است. در محراب این مسجد گچبری‌های زیبا و شگفت‌انگیزی وجود دارد که نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد. همچنین در این مسجد، ستونهای متعددی با نقش‌ها و شکلهای تزیینی گوناگونی وجود دارد که چشم را می‌نوازد. زیرزمین و سرداب مسجد از جمله شگفتی‌های مسجد است. بالای سردر مسجد، مناره زیبا و رعنایی سر به آسمان کشیده است.

✹**مسجد باباعبدالله:** این مسجد در محله سرای نو، درست در جنب بازار تاریخی نایین قرار دارد. این مسجد در سال ۷۰۰ هـ.ق مقارن با سلطنت غازان خان مغول ساخته شده است. این بنا دارای گنبد خانه‌ای عظیم و مرتفع است که در انتهای جبهه قرار گرفته است و مقابر زیادی در آن وجود دارد.

✹**مسجد خواجه خضر:** این مسجد در انتهای بازار نایین و در محله نوآباد، قرار دارد. مردم نایین آن را مسجد خواجه می‌گویند. شبستان و مهتابی بسیار زیبای مسجد از قسمت‌های دیدنی آن است.

✹**مسجد سر کوچه محمودیه:** این مسجد با قدمتی بسیار زیاد از مساجد اولیه ایران محسوب می‌شود. کتیبه‌های کوفی به رنگ لاجوردی که آیاتی از قرآن مجید را بر دیوار نقش زده‌اند، از جمله تزیینات این مسجدند. این مسجد در نخستین سده‌های هـ.ق احداث شده است.

✹**مسجد جامع محمدیه:** مسجد جامع محمدیه در شمال نایین در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه.ق

از نایین مردان بزرگی برخاسته‌اند.
از جمله: یغمای جندقی شاعر بلند آوازه عهد قاجار و حبیب یغمایی شاعر مشهور خور، شیخ مغربی عارف و زاهد مشهور نایین که در گنبد خانه مسجد شیخ مغربی مدفون است

✻ قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران پرتلاش روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم از شهرهای محل سکونت خود، گزارش‌های مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه در ارسال این گزارشها، موارد و نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگی‌های جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکی‌ها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر مورد نظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کننده گزارش، فراموش نشود.

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۳٤

نارین قلعه

مسجد جامع علویان

ساخته شده است. محراب مسجد و طاقهای دو طرف شبستان، شباهت کاملی با مسجد جامع نایین (مسجد علویان) دارد. این مسجد همچنین دارای منبر بسیار زیبا و نفیسی است.

✹**مسجد جامع بافران نایین:** ساخت این بنا مربوط به قرون اولیه هـ .ق است. این مسجد به صورت دو ایوانی، با یک مناره و از خشت ساخته شده است که در واقع اهمیت آن نیز به همین خاطر است. مناره این مسجد مربوط به دوره سلجوقی است.

✹**خانه تاریخی پیرنیا (موزه مردم‌شناسی):** این خانه تاریخی مربوط به دوره صفویه بوده است و مربوط به آقای پیرنیا از سرشناسان شهر نایین است که در چند سال اخیر خانه او مرمت و بازسازی گشت و اکنون از آن به عنوان موزه مردم‌شناسی کویر استفاده می شود که در نوع خود زیباست. این خانه در مقابل مسجد جامع نایین قرار دارد.

✹**مسجد نارو:** این مسجد در شهر خور در اطراف نایین قرار دارد و بنا به گفته اهالی محل، این مسجد قدیمِی ترین مسجد منطقه است، اما تاریخ ساخت آن مشخص نیست.

✹**مسجد عربها:** این مسجد از آثار تاریخی شهر خور محسوب می شود و در محله عربها که به محله فاطمی نیز معروف است، قرار دارد. این مسجد در سال ۱۳۷۳ بازسازی شده است، معماری این مسجد به صورت گنبدی است که بر روی ستون‌های راست بنا گردیده است.

✹**خانه تاریخی فاطمی ها:** این خانه تاریخی در میان بافت قدیم نایین و در کنار بازار و بنای تاریخی نارین قلعه قرار دارد. خانه مذکور مربوط به دوره قاجار و متعلق به خاندان فاطمی است. خانه فاطمی ها دارای بخش های اندرونی، بیرونی، حیاط خلوت، تالار ارسی و گوشواره با تزیینات گچبری، نقاشی معرق‌کاری و نیز درهای مشبک‌کاری است.

✹**از دیگر آثار تاریخی شهرستان نایین می توان به موارد ذیل اشاره کرد:** بازار نایین، کاروانسرای نیستانک، کاروانسرای انارک، بنای چهارطاقی انارک، حسینیه‌های نایین، مسجد جامع قدیمان شهر نایین، بافت قدیمی و تاریخی شهر، بادگیرهای زیبای کویر.

بجاست در این قسمت کمی از خاصیت و ماهیت بادگیرها سخن برانیم: این بادگیرها در قدیم، حکم وسایل تهویه و خنک کننده‌ای چون کولر در زمان حال را دارا بودند. به این ترتیب که جریان هوا با ورود به حفره‌های عمودی بادگیرها شکننده می شد و دمای آن را تغییر و کاهش می داد. سپس از فضای استوانه‌ای شکل عبور می کرد و وارد فضاهای گوناگون خانه می شد و فضا و خانه را خنک می نمود و این از ویژگیهای زیبا و منحصر به فرد معماری کویر ایران زمین است.

✹**از جمله مکانهای مقدس و متبرکه، به امامزاده‌های زیر می توان اشاره کرد:** امامزاده سلطان سید علی، امامزاده سلطان موصله، امامزاده ابو محمد، امامزاده جنید، امامزاده عبدالله، امامزاده ابراهیم، امامزاده پیرمردان و امامزاده فاطمه نساء.

✹**شهر تاریخی انارک:** انارک دارای ساختمانهای قدیمی و پیشینه تاریخی است. همچنین از جمله وقایع مهم و غم انگیزی که در انارک رخ داده شیوع وبا در این شهر است. این بیماری هولناک در سال ۱۳۱۰ه.ق رخ داد که بسیاری از مردم انارک بر اثر ابتلا به آن جان سپردند و گروه زیادی از مردم برای همیشه به اصفهان و تهران و شاهرود و سمنان مهاجرت کردند.

✹**شهر تاریخی خور:** این شهر از شهرهای کهن ناحیه محسوب می شود و دارای بافت قدیمی و کلاسیکی است.

جاذبه‌های طبیعی

همانطور که می دانیم، بخش عمده شهرستان نایین، کویر است که یکی از زیباترین جاذبه‌های طبیعی آن محسوب می شود. کویر نایین زیبایی های منحصر به فردی همچون شب‌های پرستاره و آرامش‌بخش دارد که بهترین مکان و محیط برای رصد ستارگان است. در جای جای کویر، تپه‌های بزرگی از ریگ پدید آمده که هریک به نامی شهرت دارد. از جمله ریگ جن، یکی از زیباترین و درعین حال خطرناکترین مناطق کویری است که هر ساله تعداد زیادی گردشگر داخلی و خارجی را به خود فرامی خواند.

✹**جنگل های کویری:** در این سرزمین های کویری، جنگل هایی وجود دارند که تنها به این منطقه اختصاص دارند. از جمله: جنگل تاق و جنگل گز.

✹**نخلستان ها:** در خور و مناطق پیرامون آن نخلستانهای خیال‌انگیزی وجود دارد که جلوه‌های زیبای آن کمتر از بیشه‌ها و جنگل های زیبای دیگر نیست.

صنایع دستی

صنایع دستی نایین شامل مواردی چون: قالی نایین (که به خاطر نقش و نگارها و بافت ویژه شهرت جهانی دارد)، جاجیم، گلیم و عبابافی که مختص این ناحیه است.

کویر نایین زیبایی‌های منحصر به فردی همچون شب‌های پرستاره و آرامش‌بخش دارد که بهترین مکان و محیط برای رصد ستارگان است

خانه قدیمی

مراکز اقامتی و راههای ارتباطی

برای اقامت گزیدن در این ناحیه یک مرکز اقامتی زیبا به نام مهمانسرای جهانگردی نایین وجود دارد. این مهمانسرا با معماری زیبا و جذاب ایرانی و کویری طراحی شده است و برای اقامت در هر اتاق دو تخته مبلغ ۲٦/٤٥٠ هزار تومان دریافت می کند و شبی به یادماندنی را در ذهن شما به یادگار خواهد گذاشت.

از دیگر مراکز اقامتی به هتل گل نرگس و مهمانپذیر غلامی می توان اشاره کرد.

برای دستیابی به این شهر کویری و زیبا از چندین محور می توان استفاده کرد؛

✹محور تهران – قم – کاشان – نایین با ٤٥١ کیلومتر.

✹محور اصفهان – کوهپایه – نایین با ١٤١ کیلومتر

منبر مسجد جامع نائین

✹محور یزد – میبد – اردکان – نایین با ١٥٩ کیلومتر.

این محورها تنها محور زمینی (آسفالته) بوده و شهرستان فاقد راه ارتباطی هوایی و ریلی است.

مشاهیر و بزرگان

از نایین مردان بزرگی برخاسته‌اند. از جمله: یغمای جندقی شاعر بلندآوازه عهد قاجار و حبیب یغمایی شاعر مشهور خور، شیخ مغربی عارف و زاهد مشهور نایین که در گنبدخانه مسجد شیخ مغربی مدفون است. مرحوم حاج پیرزاده، حاج عبدالوهاب، سالک نایینی، آیت‌ا... نایینی، صفاالسلطنه نایینی، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا اولین صدراعظم ایران پس از حکومت مشروطه و دکتر حسین فاطمی (وزیر امور خارجه دکتر مصدق) که اینها تنها بخشی از نام‌آوران نایین هستند.

مراکز آموزش عالی و دانشگاهها

✹دانشگاه آزاد اسلامی واحد نایین که دارای تعداد زیادی دانشجو در رشته‌های مختلفی چون: روان‌شناسی بالینی، روان‌شناسی کودکان استثنایی، برق الکترونیک و... است.

✹دانشگاه پیام نور واحد نایین دارای رشته‌هایی چون: حقوق، علوم سیاسی، مهندسی کامپیوتر و... است.

■

هر کس باید سعی کند در حیات خود خشتی محکم بر اساس کاخ آزادی بگذارد ● اسپرت سییر

بزرگمرد کوچک

دکتر بهمن بهروزی

سرگذشت مردی که نه مشهور بود و نه القاب پهلوانی و نظایر آن را یدک می‌کشید، اما سبب شد تا یکی از افتخارآمیزترین و زیباترین لحظات در تاریخ ورزش ایران به وجود آید و ملت شاد و سرفراز شود...

فرخیان و سیف پور و کاپ قهرمانی جهان

کاروان ورزشی ایران که امیدهای بسیاری در آن حضور داشتند، از صحنه بازیهای المپیک توکیو (سال ۱۹٦٤) با یکی از تحقیرآمیزترین و ضعیف‌ترین نتایج در تاریخ ورزش ایران به خانه بازگشته بود. چرا که حاصل تلاش این کاروان عظیم و حدوداً یکصد نفره تنها دو مدال برنز بود. این در حالی بود که نام‌آورانی چون شادروان جهان پهلوان تختی، مهدیزاده، صنعتکاران، موحد، سیف‌پور، خدابنده، حیدری، محمد نصیری، جلایر، برومند، جلال طالبی، عزیز اصلی، پرویز قلیچ‌خانی، داریوش مصطفوی و... بسیاری دیگر با هزاران امید و آرزو عازم این مسابقات شده بودند. در این میان ورزش کشتی بیشترین امید و آرزو را در دل مردم ایران بارور کرده بود و شکست عجیب کشتی گیران، بیشتر از همه باعث یأس و ناامیدی شده بود. با این همه، این امر در واقع ادامه یک روند بود، چرا که در سال قبل از المپیک هم کشتی ایران در مسابقات جهانی صوفیه (سال ۱۹٦۳) دچار شکستی فاحش شده بود و کسب دو مدال که مدال طلا در آن نقشی نداشت، و مقام پنجم تیمی، ارمغان تیم ملی کشتی از مسابقات جهانی بود.

این روند در المپیک هم تکرار شد و تنها کسب دو مدال، آنهم بدون کسب طلا و مقام پنجم تیمی، نمایانگر سقوط نگران کننده ورزش کشتی در ایران بود. پس از المپیک کناره گیری شادروان تختی از ورزش که به دنبال خداحافظی قهرمانان جهان چون حبیبی، سروری، توفیق، خجسته پور، زندی، فردین و چند تن دیگر از افتخارآفرینان صورت می‌گرفت، صحنه این ورزش را بیشتر خالی نشان داده و نگرانی‌های ورزش‌دوستان و دست‌اندرکاران ورزش را بیشتر کرده بود. کشتی در آن زمان، در کنار وزنه‌برداری تنها ورزشهایی تلقی می‌شدند که در سطح جهانی ظاهر می‌شدند و وجهه‌ای جهانی داشتند و سقوط این ورزشها به معنای خروج نام ایران از صحنه ورزش جهان تلقی می‌شد. همه این مقدمه‌ها، نگرانی‌ها را برای مسابقات جهانی کشتی در سال بعد یعنی سال ۱۹٦۵ که در انگلستان و شهر منچستر برگزار می‌شد، دوچندان کرده بود، چرا که با توجه به روندی که کشتی در پیش گرفته بود، حتی دریافت دو مدال هم اکنون دور از دسترس به نظر می‌رسید.

مسابقات انتخابی

در ابتدا مسابقات انتخابی انجام شد و به جهت فقر از حیث حضور کشتی گیران پرامید و کسانی که بتوانند جانشین آنهمه افتخارآفرین شوند و نداشتن عمق در اوزان مختلف، تقریباً همه کسانی که از قبل پیش بینی می‌شدند، انتخاب شدند، حیدری در وزن اول، سیف‌پور در وزن سوم، موحد در وزن چهارم، صنعتکاران در وزن پنجم، مهدیزاده در وزن ششم انتخاب شدند که تقریباً همه سرمایه کشتی ایران را در سطح جهانی همین پنج نفر تشکیل می‌دادند. در اوزان هفتم و هشتم یعنی دو وزن آخر وضعیت به قدری اسفناک بود که برای کشتی گیران انتخابی هیچگونه امیدی قائل نبودند و همگان حذف زودهنگام آنان را پیش بینی می‌کردند و این البته امر تازه‌ای نبود، چرا که غیر از تختی در وزن هفتم، ما هیچگاه در این دوران قدرتی شناخته نمی‌شدیم، اما خلاء در وزن دوم یک مساله تازه بود. در این وزن ما قهرمانان جهان و بزرگانی داشتیم که ناگهان همه یا تشک کشتی را بوسیده و خداحافظی کرده بودند و یا به وزن بالاتر صعود کرده بودند (مانند سیف‌پور) بنابراین نداشتن یک کشتی گیر پرامید در این وزن، تقریباً مایه خجالت تیم کشتی ایران و دلیل دیگری بر افت و نزول کشتی ایران شده بود.

یک شیرازی با پنج فرزند

شیرازی‌ها و اصولاً شیراز در تاریخ ایران همواره به عنوان مهد ادب و دانش محسوب می‌شده است و برخی از نام‌آورترین شاعران ایران از این خطه استعدادهای خود را بروز داده اند، اما از سوی دیگر شیراز هیچگاه به عنوان زادگاهی برای کشتی گیران مشهور شناخته نشده بود، چرا که مردان شیراز همواره در مقوله فرهنگ و ادب سرآمد بودند و نه در ورزشهای قدرتی، اما در مسابقات انتخابی برای تیم ملی خلاء بزرگی که از آن گفته شد، باعث شد که ناگهان یک شیرازی ۳۲ ساله که حتی دو، سه سالی بود که بازنشستگی خود را اعلام کرده بود، اما هوس کرده بود که در غیاب کشتی گیران شاخص بخت خود را دوباره بیازماید، تقریباً با خوش شانسی مقام اول را به دست آورد و برای تیم ملی انتخاب شد. نام او محمدعلی فرخیان بود که صاحب پنج فرزند قد و نیم قد هم بود و به همین دلیل هم با توجه به نیازی که برای گذران امور این خانواده پرجمعیت داشت، چندی بود که کشتی را دنبال نمی‌کرد.

پس از انتخاب او به عنوان عضو تیم ملی، سیل انتقاد و ایراد به سوی تیم ملی سرازیر شد و تقریباً همه صاحبنظران، مربیان تیم ملی را هدف انتقادهای خود قرار داده بودند که چرا اجازه می‌دهند که یک بی‌نام و نشان شیرازی، آنهم در ۳۲ سالگی، با داشتن زن و پنج فرزند، در آوردگاهی چون مسابقات جهانی آنهم در وزن دوم که بسیاری از بزرگان کشتی ایران، در آن افتخار آفریده بودند، به عنوان نماینده ایران شرکت کنند و آبرو و حیثیت ما را به خطر اندازد، و مربیان تیم ملی در پاسخ می‌گفتند که آنها هم چندان دل خوشی از این اتفاق ندارند، اما فرخیان در مسابقات انتخابی اول شد و با هر ترفندی بود به عضویت تیم ملی درآمد و آنها نمی‌توانند که با نادیده گرفتن مسابقات انتخابی، حقانیت بقیه اعضای تیم را هم به خطر اندازند. بنابراین چاره‌ای به غیر از به همراه داشتن فرخیان نداشتند، مگر آنکه او خودش انصراف دهد. مربیان تیم ملی نمی‌دانستند که حتی این تفکر هم از ذهن فرخیان عبور کرده بود. او بارها به خودش نهیب زده بود که نباید در چنین سطحی از کشتی و در چنین مسابقاتی شرکت کند و آبروی خودش و آبروی تیم ملی کشتی را به خطر اندازد. او تاکنون هیچگاه نه در تیم ملی بزرگسالان و نه در رده جوانان و امید یا غیره عضویت داشته و بهترین عنوانی هم که به دست آورده در میان شش کشتی گیر برتر در عرصه قهرمانی کشور بوده که معمولاً در آن کشتی گیران زبده شرکت نمی‌کردند. او به خودش نهیب می‌زد که با این سابقه و تجربه نباید در مسابقاتی چون قهرمانی جهان شرکت کند و بعد هم با دو باخت پی در پی، خداحافظی کند و تبدیل به یک توریست شود. اما این همسر فرخیان بود که شوهرش را به کناری کشید و به او گفت که نگاهی به چهره پنج فرزندش بیندازد که روزی از اینکه پدرشان در تیم ملی عضویت داشته، با افتخار و غرور یاد خواهند کرد و از آنجا که این آخرین فرصت برای این مرد ۳۲ ساله بود، به خاطر فرزندانش هم که شده نباید به این بخت پشت می‌کرد. سرانجام اصرارهای همسر و دوستانش سبب شد که او دل به دریا زده و به همراه تیم عازم مسابقات جهانی در انگلستان شود.

در آستانه آوردگاه جهانی

با چنین شرایطی در حالی که تنها در پنج وزن کشتی گیران پرامید به همراه تیم بودند، دست‌اندرکاران کشتی و ورزش فقط امیدوار بودند که حداقل بتوانند همان عنوان دو سال گذشته یعنی مقام پنجم را تکرار کنند. در حالی که قبل از این دو سال، تیم ملی کشتی ایران اکثراً در میان چهار کشور برتر جای می‌گرفت و عنوان پنجمی آن هم به صورت مکرر، وجهه کشتی ایران را تا حدودی مخدوش کرده بود. اما وضع به گونه‌ای بود که کسی جرأت نداشت که مقامی بهتر از این برای تیم کشتی پیش بینی کند. بزرگان همه صحنه را ترک کرده و با بوسیدن تشک کشتی از این ورزش خداحافظی کرده بودند و تنها سه یا چهار نفر بودند که هنوز تک و توک مدالی را دست و پا می‌کردند. به غیر از

اینها کشتی ایران سه سالی بود که رنگ مدال طلا را هم به خود ندیده بود و این هم مزید بر علت شده بود که به واقع دوران افت کشتی را دوستداران این ورزش و دست‌اندرکاران باور داشته باشند. حال با چنین انتظاراتی و با چنین خودباوری اندکی، مسابقات جهانی آغاز شد.

روندی چون گذشته

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، در همان کشتی‌های اولیه، دو تن از کشتی‌گیران ایرانی از جدول مسابقات حذف شدند و روز دوم هم سومین کشتی‌گیر از جمع مدال‌بگیرها خارج شد. فرخیان حتی از شروع مسابقات با دردسر دیگری مواجه بود و آن هم ۱۳ کیلو اضافه وزن بود. او باید از ۷۰ کیلو خود را به ۵۷ کیلو که مرز وزن دوم بود می‌رساند. در طی چند روز او با تحمل شکنجه‌های فراوان و حتی ننوشیدن قطره‌ای آب خود را به وزن قانونی رساند و همین امر سبب شد که چنان از حال و کار خارج باشد که پس از یک پیروزی خفیف بر کشتی‌گیر گمنام، در دور دوم مغلوب کشتی‌گیر هندی شود. (مسابقات در آن زمان به شکل دوحذفی انجام می‌شد). باخت به کشتی‌گیر هندی سبب شد که مربیان تیم کشتی فرخیان را هم تمام شده تلقی کنند و اگرچه او هنوز در جدول مسابقات حضور داشت، اما با توجه به رقبای باقیمانده از ژاپن، روسیه، ترکیه، آلمان و حتی سینگ هندی که او را شکست داده بود، هیچکس شانسی برای فرخیان قائل نبود. بنابراین در پایان دو روز اول مسابقات حذف سه کشتی‌گیر و وضعیت اسفناک فرخیان در جدول، مربیان تیم ایران حتی مقام پنجمی را هم که دو سال پیاپی به دست آورده بودند، در خطر یافتند و بدین ترتیب تیم نصفه و نیمه کشتی ایران گام به روز پایانی نهاد.

و ناگهان معجزه همیشگی!

روز پایانی، پس از نطق آتشینی که رئیس فدراسیون کشتی در آنروز «سید محمد خادم» در برابر کشتی‌گیران ایراد کرد و از آنها خواست که از غیرت و همیت ایرانی و کشتی‌گیر ایرانی دفاع کنند، به گونه‌ای دیگر آغاز شد. سیف‌پور، موحد، صنعتکاران و مهدیزاده یکی پس از دیگری پشت رقبای خود را به خاک رساندند و به پیش رفتند. تا آنجا که حتی یک شکست هم در جمع این چهار کشتی‌گیر وجود نداشت و تنها صنعتکاران با حریف روس خود به تساوی رسید. در این میان روسها هم مطابق معمول با قدرت پیش رفتند تا آنجا که دیگر شکی در قهرمان شدن روسیه در جهان باقی نمانده بود. آنهم با کشتی‌گیرانی چون آلکساندر مدوید، آلکساندر ایوانتسکی، گوران ساکارادزه، بریاشویلی، الکان تدیف، گورویچ و بقیه که همگی قهرمانان جهان و المپیک بودند. در روز پایانی سیف‌پور، موحد و مهدیزاده هر سه با کسب مدال طلا به مقام قهرمانی جهان رسیدند و صنعتکاران هم با بدشانسی به مدال نقره بسنده کرد. آنگاه در حالی که سرنوشت یکی، دو وزن هنوز از نظر مدال تعیین نشده بود، با حساب سرانگشتی کشتی‌گیران روسیه را با اختلاف چهار امتیاز از ایران که شگفتی ایجاد کرده بود، قهرمان جهان اعلام کرده بودند. در حالی که هنوز فینال وزن دوم میان کشتی‌گیر ژاپنی و تدیف روسی باقی مانده بود و حتی اگر تدیف را بازنده هم می‌شناختند، باز هم در مقابل ۲۹ امتیاز روسها، ایران صاحب ۲۵ امتیاز می‌شد.

یک اشتباه جدولی

اما در این میان برگزارکنندگان مسابقات پس از بررسی جدول متوجه شدند که در وزن دوم در کنار پنج کشتی‌گیر باقیمانده، فرخیان هم هنوز حذف نشده بود، چرا که او در آستانه حذف با توجه به اینکه یک شکست هم در پرونده داشت موفق به پیروزی در دو مسابقه شده و هنوز در جدول باقی مانده بود. بنابراین مقرر شد که قبل از رویارویی با کشتی‌گیر ژاپنی، تدیف روسی ابتدا در برابر فرخیان از ایران قرار گیرد. خیال روسها راحت بود که حتی تدیف در صورت باخت هم به فینال در برابر ژاپنی‌ها می‌رسید، چرا که وضعیت جدول به گونه‌ای بود که فرخیان تنها باید تدیف را ضربه فنی می‌کرد که چنین کاری از یک کشتی‌گیر ۳۲ ساله شیرازی، بدون سابقه ملی و پدر پنج فرزند، آنهم با کم کردن ۱۳ کیلو از وزن بدن خون امکان‌پذیر نبود، اما اگر این اتفاق می‌افتاد و فرخیان، تدیف را ضربه فنی می‌کرد و سپس با حذف او، به فینال می‌رسید، آنگاه با ناباوری این تیم کشتی ایران بود که به مقام قهرمانی جهان می‌رسید. چنین امکانی حتی اگر در حد معجزه هم بود، ناگهان ولوله‌ای در میان کمپ ایران انداخت، چرا که ناگهان تیمی که روی آن حتی خودی‌ها هم حساب نمی‌کردند، اکنون پای قهرمانی جهان ایستاده بود و به یک معجزه دیگر نیاز داشت تا معجزه‌ی روز پایان تکمیل شود. مربیان و رئیس فدراسیون کشتی ایران با فرخیان صحبت کردند و ماوقع را برای او شرح دادند و از او خواستند که تلاش همه‌جانبه خود را به کار گیرد. از طرفی روسها هم به کشتی‌گیر خود گفتند که اگر تنها از ضربه فنی شدن جلوگیری کند، دیگر مشکلی نخواهد بود و آنها به مقام قهرمانی جهان می‌رسند! و بدین ترتیب حساس‌ترین مسابقه از میان تمام کشتی‌ها در مسابقات جهانی انگلستان آغاز شد.

محمدعلی فرخیان با مدال نقره جهان

ده دقیقه برای روزگاران

کشتی فرخیان و تدیف روسی آغاز شد. وضع به گونه‌ای بود که حتی مساوی هم برای فرخیان یک پیروزی محسوب می‌شد، هر چند که به حذف او منجر می‌شد، اما او می‌توانست تا روزی برای فرزندان خود تعریف کند که چگونه با یک کشتی‌گیر در مسابقات جهانی مساوی کرده بود. اما هرچه دقایق می‌گذشت، فرخیان بیشتر خودش را مسوول می‌یافت در بین دو نیمه پنج دقیقه‌ای (مسابقات در آن زمان در ده دقیقه انجام می‌شد) فرخیان نگاهی به چهره تک تک کشتی‌گیران ایرانی انداخت. همگی با چشمانی که انتظار در آن موج می‌زد، به او خیره شده بودند، گویی از او یک تقاضای غیرممکن داشتند، اما جرأت بیان آن را نداشتند. فرخیان می‌دانست که این تقاضا چیست، اما آیا در توان او بود که آن را اجابت کند؟ آنگاه فرخیان چهره همسر و فرزندان خود را در ذهن مجسم کرد و ناگهان قدرت عجیبی در خود احساس کرد. او برای یکبار هم که شده در زندگی باید کاری می‌کرد که ورای قدرت و توان او بود. از همه مهمتر او یک ملت را در ذهن مجسم کرد که در انتظار این بودند که پس از ناکامی‌ها دوباره غرور خود را به دست آورد. بدین ترتیب فرخیان تلاش خود را جزم کرد و هرچه که زمان می‌گذشت او قدرت و نفس بیشتری را در خودش حس می‌کرد. در این میان تدیف روسی با لبخندی شیطانی از برابر او می‌گریخت و حتی به تمسخر این شیرازی ساده می‌پرداخت. اما برای فرخیان اهمیتی نداشت. سرانجام دقیقه آخر فرارسید و روسها با شمارش معکوس در پی آن بودند تا سرود قهرمانی را سر دهند. پنجاه ثانیه... چهل ثانیه... سی ثانیه... بیست ثانیه و سرانجام ده ثانیه. نتیجه تا آن زمان مساوی بود و تنها فرخیان ده ثانیه زمان داشت تا به پیروزی بیندیشد، آنهم با ضربه فنی. از این رو در حالی که خستگی تدیف را فرا گرفته بود، ناگهان در یک غافلگیری، فرخیان تدیف را در خاک نشاند. اما خاک تنها پیروزی امتیازی را به فرخیان می‌بخشد که به معنای قهرمانی روسها بود و بنابراین برای فرخیان خاک کافی نبود. سرانجام او که مانند سایر کشتی‌گیران ایرانی، گنجینه‌ای از فنون بکر و نو بود، تنها راه را در آن دید که در آن فاصله چند ثانیه‌ای از فن بسیار دور از ذهنی چون فیتیله پیچ استفاده کند. فنی که حتی روسها در برابر آن بدلی را نمی‌شناختند. او دو پای تدیف را به یکدیگر چسباند و سپس آنها را در خاک بلند کرد و روی سینه خود گذاشت و شروع به چرخیدن بدن تدیف کرد. تدیف ناگهان به پل رفت، در حالی که چهار ثانیه به پایان مسابقه باقی مانده بود... سه ثانیه... دو ثانیه... فرخیان فشاری طاقت‌فرسا روی دنده‌های تدیف آورد... یک ثانیه... ناگهان شانه‌های تدیف به تشک چسبید و داور مسابقه درست زمانی دست خود را به عنوان ضربه فنی روی تشک کوبید که لحظه‌ای بعد، زنگ پایان مسابقه هم شنیده شد، اما فرخیان به پیروزی با ضربه فنی رسید و این به معنای مقام قهرمانی جهان برای تیم ملی کشتی ایران بود.

روسها بر زمین و زمان لعنت می‌فرستادند، اما همه کشتی‌گیران ایرانی، فرخیان این پدر ۳۲ ساله شیرازی را روی دست گرفته بودند. معجزه تکمیل شده بود و ایران قهرمان جهان شد.

به مناسبت بازگشت تیم کشتی ایران، جشن ملی در کشور به راه افتاده بود و در این میان شیرازی‌های خوش ذوق برای فرخیان آذین‌بندی کرده بودند. او در حالی که فرزندان کوچک خود را در آغوش داشت و آنها مدال نقره روی سینه پدر را با غرور به نمایش گذاشته بودند، روی اتومبیلی روباز در خیابانهای شهر شیراز و در برابر تشویقهای مردم حرکت می‌کرد. همه می‌دانستند که این پهلوان شیرازی معجزه همبستگی میان اعضای تیم کشتی ایران را تکمیل کرد و باعث قهرمانی ایران در جهان شده بود.

مدال نقره فرخیان که تنها مدال او از مسابقات کشتی بود، یکی از بزرگترین شگفتی‌ها در تاریخ ورزش ایران و حتی جهان به شمار می‌رود. ■

هر جا دو نفر باشند یکی حاکم است و دیگری محکوم • حجازی

داستان زندگی

دروغ

براساس سرگذشت: سیروس

تهیه و تنظیم: محسن طیب

بیکاری داشت کلافه‌ام می‌کرد. کم مانده بود دیوانه بشوم. ایکاش لااقل آنقدر عرضه داشتم که بعد از گرفتن دیپلم کمی سختی می‌کشیدم و وارد دانشگاه می‌شدم، هر چند به قول پدرم: «فوق لیسانس‌هاش هم دارند بیکار می‌گردن، چه برسه به لیسانس که تو حسرتش‌رو می‌خوری!»

شاید حق با پدر بود. اما در این مورد تردیدی وجود نداشت که اگر لیسانس گرفته بودم شرایطم خیلی با الان فرق می‌کرد.

بدبختی من این بود که حاضر نبودم –یعنی نمی‌توانستم خود را قانع کنم –که به هر کاری تن بدهم، چراکه برای من بیشتر از حقوق و درآمد، بالا بودن «کلاس» شغلی‌ام بود؛ نه اینکه فکر کنید از این بچه «سوسول‌های تیتیش مامانی» بودم که فقط دنبال پشت میز نشستن می‌گشتم، که تا آن سن رسیده بودم از لوله‌کشی و مکانیکی تا نجاری و شیشه‌بری هم کرده بودم، اما... اما دردسر من از موقعی شروع شد که پس از گرفتن دیپلم و در عرض یکی، دو سال، صاحب چهره‌ای جذاب و خوش قیافه شدم. البته از کودکی و خصوصاً دوران بلوغ پسری خوشگل محسوب می‌شدم که بخاطر چشمان آبی‌ام همیشه مورد توجه اطرافیان قرار می‌گرفتم. اما هرچه بود، در فاصله هیجده تا بیست و یکسالگی – که آغاز این زندگینامه بود –صاحب چهره‌ای کاملاً اروپایی شدم! آنقدر جذاب که مثلاً وقتی می‌خواستم دستفروشی کنم، خیلی‌ها فکر می‌کردند نقشه‌ای در سر دارم! ضمن اینکه خودم نیز فکر می‌کردم با این چهره [چشمان آبی، موهای بلوند و پوستی گندمگون] باید شغلی درخور شأن خود پیدا کنم! اینطوری بود که میان بچه‌های محل به «سیروس اروپایی» معروف شدم و از آن به بعد بود که خلیل دیگر ول کن‌ام نبود؛ او که در محل به یک «آرسن لوپن» معروف بود، هر از گاهی که مرا می‌دید، می‌گفت: «گوش کن سیروس، هر وقت دوست داشتی نون این قیافه اروپایی‌ات‌رو بخوری، بیا دم خونه ما زنگ بزن...

اوایل سعی می‌کردم از خلیل که چندان خوشنام نبود فاصله بگیرم، اما سرانجام [یا در اثر فشار بیکاری یا به عشق پولدار شدن یک شبه] یکشب به خانه خلیل رفتم و او خنده‌ای سر داد و گفت: «سیروس تو با این تیپ و قیافه‌ات اشتباهی در ایران به دنیا آمدی، جای تو وسط اروپائه... حالا هم بیخودی داری وقت خودت‌رو در این مملکت هدر میدی، من اگر جات بودم و این قیافه اروپایی‌رو داشتم، به طریقی که فقط من می‌دونم چطوری، خودم‌رو می‌رسوندم اروپا و اون موقع با چهره‌ای که تو داری، هیچکس نمی‌تونه تشخیص بده شرقی هستی و اهل ایران! و اون وقته که بنا بر سناریوی من، می‌توانی یکشبه راه صد ساله‌رو بری...»

–بابا تو مارو پاک هوایی کردی آقا خلیل...، بگو ببینم قصه‌ات چیه؟

این را که گفتم «خلیل» که نشئه هم بود پرصدا خندید و گفت: «درسته که قیافه تو اروپاییه و در مورد منم شنیدی از پشت کوه آمدم، اما خبر نداری که واسه شکار رفته بودیم پشت کوه نه چوپانی! پسر خوب مگه با دسته کورها داری والیبال بازی می‌کنی؟ من قصه‌رو برات بگم و تو هم بگی «بای بای» و خودت تنهایی بری بشینی سر سفره؟ نه داداش، هر وقت پاسپورت گرفتی و با من قرارداد بستی، منم که می‌دونم ته جیبت شیپیش داره بیلیارد بازی می‌کنه! اول برات بلیت و ویزای یکی از کشورهای اروپایی‌رو می‌گیرم و بعد هم نقشه‌ام‌رو برات میگم...

خلیل اینها را گفت و مرا حسابی وسوسه کرد. او یکی از هفت خط‌های روزگار بود که در محله ما همه جلوش لنگ می‌انداختند! گردن کلفت نبود و طاقت یک کشیده هم نداشت، اما ناکس با اون مغز پنجاه گرمی‌اش طوری زیر پای دشمناش‌رو خالی می‌کرد که هیچکس سربه‌سرش نمی‌گذاشت؛ خلیل از آن دست آدمهای نابغه بود که اگر از مغزش درست استفاده می‌کرد یک امپراطور می‌شد، اما او که ده سال از من بزرگتر بود، آنقدر عشق یکشبه پولدار شدن داشت که همیشه دنبال کوتاهترین راه برای ثروتمند شدن بود، خلاف!

آن شب خلیل طوری حرف زد و به گونه ای تشویقم کرد که من نیز دل را به دریا زدم و یکماه بعد پاسپورت را گذاشتم جلوش و گفتم: «حالا نوبت توئه آقا خلیل... فقط یادت باشه من که زندگی خودم‌رو آتش زدم، اگر حس کنم کلکی توی کارته، زندگی تورو خاکستر می‌کنم» اینها را که گفتم، او خندید و گفت: «یادت باشه خلیل هر آشغالی هست، آدمی نیست که توی خلاف، خلاف بکنه! حالا هم بشین تا بهت بگم دنیا دست کیه...»

به این ترتیب –و بعد از شنیدن نقشه بی‌بدیل خلیل –عشق سفر به خارج مثل شعله به مغزم زبانه کشید. نمی‌خواهم بگویم تا قبل از اینکه خلیل آن حرفها را بزند، من اصلاً در فکر خارج نبودم، اما چون نه پول داشتم و نه انگیزه و نه نقشه‌ای حساب شده، هرگز در فکرش نبودم. ولی بعد از شنیدن نقشه خلیل و پس از اینکه پول سفرم را نیز فراهم کرد، انگیزه‌اش را هم پیدا کردم.

و اما طبق برنامه‌ریزی بچه محل چرچیل صفت‌ام، قبل از اینکه راهی سفر بشوم، باید یکدوره کلاس مکالمه فشرده انگلیسی را می‌گذراندم. برای این کار، خلیل برنامه‌ریزی مفصلی کرد؛ به این شکل که روزی ۱۰ تا ۱۲ ساعت بهترین مدرس زبان انگلیسی را –به شکل شاگرد خصوصی –به منزلش می‌آورد تا من در سریع‌ترین زمان ممکن بتوانم انگلیسی حرف زدن را بیاموزم و... نکته جالب این بود که من همان کسی بودم که از کلاس اول راهنمایی که درس زبان جزو دروس اجباری بود، تا سالی که دیپلم را گرفتم، همیشه یا انگلیسی را با تک ماده پشت سر می‌گذاشتم یا با تقلب قبول می‌شدم و در نهایت با خواهش و تمنا دل دبیرانمان را به دست می‌آوردم که یک نمره قبولی بهم بدهند، حالا –یعنی از روزی که خارج رفتن و پولدار شدن انگیزه‌ام شد –چنان شوق و ذوقی پیدا کرده بودم که هر دو معلم زبانم متفق‌القول بودند که: «سیروس تو چه استعداد خوبی برای انگلیسی یاد گرفتن داری؟!»

و من در دل می‌خندیدم و پیش خودم فکر می‌کردم که اگر این دو نفر آدم تحصیلکرده و زحمتکش بفهمند که دارند علم خود را صرف کسی می‌کنند که قرار است به زودی یک کلاهبردار شود، چه حالی پیدا می‌کنند؟

مثلاً کافی بود یکشب پس از ساعت ۷ غروب [که معمولاً کلاس زبان من به پایان می‌رسید] یکنفرشان سرزده وارد خانه خلیل شود و ببیند که استاد بعدی من که بهم آموزش رفتارهای یک جنتلمن آمریکایی را می‌آموخت خود خلیل است تا خیلی چیزها دستگیرشان شود! در حقیقت یکی از دلایل اصلی که من کلاس خصوصی زبان را در خانه مجردی خلیل می‌گذراندم همین نگرانی بود که مبادا اعضای خانواده‌ام از ماجرا بویی ببرند، کما اینکه حضورم در خانه خلیل نیز از همه اهالی پنهان بود، در حقیقت من هر روز خود را به پاساژی می‌رساندم که در کوچه پشتی منزل خلیل وجود داشت و سپس به بهانه رفتن به دستشویی که در «پاگرد طبقه چهارم» قرار داشت، به پشت بام می‌رفتم و با طی کردن دو پشت بام دیگر، می‌پریدم روی بام منزل خلیل [که می‌گفت آن آپارتمان را به این خاطر اجاره کرده که صاحبخانه‌اش حضور ندارد] و سپس بدون نگرانی داخل خانه و مشغول خواندن انگلیسی می‌شدم. ضمن اینکه به خانواده‌ام نیز گفته بودم در یکی از کلاسهای فنی وزارت کار ثبت‌نام کرده‌ام و... که ناگهان سر و کله «لیدا» پیدا شد!

*

در مورد خلیل فقط گفتم؛ «آدم خانواده‌داری بود» اما درباره خانواده‌اش حرفی نزدم. اینطور که پدرم می‌گفت [پدر من به گفته خودش ۴۱ سال با پدر خلیل رفیق بود –یعنی از پنج شش سالگی] برخلاف خود خلیل که «عند» خلاف بود و به هر کاری تن می‌داد تا پولدار شود! خانواده او فوق‌العاده آدم حسابی بودند؛ چه به لحاظ موقعیت اجتماعی که تمامشان دکتر و مهندس بودند و صاحب اعتبار، چه به لحاظ اقتصادی که هیچ چیز کم نداشتند؛ حالا چگونه و چرا در چنین فامیل محترمی و بین پنج فرزند آن خانواده یکی می‌شود خلیل؟ این را کسی نمی‌دانست؟ اما خود خلیل توجیه قشنگ و خنده‌داری داشت که می‌گفت: «مگه غیر از اینه که در هر خانه‌ای یک دستشویی لازمه؟ خب منم «مستراح» خانواده‌مون هستم!»

در مورد این تفاوت عظیم میان خلیل و چهار خواهر و برادرش حرف و حدیث فراوانی شنیده می‌شد و هر کس چیزی می‌گفت، اما هیچکس جز «لیدا» حقیقت را نمی‌دانست؛ خواهر خلیل که آن روز سر زده و بدون خبر قبلی از شهرستان به تهران و به دیدن برادرش آمده بود. خوشبختانه «لیدا» اواخر زمان درس خواندن من به خانه برادرش آمد و پس از رفتن «معلم خصوصی زبان» بود که این سوال و جواب را از زبان خواهر و برادر شنیدم، لیدا پرسید: «کی توی اون اتاق داره انگلیسی می‌خونه؟ تو که از این رفیقای باسواد نداشتی؟»

لیدا این حرف را با شوخی و خنده گفت، اما خلیل

شیرین

خیلی جدی و محکم پاسخش را داد: «ساکت باش لیدا... می‌دونی اون باباکیه؟ طرف لیسانس و مدرک مهندسی معدن داره، اما چون دوست داره فوق لیسانس و دکتراش رو هم از خارج بگیره، برنامه‌ریزی کرده که بره اروپا ادامه تحصیل بده، واسه همین از اون جایی که لابد خودت هم می‌دونی برای ادامه تحصیل از لیسانس به بالا، داوطلبان باید امتحان تافل بدن، این رفیق ما چون توی خونه‌شون بچه کوچک داره و محیط آرام نداره، از من خواهش کرده که روزها – با توجه به خلوت بودن اینجا – بیاد اینجا و با معلم خصوصی، زبانش رو کار کنه...»

لیدا که بعداً معلوم شد اصل مسافرتش از شیراز به تهران، همین موضوع بود که «وضعیت زندگی برادرش را بفهمد و به پدر و مادرش اطمینان خاطر بدهد که خلیل توی چاه نیفتاده!» با شنیدن این حرفها از زبان برادرش، چنان احترامی نسبت به من قائل شد که همان شب وقتی می‌خواستم خداحافظی کنم و به خانه خودمان بروم، با اصرار زیاد از من خواست شام را پیش او و برادرش بمانم، بعد از چند دقیقه هم به این بهانه که «خلیل نمی‌خوای از خواهرت با پیتزای درجه یک پذیرایی کنی؟» برادرش را بیرون فرستاد تا هم خودش با من صحبت کنه و هم یک تماس تلفنی بین من و پدرش برقرار کنه تا – به قول خودش – خیال آنها را راحت کند که؛ «نگران نباشین پدر، یک آقای تحصیلکرده خیلی باشخصیت همخانه داداش خلیل شده تا خیال همه‌مون راحت بشه که خلیل داره آدم میشه!»

این آغاز آشنایی من و لیدا بود، آشنایی که هر لحظه‌اش تن مرا می‌لرزاند! اگر او می‌فهمید که من «کسی که فکر می‌کنه» نیستم چه حالی پیدا می‌کرد؟ اما اگر شما عاشق شده باشید می‌دانید که در هنگامه عشق، تنها چیزی که معنی ندارد منطق است! این را هم بگویم که من آنقدر ابله نبودم که دنبال عشق یکسره باشم، چرا که در حقیقت قلبم نخستین بار موقعی از دیدن لیدا به تپش افتاد که او روز قبل از آن رک و بی‌رودربایستی به من بگوید: «آقاسیروس اگر فکر نکنی من دختر بوالهوسی هستم، باید اعتراف کنم که نسبت به شما علاقه‌مند شدم...»!

و چه شب عجیبی بود آن شب؛ شبی که شیرین‌ترین رنج‌های عالم و رنج‌آورترین لذت‌های دنیا را تجربه کردم و... تا اینکه دقیقاً هفته قبل یکمرتبه «کن فیکون» شد؛ خلیل که بخاطر کثافتکاریهایش از سوی خانواده طرد شده بود، آنقدر زیرک بود که به راحتی از زیر زبان لیدا حرف بکشد و بفهمد که من و او عاشق یکدیگر شده‌ایم و...، و بعد خندید و به من گفت: «کار دنیارو می‌بینی؟ من این همه برنامه‌ریزی کردم تا تو را به ایرانی‌های دربه‌در توی آلمان – که حاضرند تمام زندگیشون رو بخاطر ویزای آمریکا بدهند – به عنوان یک سرمایه‌دار آمریکایی ساکن اروپا جا بیندازم تا ظرف کمتر از یکسال چند میلیون دلار به جیب بزنیم، اما درست موقعی که زبان انگلیسی‌ات هم خوب شده و آماده رفتنی، یکمرتبه عاشق خواهرم میشی و...[خلیل یکمرتبه عصبانی شد و توی صورتم زل زد و ادامه داد] این بازی رو هر طوری بلدی تمامش کن که لیدا بفهمه تو عاشقش نیستی تا سناریوی خودمان را ادامه بدهیم و...

–ولی من این کاررو نمی‌کنم خلیل... چون واقعاً عاشق لیدا هستم و...

برای نخستین بار بود که خلیل با مشت کوبید توی صورتم و گفت: «فکر کردی می‌گذارم هر غلطی خواستی بکنی؟ آبروت رو می‌برم... اگه فکر کردی به لیدا اعتراف کنی که یک دیپلمه ساده هستی، او هم بخاطر قیافه خوشگلت گناهت رو ببخشه و با هم ازدواج کنین، کور خواندی... اگر نمی‌دانی بهتره بهت بگم که پدر من اسم مرا که پسرش هستم، فقط بخاطر اینکه خلاف کردم از شناسنامه‌اش خط زد...، حالا فکر می‌کنی اگر بفهمه همدست پسر خلافکارش قراره با دخترش ازدواج کنه، این اجازه‌رو بهت میده...؟

روبروی خلیل ایستادم و گفتم: «تو بهتر از همه می‌دونی که من آدم بد و خلافکاری نیستم، درسته که نزدیک بود با طناب تو برم توی چاه، اما حالا که نرفتم، اجازه بده با لیدا ازدواج کنم، شاید بتوانم بین تو و خانواده‌ات هم آشتی برقرار کنم و...

خلیل زد زیر خنده و گفت: «انگار فیلم هندی زیاد می‌بینی پسر خوشگله؟ همین که گفتم؛ یا فردا دوتایی راه می‌افتیم میریم آلمان که برنامه‌مون‌رو شروع کنیم، یا اینکه پیش لیدا سکه یک پولت می‌کنم...

*

براساس قراری که با لیدا گذاشتم، او و خانواده‌اش در روز پنجشنبه ۱۹ اردیبهشت منتظر من هستند تا همراه خانواده‌ام به خواستگاری او برویم و...

دعا کنید، دعا کنید در این چند روز آخر بتوانم خلیل را راضی کنم که نگذارد همه چیز خراب شود و... راستی اگر او حقیقت را به خواهرش بگوید چه کنم؟

■

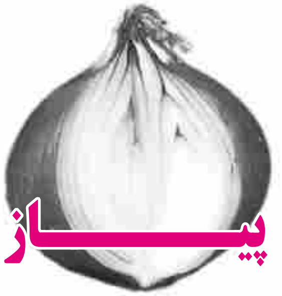

پیاز

در کلده و مصر قدیم و همچنین یونان و روم، هزاران سال قبل از تولد مسیح (ع) کشت پیاز و استفاده غذایی و دارویی از آن رواج کامل داشته است. پیاز از ایران به این کشورها رفته است. طبق اکتشافات علمی جدید در آلمان، پیاز دارای هورمون ضد دیابت (مرض قند) است. آب پیاز هم از ایجاد لخته‌های خون جلوگیری می‌کند. بنابراین تا می‌توانید از پیاز شفابخش در غذاهای خود به طور پخته و یا خام استفاده کنید.

تنطور از پیاز

تنطور پیاز کرم‌کش است و اگر روی پوست بمالید، آن را ضدعفونی می‌کند. برای تهیه تنطور پیاز، باید یک پیاز خام را ریز ریز کنید و در شیشه‌ای بریزید و معادل آن الکل سفید نود درجه رویش بریزید و در آن را محکم ببندید و در مواقعی که احتیاج دارید در هر روز دو قاشق چایخوری کوچک از آن را روی موضع بمالید.

ضماد پیاز

وقتی دچار سردرد شدید یک یا دو پیاز را نصف کنید و روی شقیقه‌های خود بمالید. کسانی که دچار مننژیت می‌شوند باید بریده پیاز را روی سر خود بمالند.

کسانی که مبتلا به تیفوئید (حصبه) می‌شوند و تب می‌کنند باید پاهای خود را مدت هشت ساعت در ضماد پیاز بگذارند. همچنین برای معالجه آنژین و برونشیت، پیاز را در خاکستر داغ آتش بگذارید تا پخته شود، بعد آن را از آتش درآورید، وقتی داغی آن قابل تحمل بود و پوست را نسوزانید، آن را روی گلو و سینه خود بگذارید تا آنژین و برونشیت را درمان کند.

برای درمان نیش حشرات

سه عدد پیاز را له کنید و در کمی پیه بز آن را با آتش ملایمی بپزید و هم بزنید و یک قاشق مرباخوری عسل و یک استکان گلاب و یک فنجان شیر را به آن اضافه کنید و باز هم بزنید. وقتی همه این مواد خوب مخلوط شدند و به صورت مرهم درآمدند، آن را روی پوست بمالید و بگذارید مدتی بماند بعد با آب آن را بشویید. همچنین مرهم پیاز برای رفع چین و چروک پوست و طراوت صورت فوق‌العاده مفید و موثر است.

عاطفه حجابی دخت – ۱۷ ساله – تبریز
منبع: کتاب «اعجاز طب گیاهی در معالجه امراض»
مؤلف: «علی اکبر کاظمی باویلی»

هیچ کس نمی‌تواند آزاد باشد مگر وقتی که همه از آزادی کاملاً برخوردار گردند ● اسپنسر

«شهر ممنوعه»
شهری پر رمز و راز در قلب چین

درباره کشور چین و قدمتش، تاریخ هزار ساله اش، سنتهایش، وسعت و جمعیتش و با صنعتی که جهان را تسخیر کرده هر چه بگوییم کم گفته ایم. چین کشوری با شگفتی های فراوان و مکانهای دیدنی و قدمتی چند هزار ساله است. در این مقاله قصد داریم در مورد تاریخچه شهر ممنوعه چین که در بیجینگ قرار گرفته مطالبی را بیان کنیم. این مکان تاریخی گفتنیهای زیادی دارد که در ذیل به توصیف آن خواهیم پرداخت.

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

توصیف شهر ممنوعه

در آن زمان بیجینگ پایتخت و مهمترین شهر سیاسی، اجتماعی چین بود. شهر ممنوعه نیز در بیجینگ بنا شد. بیجینگ نام قدیم پکن است.

این مکان که تاریخ ساختش به بیش از ۱۰۰۰ سال می رسد یکی از قدیمی ترین، زیباترین و شگفت انگیزترین بناهای یادگاری از امپراطوری چین می باشد و توسط دیوارهای سنگی محصور است که در آن زمان برای محافظت از شهر، این دیوارهای بلند بنا شده بود.

در چهار سوی آنجا خاکریز یا خندق تعبیه شده است. چهار طرف شهر به دوازده راهرو و حیاط منتهی می شود.

دو سلسله «مینگ و چینگ» به همراه خانواده و خدمه و زنهایشان که به بیش از چند صد نفر می رسیدند در این مکان زندگی و پادشاهی کرده.

در واقع ۱٤ امپراطور از سلسله مینگ و ۱۰ امپراطور از سلسله چینگ در این شهر یا قلعه حکمفرمایی کرده اند. مدتی که این دو سلسله در شهر ممنوعه حکومت کرده اند بیش از ۷۰۰ سال است.

در این مکان همه شب مجالس اشرافی برگزار می شد. همچنین در حیاط و باغ آن مراسم تاجگذاری، جشنها و نمایش های قدرت نظامی امپراطورها اجرا می گردید.

از این رو شهر ممنوعه چین را شهر «ممنوعه بنفش» نام نهاده بودند. البته منظور این نیست که در و دیوارش به رنگ بنفش باشد، بلکه این کلمه ریشه افسانه ای و اساطیری دارد.

آنان معتقد بودند که پادشاه بهشت در ستاره شمالی سکنا دارد و رنگ بنفش یک رنگ سمبلی است و متعلق به این پادشاه است. لذا پادشاهان این مکان نیز دست کمی از پادشاه بهشت ندارند. پس کلمه رنگ بنفش را به این شهر اطلاق کرده اند.

در آن دوران مردم عادی هیچگونه دسترسی به این مکان نداشتند. در حقیقت اجازه ورود به این شهر برای همگان آرزویی دست نیافتنی بود. حتی مقامات بالا و سلطنتی و افسران تراز اول نظامی بدون دلیل نمی توانستند به راحتی وارد این مکان شوند مگر اینکه به دستور پادشاه و برای ارائه گزارشات پا به این شهر می گذاشتند. به همین دلیل این شهر را «شهر ممنوعه» نام نهادند. زیرا ورود افراد معمولی به این شهر ممنوع بود. این مکان به یک قلعه شبیه بود تا شهر.

از سال ۱٤۰۷ بنای شهر ممنوعه آغاز شد. البته به گفته ای طرح و برنامه ریزی ساخت این قلعه به سال ۱۰۱۱ به دوران اولین سلسله مینگ می رسد.

در سال ۱٤۲۰ در پنجمین سال حکومت پادشاه «یونگل» که سومین سلسله مینگ بود به اتمام رسید.

طبیعتاً در این قلعه اتفاقات زیادی رخ می داد. اکثر پادشاهان هرچقدر می توانستند به ظلم و ستم و زجر دادن مردم زیردستشان می پرداختند. در غیر این صورت حکومتشان را از دست می دادند. زیرا در آن دوران قانونی برای حمایت مردم نبود. پادشاهان برای اینکه بر قدرت خود بیفزایند مالیات های سنگین از مردم می گرفتند.

گذری بر زندگی آخرین امپراطور چین

شاید درباره آخرین امپراطور چین تاکنون مطالبی شنیده باشید و شاید فیلم آخرین امپراطور را دیده باشید.

کودک ۳ ساله ای که همه توجه قصر به او بود. او در لباسی زربافت و کلاه پادشاهی که دو برابر هیکلش بود، در حیاط قصر گردش می کرد. چندین خدمتکار و ملازم به دنبال او بودند. سفیر انگلیس برای او دوچرخه ای هدیه آورد که اکنون در موزه شهر ممنوعه وجود دارد. او تحت سرپرستی دولت انگلیس حکومت چین را اداره کرد. در واقع او در سال ۱۹۱۱ آخرین امپراطور سلسله چینگ بود و در این مکان بر مسند قدرت نشست.

او را «پیوی» خطاب می کردند. او بدشانس ترین امپراطور چین بود. هنگامی که جنگ اول و شورشهای انقلابی به وقوع پیوست، به او و خانواده و همراهانش اجازه دادند که در این قصر بمانند.

بالاخره در سال ۱۹۲٤ ارتش چین این خانواده را که آخرین خانواده سلطنتی چینگ بود از آن مکان بیرون کرد. پیوی که نوجوانی بیش نبود به زندان افتاد. او تنها پادشاهی بود که نتوانست از این شهر و امکانات پادشاهی استفاده نماید. او تنها دوران تلخ اسارت را در سراسر زندگیش به یاد داشت. وی بسیار نگون بخت بود. بعد از چند سال زندانی بودن، انقلاب چین ثبات یافت و بسیاری از زندانیهای سیاسی آزاد شدند.

او نیز آزاد شد. اما بعد از آزادی از زندان مشخص نشد چه اتفاقی برایش افتاد و چگونه از دنیا رفت. در واقع هیچ خبری از او در دست نیست. می گویند بعد از آزادی از زندان به عنوان یک گردشگر به موزه شهر ممنوعه می رود و در آنجا ناپدید می شود.

شهر ممنوعه بعد از پاکسازی از خاندان پادشاهی تغییر نام یافت و «موزه قصر» نامیده شد و درهایش به

روی همگان باز شد. تا آن زمان این شهر برای همه مردم یک معما و راز بود.

اکثر مردم آرزو داشتند این مکان را از نزدیک ببینند و پا به آنجا بگذارند. با سقوط آخرین امپراطوری چین، راز این شهر نیز گشوده شد و مردم برای دیدن آن مشتاقانه می رفتند.

شگفتیهای شهر ممنوعه

این شهر مساحتی بیش از ۷۲۰۰۰۰ متر مربع را به خود اختصاص داده است که ۹۶۰ متر طول و ۷۵۰ متر عرض دارد. قصر توپکایی در استانبول ۷۰۰۰۰۰ متر مربع، واتیکان ۴۴۰۰۰۰ متر مربع و کرملین ۲۷۵۰۰۰ متر مربع مساحت دارد. پس می توان این طور برآورد کرد که این قصر در مقایسه با دیگر قصرهای مهم جهان بزرگترین قصر در دنیا محسوب می شود.

عدد ۹ در فرهنگ چین عدد خوش شانسی است. در نتیجه در این قصر ۹۹۹۹ اتاق مجلل ساخته شده که کف اتاقها با فرشهای زرد درخشان چینی مفروش است. در گوشه هر اتاقی محفظه مخصوص برای سوزاندن عود بوده، زیرا در میان چینیها رسم بر این است که هنگام دعا و نیایش و یا آمدن مهمان، گیاهان خوشبو دود می کنند تا فضای محیط خوشبو باشد. بخش اصلی قصر کمتر از ۱۴ سال در سالهای ۱۴۲۰، ۱۴۰۷ توسط ۲۰۰۰۰۰ کارگر ساخته شد البته این اعداد و ارقام تقریبی و به حقیقت نزدیک است.

در سالهای ۱۴۰۰ به بعد مصالح ساختمانی این قصر توسط کشتی که هزاران مایل را طی کرده بود از اقصی نقاط جهان آورده شد.

به طور کلی سبک معماری و هنر چینی در این شهر به خوبی به چشم می خورد. ۲۴ ستون درون قصر اصلی دیده می شود که نمایانگر ۲۴ ساعت در روز است. ۶ ستون در زیر تخت پادشاهی قرار دارد که از اعداد نمایانگر اژدهاست. اژدها نیز نماد قدرت است. در اواخر قرن ۱۸ این طور برآورد شد که حدوداً ۹۰۰۰ نفر شامل پادشاه و خانواده اش و خدمه و نظامیان و نگهبانان در این شهر زندگی می کردند.

در این قصر چندین اتاق به حرمسرای پادشاهان اختصاص داده شده بود. پادشاهان به هر کجا که لشکرکشی می کردند با مشاهده دختر و یا زنی زیبا به تسخیر او اقدام می کردند. این اتاقها مملو از دختران و زنانی بود که از آغوش مادر و پدر و یا همسرشان به اجبار به قصر پادشاه آورده می شدند تا لهو و لعب پادشاه تکمیل شود. هر پادشاه بیش از ۴۰ زن داشت.

هیچ مردی حق ورود به این اتاقها را نداشت جز پادشاه و گاهی پسرانش. البته رسم بود که عده ای از خدمتکاران مرد را از خواجه ها انتخاب می کردند که به زور به این وضعیت در آمده بودند. آنان حق ورود به حرمسرا را داشتند تا کارهای روزمره زنان را انجام دهند.

بعضی از این خدمتکاران خواجه به دلیل چنین عملی که با آنان شده بود دشمن پادشاه می شدند و به نحوی تلاش می کردند که انتقام بگیرند.

چندین اتاق به اتاقهای خواب پادشاه و شاهزادگان اختصاص داشت که تختهای مجلل با روتختی های ابریشمی و زردوزی شده و بالشتک های نرم و زیبا اتاق را پر کرده بود. اتاقی بسار بزرگ مخصوص سالن غذاخوری برای تعداد زیاد مدعوین و اتاقی برای غذا خوردن پادشاه و ملکه اختصاص داده شده بود که نیمکتهای کوتاه پوشیده شده از کوسنهای نرم و مخملی و میزهای کوتاه به سنت چینیها دورتادور اتاق دیده می شود. ظروف چینی بزرگ و کوچک با طرحهای اژدها، مرغهای دریایی و زنان چینی در قفسه ای جای دارد. پادشاه بعد از صرف شام و برگزاری مراسم شکرگزاری به اتاق خوابش می رفت.

مطالعه در میان پادشاهان و شاهزادگان سلسله مینگ جایگاه خاصی داشته است. چهار پادشاه اول سلسله مینگ از تحصیلات عالیه برخوردار بوده اند و در زمینه فلسفه، ریاضیات، نجوم، جغرافی و فرهنگ چین تحقیق کردند. لذا یکی از این اتاقها را به اتاق مطالعه اختصاص داده بودند که در ساعات معینی در روز به این اتاق می رفتند. در مدتی که پادشاه در حال مطالعه بود کسی اجازه ورود به این اتاق را نداشت، حتی نزدیکترین فرد به پادشاه. در این اتاق کتابخانه ای مملو از کتابهای خطی وجود دارد که امروز به عنوان با ارزش ترین کتابخانه های چین از آن محافظت می شود.

اتاقی دیگر در مجاورت اتاق مطالعه به اتاق صرف چای و نوشیدنی اختصاص داشته. هرگاه پادشاه از مطالعه خسته می شد به این اتاق می آمد و نوشیدنی میل می نمود.

ظروفی که پادشاه و ملکه و شاهزادگان برای خوردن و نوشیدن استفاده می کردند از طلای ناب بوده. بیش از ۳۰۰۰ ظرف طلا از این شهر یافت شده که مربوط به قرن ۱۶۱۵ است.

قصری نیز در ضلع غربی شهر محل تفریح پادشاهان است. قصری پر از سازهای موسیقی و نیمکتهای راحت مملو از بالشتکهای زربفت برای نشستن و آسایش پادشاهان دیده می شود که امروز به صورت موزه درآمده است. همه دیوارهای قصر با چوب پوشانده و توسط نقاشان معروف آن زمان نقاشی شده است.

دیگهای بزرگ برنزی مملو از آب در گوشه گوشه قصر قرار می گرفته تا به هنگام بروز آتش برای مهار آن بکار می برند.

این قصر یا شهر یا قلعه ۱۲ بخش دارد. این بخشها را به بهشت آسمانی، صلح و آرامش دنیوی نام نهاده بودند. در بهشت آسمانی به امور روزمره می پرداختند و در آرامش دنیوی اتاقهایی برای زایمان زنان پادشاه در نظر گرفته شده بود.

باغ شهر ممنوعه

با یک نگاه گذرا به این باغ به عظمت و زیبایی آن پی می بریم. باغی مملو از گل و سبزه و درختان انبوه که توسط باغبانان آرایش داده شده است. باغی با راههای عبوری سنگفرش شده با اشکال هندسی و مرتب و زیبا. حوضهای زیبا با فواره هایش نیز توجه هر بیننده ای را به خود جلب می کند. همه چیز سبز است جز سنگفرش ها که از سنگهای خاکستری ساخته شده است و با قدم زدن در این انسان به آرامش خاصی می رسد و امروزه یکی از زیباترین و بزرگترین باغهای جهان محسوب می شود.

دورتادور این شهر همانطور که گفته شد، دیوارهای سنگيٍ قرمز رنگ به ارتفاع ۱۰ متر کشیده شده است. تقریباً به اندازه ۶ آدم بلندی دارد، به طوری که هیچ کس نمی توانسته درون این شهر را مشاهده نماید. دورتادور این دیوارها خندق هایی به عمق ۵۲ متر قرار گرفته، چهار پل بر روی خندقها قرار دارد که محل عبور از خندق و رسیدن به داخل قصر می باشد زندگی در این شهر عجیب و شگفت انگیز بوده. افرادی که حق زندگی در این شهر را داشتند حتی ممکن بود در سراسر عمرشان یک بار بیرون از شهر رانده بودند. در این چهار دیواری به دنیا می آمدند، زندگی می کردند و می مردند و همان جا دفن می شدند. البته رسوم چینیها سوزاندن و نگهداری از خاکستر مردگان بوده است.

هرچقدر درباره این شهر بنویسیم بازهم گفتنی وجود دارد اما متاسفانه این مقاله گنجایش توصیف بیشتر این شهر را ندارد. ما سعی نمودیم چکیده ای از تاریخچه این شهر را بیان نماییم. امیدواریم مورد توجه شما واقع شده باشد. ■

بزرگترین کمال برای مرد آن است که وظیفه را برای خاطر وظیفه بجا بیاورد • آمانوئل کانت

چگونه با کودکان خود ارتباط برقرار کنیم؟

برگردان: بهروز بهرامی

«هفت نوع سخن موثر با کودکان»

*** روش گفتار با کودکان**

«در تربیت کودکان، گفتار و چگونگی آن جایگاه بسیار پراهمیتی دارد. آنچه ما به عنوان بزرگتر به کودکان خود می‌گوییم، لزوماً همان چیزی نیست که او می‌شنود. به همین خاطر چیزی که او به ما می‌گوید ممکن است دقیقاً همه آن چیزی نباشد که ما تصور و درک می‌کنیم. همین امر باعث شده تا پژوهشگران علم و تعلیم و تربیت کودکان به روشهایی معتقد شوند که بهترین نتیجه را از گفت و شنود با کودکان عاید بزرگترها کرده و در موفقیت آنها نتایج مثبت و تاثیرگذارتری را به وجود آورد.»

در پایان مسابقه

پس از پایان یک مسابقه بسکتبال در رده دبستانها در ایالت فلوریدای آمریکا تیم مدرسه کوین، دوازده ساله، مسابقه را به حریف واگذار کرد، اما او بهترین بازیکن تیم خود بود و از ۲۴ امتیازی که تیم مدرسه‌اش به دست آورده بود، بیشتر آنها حاصل تلاش کوین بود.

کوین در خاتمه مسابقه به سرعت خود را به قسمتی از سالن که پدر و مادر و کسانش در آنجا نشسته بودند، رساند و با تشویق‌ها و آفرین گفتن‌های آنها مواجه شد. در این میان عمه کوین پس از گفتن تبریک، او را مخاطب قرار داد و گفت: «چقدر خوب و پرتلاش ظاهر شدی و توانستی این همه امتیاز برای تیم به دست آوری، اما اگر به سایر اعضای تیم خودت هم کمک می‌کردی تا آنها هم مثل تو بازی کرده و امتیاز به دست آورند، بدون تردید حتماً می‌توانستید برنده باشید...»

کوین که تا حدودی از سخن عمه‌اش و نحوه گفتار او دلخور شده بود، حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت: «منظورتان را نمی‌فهمم، من هرچه که در توان داشتم انجام دادم. چه کم کاری از من مشاهده کردید؟» درواقع عمه کوین هم از رفتار او تعجب کرده بود، چراکه او تنها کوین را مورد تعریف و تمجید قرار داده بود و حالا از شیوه حرف زدن کوین احساس می‌کرد که او دلخور شده است.

همین مورد را خانم پروفسور پاتاسیون که گفت و شنود با کودکان را مورد پژوهش قرار داده، بررسی کرده و درباره آن می‌گوید: «آنچه کوین از سخن عمه‌اش به ذهن خود راه داده این است که فعالیت او به اندازه کافی نبوده، درحالی که مقصود عمه‌اش این بوده که کوین آنقدر خوب عمل کرده که حتی می‌تواند به عنوان آموزش دهنده به یارانش هم عمل کند. درواقع یک بزرگسال چنین مفهومی را مورد پذیرش قرار می‌دهد، اما نوع کلماتی که عمه کوین به کار گرفته به گونه‌ای است که یک کودک به دلیل دارا بودن روحیه حساس و لطیف، انتقاد را از لابه‌لای آن احساس می‌کند.»

بزرگترهایی که سعی می‌کنند در مکالمه با کودکان کلمات را ساده کرده و به طور مستقیم به هدف بزنند، اتفاقاً با این کار بیشتر به روحیه حساس کودکان لطمه می‌زنند. مغز کودکان هنوز در حال تحول است و آنها نمی‌توانند مانند بزرگترها، زخم زبان، طنز و یا انتقاد وارونه را درک کنند. حال اگر پدران و مادران به دنبال آن هستند که کودکان آنها به بهترین شکل، دوران خردسالی را پشت سر گذاشته و در بزرگسالی به انسانی صاحب کنترل و از نظر روحی و روانی سالم و شاداب تبدیل شوند، بسیار مهم است که کلمات آسیب رساننده را از طرز گفتار خود با کودکان حذف کنند و آنها را با کلماتی جانشین سازند که سازنده شخصیت و بالا برنده معصومیت روحی و روانی آنها باشد. حتی در برخی از موارد، پدر و مادر به زعم خودشان از جملاتی استفاده می‌کنند که به ظاهر بدون زیان و حتی سازنده است، اما کارشناسان معتقدند که این طرز ارتباط برقرار کردن بیشتر زیان‌آور است.

حال به هفت تکنیک برای جانشین ساختنِ کلمات و جملاتی که ما بزرگترها معمولاً از آنها به عنوان گفتگوی مناسب با کودکان استفاده می‌کنیم، اما در عمل تخریب کننده شخصیت کودک‌اند، توجه کنید:

۱

بزرگترها می‌گویند: «تو بهترینی». اما آنچه به ذهن کودک از این سخن القاء می‌شود، این است: «وظیفه تو در زندگی این است که مرا خوشحال کنی.» درحالی که بهتر است گفته شود: «تو باید افتخار کنی که اینقدر زحمت می‌کشی.»

تا مدتها تصور این بود که بالا بردن کودک و لقب بهترین را به او بخشیدن، در افزایش اعتماد به نفس وی موثر است، اما اکنون کارشناسان پی برده‌اند که بالا بردن بیشٍ از حد می‌تواند زیانبخش باشد. چراکه اولاً فشاری بیش از حد بر کودک وارد می‌آورد و او از خودش انتظار دارد که همیشه بهترین باشد. ضمن آنکه او به این نوع عزت گذاشتن‌ها عادت می‌کند. آنگاه از دوستانش هم همین انتظار را خواهد داشت. درحالی که چنین نیست و به محض برخورد با کوچکترین انتقاد از سوی دوستانش، ضربات روحی سختی بر کودک وارد می‌شود.

۲

بزرگترها معمولاً می‌گویند: «مراقب حرف زدن خودت باش.» آنچه کودک از این سخن درک می‌کند، این است که: «من از قبل برایم روشن است که قصد تو توهین به من است!» درحالی که بهترین تکنیک حرف زدن در چنین مواردی این است: «من خیلی خوشحالم که تو با من صحبت می‌کنی، اما یک تقاضا برای آینده از تو

دارم و آن هم این است که برخی از کلماتی که به کار می بری مؤدبانه نیستند و سعی کن از آنها استفاده نکنی.»

کوچکترها در انتخاب کلمات از بزرگترها تقلید می کنند و برخی اوقات کلمات و واژه‌های توهین آمیز و بد را نیز به کار می برند. پس بهتر است که در این موارد با آنها توهین آمیز رفتار نشود و کاملاً در حد آموزش و یادگیری با آنها گفتگو شود تا شخصیت کودک نزد خودش زیر سوال نرود.

۳

بزرگترها می‌گویند: «اسباب بازی که می خواهی گران است و من قادر به تهیه آن نیستم.» اما آنچه کودک می شنود، این است: «پول حلال همه مشکلات است.» در حالی که بهتر است گفته شود: «این فروشگاه مملو از چیزهای زیبا است، اما شبیه به آنها را در خانه داریم و بهتر است که به آنها اضافه نکنیم!»

بچه ها حتی اگر به اندازه ظرفیت یک کامیون هم اسباب بازی داشته باشند، باز هم یک چیز دیگر را که مورد پسند شان قرار می گیرد، مطالبه می کنند. اما ما در پاسخ نباید همواره مساله پول را مطرح کنیم، چرا که از همان دوران کودکی به ذهن او القاء می کنیم که پول مهمترین پدیده است. بنابراین بهتر است که ما خودمان را هم با او شریک بدانیم و از واژه «ما» بیشتر استفاده کنیم و به او این احساس مسوولیت را ببخشیم که با ما درباره تفکر نسبت به اسباب بازیها شریک باشد و او هم احساس کند که بیشتر از اینها، فعلاً نیاز به اسباب بازی ندارد.

۴

پدر یا مادر می‌گویند: «نگران نباش، درست می شود.» اما در عوض فرزند چنین تصوری دارد: «تو چقدر ترسو و حساس هستی.» در حالی که بهتر است گفته شود: «من کاملاً درک می کنم که تو چه حالی داری، سعی کن برایم شرح دهی.»

ممکن است فرزند دانش آموز شما با حالت خاصی از مدرسه به خانه بیاید، از جمله اینکه در آن روز یکی از دانش آموزان او را اذیت کرده باشد و یا معلم او را متهم به کاری کرده باشد که درواقع وی مقصر اصلی نیست. در اینگونه موارد، بزرگترها معمولاً سعی می کنند تا مشکل را کوچک کنند و از فرزندشان انتظار دارند که تحمل کند و اینقدر شاکی و لوس نباشد. اما واقعیت این که بچه‌ها هم باید نحوه نشان دادن احساسات خود را فرا گیرند و با انواع احساسها مواجه شوند. این بسیار بهتر از آن است که بچه‌ها سعی کنند به خود القاء نمایند که هیچ اتفاقی نیفتاده و یا اتفاق را بسیار سطحی و پیش پا افتاده تلقی کنند. اگر به بچه‌ها اصرار کنیم که آنها نباید احساس داشته باشند و به اصطلاح نباید خود را لوس کنند، آنگاه آنها سعی خواهند کرد تا احساسات خود را درون خویش حبس کنند و آن را بروز ندهند که این امر خود مقدمه جمع آوری عقده‌ها در درون انسانها است. در حالی که با جملاتی نظیر «برایم شرح بده که چه اتفاقی افتاده» و یا «خودت فکر می کنی که چرا این اتفاق افتاد» می توانیم از جهتی به کودک کمک فکری برسانیم و از طرفی هم او را تشویق کنیم که خودش را تخلیه کند.

۵

بزرگترها معمولاً می‌گویند: «با غریبه‌ها صحبت نکن.» حال آنچه کودک می شنود این است: «هر کسی که تو او را نمی شناسی، خیال صدمه زدن به تو را در سر دارد». در حالی که بهترین جمله در چنین مواردی این است: «با کسانی که احساس راحتی نمی کنی، صحبت نکن و حالا می توانی با استفاده از این روشها، این دسته از آدمها را شناسایی کنی.»

بچه‌ها بویژه امروزه نیاز دارند به اینکه با افراد مختلف ارتباط برقرار کنند. در فروشگاهها، داخل اتوبوس، در مطب پزشک و... در این موارد باید واقع بین باشند. داستانهایی با مضمون ربوده شدن بچه‌ها، یک اصل نیست، بلکه یک استثناء است و نباید فرزندان خود را آنقدر بترسانیم که آنها حتی از سایه خود وحشت داشته باشند. باید در این مورد به بچه‌ها، شناختن افراد را آموزش دهیم و راههای ایمنی را هم به آنها بشناسانیم تا مثلاً در هنگام صحبت با کسانی که نمی شناسند، تنها نباشند. درواقع بخشی از اجتماعی شدن یک شخصیت آنهم کودکان در همین نحوه برقراری ارتباط با دیگران نهفته است و نباید با ایزوله کردن کودکان آنها را به شخصیتی درون گرا و انزواطلب تبدیل کنیم.

نباید به کودکان اصرار کنیم که در اموالشان با دیگران شریک شوند و یا به کودکان دیگر قرض دهند

۶

ما به کودک می‌گوییم: «حتماً باید با کودکان دیگر شریک شوی.» درک او از این جمله این است: «اموال خودت را تسلیم کن.» در صورتی که باید چنین گفته شود: «کودک همسایه می خواهد با اسباب بازی تو برای چند دقیقه بازی کند، اما آن اسباب بازی متعلق به تو است و او آن را به تو پس خواهد داد.»

آیا این اتفاق افتاده که شما پدر و مادرها، اتومبیل خودتان را در اختیار همسایه قرار دهید؟ هرگز!... اما این عمل را از کودک خودتان طلب می کنید که در بازی یا اسباب بازی خویش کودکان دیگر را هم شریک کند. درواقع کودکان تفاوت عمده‌ای را میان خودشان و اسباب بازیهایشان تشخیص نمی دهند و این بدان معنا است که این اسباب بازیها، جزیی از شخصیت آنها است. حال وقتی که شما می خواهید که آنها اسباب بازی خود را با دیگری شریک شوند، درواقع از آنها می خواهید که جزیی از خود و وجودشان را به کودکان دیگر تسلیم کنند. حتی اگر به کودک اصرار بیش از حد شود تا در اموالش با کودکان دیگر شریک شود، ممکن است این کار به قدری روی او تاثیر بگذارد که در نتیجه آن او از نزدیک شدن به سایر انسانها حتی نزدیکان خودش اجتناب کند، چرا که بیم دارد اموالش را از دست بدهد!

پژوهشگران امروزه بیش از پیش روی این نکته اتفاق نظر دارند که نباید به کودکان اصرار کنیم که در اموالشان با دیگران شریک شوند و یا به کودکان دیگر قرض دهند، چرا که تاثیرات عمیقی روی آنها می گذارد. بهترین راه‌حل این است که تصمیم گرفتن در این باره را بر عهده خود کودکان بگذاریم تا بدون هیچ اجباری اگر دلشان خواست، اموال خود را با کودکان دیگر شریک شوند، یا به آنها برای مدت کوتاهی عاریه بدهند.

۷

پدر و مادرها می‌گویند: «چرا باز این عمل را انجام دادی؟ یا چرا باز هم دیر کردی؟ یا اینکه چرا دست روی خواهرت بلند کردی؟ و امثال آن.» آنچه کودک می شنود، این است: «باز هم خرابکاری کردی!» اما به مراتب بهتر است که به کودک گفته شود: «می دانم که احساس می کنی خواهرت در شروع مجادله مقصر است و یا می دانم که به تو چنین گذشته و دیر کردی، اما باز هم دلیل نمی شود تا تو اینگونه رفتارها را تکرار کنی.»

یکی از معمول ترین موارد، نگرش تربیتی و اصلاح گرایانه پدر و مادر نسبت به کودک است. در این مورد لازم است که پدر و مادر به گونه‌ای رفتار کنند تا کودک بداند مرتکب اشتباه و خطا شده، با این حال باید مراقب باشند که این امر به بنیان گذاشتن یک رفتار مایوس کننده نسبت به کودک نزد پدر و مادر نشود. و از طرفی هم ترس و وحشت در کودک ایجاد نکند چرا که این کار منتج به پنهان کاری در کودک می‌شود و او سعی می کند خطاهای خود را از پدر و مادرش پنهان کند.

درواقع تعادل در این میان بسیار مهم و حساس است و این تعادل باعث می شود تا کودک به دروغگویی و پنهان کاری روی نیاورد و نسبت به پدر و مادرش کاملاً حقیقت گو باشد. ما بیش از هر رفتار دیگری نیاز به این داریم که در مورد خطاهای کودکان با آنها صحبت کنیم و علت درست نبودن کار او را برایش توضیح دهیم، دلیل بیاوریم و مثال بزنیم. درواقع هدف ما نباید ایجاد ترس در او به منظور تکرار نکردن خطا باشد، بلکه باید به او درک درست از عمل خطا را آموزش دهیم و زمانی خود را در این زمینه موفق خواهیم یافت که شاهد باشیم خود کودک قبل از آنکه ما متوجه شویم، به عمل خطای خود اعتراف کند و در چنین شرایطی است که می توانیم رفتاری سالم و شاداب و آینده‌ای به دور از عقده‌ها و ناهنجاریها را از کودک خود انتظار داشته باشیم.

■

تمام توانائی ها و مساعی خود را در خدمت «وظیفه»ای که در دست دارید به کار گیرید ● استیون کاوی

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

حسادت در زندگی زناشویی

* زنی ۳۰ ساله هستم و احساس می کنم که در زندگی فردی و اجتماعی‌ام، دچار «حسادت» شده‌ام! درواقع فکر می کنم که مشکلات و بحرانهای زندگی زناشویی‌ام نیز از همین مقوله نشأت گرفته است. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا بر «حسادت» خود غلبه کنم.

** «حسادت» نوعی اختلال رفتاری در کودکان، نوجوانان و حتی بزرگسالان است و در اکثر موارد زمانی رخ می‌دهد که رقابت و چشم و همچشمی در میان باشد. این واکنش از یک تا پنج سالگی طبیعی تلقی می‌شود و در بزرگسالی حالت اختلال رفتاری و روانی به خود می گیرد. آیا شما در کودکی نیز چنین رفتاری داشته‌اید؟!

* بله، این فرایند از دوران کودکی با من بوده و تاکنون نیز ادامه پیدا کرده است! آیا به نظر تان حسادت در زندگی زناشویی نیز تاثیر گذار است یا نه؟

** اگر شما دیگر علاقه‌ای به همسر تان نداشته باشید و برای رابطه تان ارزشی قائل نباشید، در این صورت به هیچ گونه تهدیدی در این رابطه توجه نخواهید کرد! اما اگر رابطه تان برای شما اهمیت داشته باشد و خود را به آن متعلق و وابسته بدانید، در این صورت هر خطری را تهدیدآمیز تلقی می کنید و در برابر آن، حسادت از خود نشان خواهید داد.

باید اضافه کنم که حسادت می تواند افراد را مجبور به انجام کارهایی کند که پیش از این هیچ وقت انجام نداده‌اند! مانند: جاسوسی طرف مقابل یا اقدام به ضرب و شتم عامل تهدید و یا حتی کشتن او!

بسیاری از اوقات کسانی که با بحران حسادت دست و پنجه نرم می کنند، احساس می کنند که عقلشان را از دست داده‌اند! گاهی آنها در نتیجه همین احساسات اقدام به کارهای عجیب و غریب و حتی خشونت آمیز می کنند!

از نگاه روان‌شناسی حسادت یک مشکل شایع در روابط زناشویی زوجها محسوب می شود. به طور خلاصه پیامدها و رهاوردهای ناشی از حسادت در زندگی زناشویی عبارت‌اند از:

۱- اضطراب و افسردگی
۲- سوءظن داشتن و بدبین بودن
۳- احساس یأس، ناامیدی، خشم و دلسردی

* به نظر شما من از چه روش هایی می توانم بر مشکلم فایق بیایم؟

** از جمله روش های رفتاری برخورد با افرادی که حسادت در زندگی زناشویی شان وجود دارد، می توان به موارد زیر اشاره کرد که شما هم با رعایت آنها می توانید مشکل خود را حل کنید:

۱- توصیه و سفارش به صبر، حوصله و تحمل بیشتر درقبال رفتار فردی که حسادت دارد.
۲- تغییر دادن افکار، عقاید و باورهای غیراصولی و غیرمنطقی
۳- آموزش دادن به همسر فردی که حسادت دارد
۴- نشان دادن پیامدها و رهاوردهای منفی ناشی از حسادت
۵- جانشین کردن رفتارهای دیگر به جای حسادت در افراد
۶- توجیه کردن افراد حسود مبنی بر اینکه می توانند حسادت خود را تحت کنترل خود درآورند.
۷- به کارگیری روش های درمان شناختی (شناخت درمانی) در جهت رفع این مشکل.
۸- از بین بردن نیاز و وابستگی به دیگران.

مشاوره حقوقی

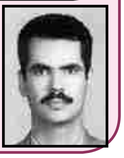

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

"ازدواج زن ایرانی با بیگانه"

خلاصه سوال :

زنی ۲۸ ساله‌ام که قبلاً یک بار ازدواج ناموفقی را تجربه کرده‌ام. به سبب کار کردن در یک شرکت بین المللی با مردی خارجی که در همان شرکت کار می کند آشنا شده و اینک پس از یک سال که با خصوصیات یکدیگر آشنا شده‌ایم قصد ازدواج داریم. خانواده‌ام با این ازدواج مخالف هستند اما من فکر می کنم انتخاب درستی داشته ام و می خواهم این کار را انجام دهم. سئوالات من این است که:

۱) ازدواجم با یک تبعه خارجی از نظر قانون ایران چه حکمی دارد؟ درست است؟ مشکلی برایم حاصل نمی شود؟
۲) آیا تحصیل رضایت خانواده وبه ویژه پدرم از نظر قانونی لازم است؟
۳) آیا در صورت چنین ازدواجی شوهرم قانوناً می تواند مرا مجبور به رفتن به کشور خودش نماید؟
چهار ـ آیا تابعیت ایرانی من بعد از ازدواج باقی می ماند؟

بهناز ـ م ـ تهران

"ضرورت کسب اجازه از دولت"

پاسخ: قانون مدنی ایران ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجی را پذیرفته اما صحت چنین ازدواجی را مشروط به تحقق شروطی دانسته که مهمترین آنها در مواد ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ قانون مدنی تصریح شده است. به موجب مفهوم این مواد قانونی ازدواج زن مسلمان ایرانی با غیر مسلمان جایز نیست و همچنین ازدواج هر زن ایرانی با تبعه خارجی موکول به اجازه مخصوص از طرف دولت است. دولت هم به موجب آیین نامه زناشویی بانوان ایرانی با اتباع بیگانه شروط خاصی را در مرد خارجی مورد نظر داشته که در صورت وجود این شروط در مرد، پروانه لازم برای ازدواج را صادر خواهد کرد. شرح تمام مفاد این آیین نامه که سعی در حفظ حقوق و مصالح زن دارد در این مشاوره امکان پذیر نیست و شما می توانید آیین نامه مذکور را که در سال ۴۵ به تصویب هیئت وزیران رسیده در سایت های اینترنتی قوه قضاییه یا وزارت کشور و یا در کتابخانه های دانشکده های حقوق پیدا کنید. اما خلاصه این است که مکنت و دارایی کافی مرد برای تامین زندگی مشترک، سلامتی بدنی و نداشتن سوء سابقه کیفری و عدم منع قانونی مرد در ازدواج با زن ایرانی به موجب قانون کشور خودش باید احراز شود. بنابراین در صورت وجود این شرایط در مرد بیگانه، مشکل قانونی خاصی برای شما وجود ندارد مگر حکم مقرر در تبصره ۲ ماده ۹۸۷ قانون مدنی که در پاسخ به سئوال شما در خصوص تابعیت، معروض خواهد شد.

دوم: با لحاظ ازدواج قبلی که داشته اید ضرورت کسب اذن از پدر برای ازدواج مجدد لازم نیست و مشمول ماده ۱۰۴۳ قانون مدنی نیستید که نکاح دختر باکره را موقوف به اجازه پدر یا جد پدری کرده است.

سوم: بستگی به توافق شما با همسرتان و مفاد قانون کشور وی و همچنین تغییر یا عدم تغییر تابعیت شما دارد. اگر رسماً شرط کنید که شما را از ایران خارج نکند و این شرط به موجب قانون کشور وی محترم باشد حق چنین کاری نخواهد داشت. درغیراینصورت، احکام قانونی کشورش که ممکنست کشور شما هم بشود تکلیف این موضوع را مشخص خواهد کرد.

چهارم: مفاد ماده ۹۸۷ قانون مدنی که پاسخ سئوال شماست مقرر می دارد: "زن ایرانی که با تبعه خارجه مزاوجت می نماید به تابعیت ایرانی خود باقی خواهد ماند مگر اینکه مطابق قانون مملکت زوج، تابعیت شوهر بواسطه وقوع عقد ازدواج به زوجه تحمیل شود ولی در هر صورت بعد از وفات شوهر و یا تفریق (طلاق) به صرف تقدیم درخواست به وزارت امور خارجه به انضمام ورقه تصدیق فوت شوهر و یا سند تفریق تابعیت اصلیه زن با جمیع حقوق وامتیازات راجعه به آن مجدداً به او تعلق خواهد گرفت.

تبصره ۱ـ هرگاه قانون تابعیت مملکت زوج زن را بین حفظ تابعیت اصلی و تابعیت زوج مخیر بگذارد در این مورد زن ایرانی که بخواهد تابعیت مملکت زوج را دارا شود وعلل موجهی هم برای تقاضای خود در دست داشته باشد به شرط تقدیم تقاضانامه کتبی به وزارت امور خارجه ممکن است با تقاضای او موافقت گردد.

تبصره ۲ـ زنهای ایرانی که بر اثر ازدواج تابعیت خارجی را تحصیل می کنند حق داشتن اموال غیر منقول را در صورتی که موجب سلطه خارجی گردد ندارند" تشخیص این امر با کمیسیونی متشکل از نمایندگان وزارتخانه های امور خارجه و کشور و اطلاعات است."

تبصره ۲ ماده مذکور می تواند همان مشکل خاصی باشد که احتمال آن را پرسیده اید و از نظر قانونی در صورت تغییر تابعیت بر اثر ازدواج به آن بر خواهید خورد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه‌ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چرا خانواده‌ها از نامزدی می‌ترسند؟

اهمیت دوره نامزدی

مقدمه

برخی از خانواده‌ها به درستی فرایند نامزدی را می‌پذیرند و به دختر و پسر جوان خود اجازه می‌دهند که این دوره را قبل از عقد رسمی طی کنند، اما برخی از خانواده‌ها سعی می‌کنند حتی‌المقدور از نامزدی پرهیز کنند و فوری این دوره را با عقد رسمی خاتمه دهند.

در اینگونه خانواده‌ها حضور قدرتمند سنت را می‌توان مشاهده کرد و می‌توان گفت، خانواده‌های سنتی بیشترین مخالفت و بیشترین پرهیز را نسبت با فرایند نامزدی دارند. در عین حال مهمترین مخالفان نامزدی، خانواده دختر هستند. به عبارتی نامزدی بیشتر برای خانم‌ها و خانواده آنها ایجاد نگرانی می‌کند!

***

* دختری ۲۵ ساله و دانشجو هستم. مدتی است که از طریق خواستگاری با آقایی آشنا شده‌ام و پس از مدتی رفت و آمد خانواده‌ها، از یکدیگر خوشمان آمده است، اما موضوع مهم این است که خانواده من دوست دارند بلافاصله مراسم عقد انجام بگیرد و با نامزدی مخالف هستند. از طرفی خانواده پسر تمایل دارند ما مدتی به صورت نامزد باشیم تا با یکدیگر بیشتر آشنا شویم. می‌خواستم بدانم آیا دوره نامزدی کمکی به آشنایی دو طرف می‌کند یا نه؟ در ضمن خانواده من می‌گویند اگر قرار است نامزد شوید، باید حتماً صیغه محرمیت خوانده شود. به نظر شما اساساً دوره نامزدی فایده‌ای دارد؟

مهمترین حریم و مرز زمان نامزدی، حد و حدود رابطه است. نامزدی یک ازدواج نیمه تمام است

** ازدواج در سه مرحله شکل می‌گیرد. آشنایی، نامزدی و عقد رسمی. آشنایی به طور سنتی از طریق خواستگاری انجام می‌شود. دوران نامزدی یک دوره حد وسط است که فرد را آماده ورود به زندگی مشترک می‌کند. در این دوره ارتباط نامزدها با یکدیگر بیشتر می‌شود و در این ارتباط بیشتر، شناخت افراد از یکدیگر عمق پیدا می‌کند. در دوران نامزدی، خانواده و دوستان فرد وارد رابطه می‌شوند و فرد قبل از ازدواج می‌تواند با آنها آشنا شود. شناخت شبکه ارتباطی نامزد، خانواده او و دوستانش در بیرون رفتن با وی این فرصت را فراهم می‌کند تا ما بتوانیم شناخت‌های قبلی خود را بازنگری کنیم، آینده خود را تا حدودی ببینیم و برای زندگی مشترک آماده شویم. در صورتی که در دوران نامزدی مرد و زن متوجه شوند که برای هم مناسب نیستند، بهترین کار این است که قبل از وقوع عقد وعده ازدواج را برهم زنند.

مهمترین حریم و مرز زمان نامزدی، حد و حدود رابطه است. نامزدی یک ازدواج نیمه تمام است. نامزدی حتی یک ازدواج موقت هم نیست، از آنجا که نامزدی یک ازدواج کامل نیست، بنابراین نباید انتظار داشت که آنچه را افراد در زندگی مشترک تجربه می‌کنند، در این دوره تجربه کنند. البته طبیعی است که وقتی دو نفر با هم نامزد می‌شوند، در ذهن خود برای ازدواج احساس قطعیت نسبی می‌کنند، اما لازم است که زمان و شناخت طی شود تا احساس قطعیت در آنها ریشه پیدا کند و در قطعی بودن تصمیم خود مصمم شوند. از این منظر دوران نامزدی می‌تواند مفید باشد.

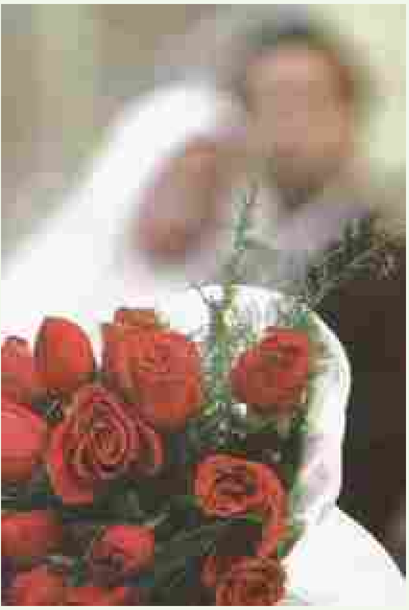

برخی از خانواده‌ها دوره نامزدی را با صیغه محرمیت شروع می‌کنند، اما از آنجا که صیغه محرمیت با صیغه عقد موقت یا ازدواج موقت یکسان است، بسیاری از افراد در این مورد دچار اشتباه می‌شوند. درست است که کلمات این دو صیغه یکسان است، ولی شرایط آنها با هم متفاوت است. در صیغه محرمیت، شرایط محروم شدن لحاظ شده است، لیکن در صیغه عقد موقت، شرایط ازدواج موقت لحاظ می‌شود. بنابراین خوب است که این دو مورد به طور کامل از یکدیگر تفکیک شود. شروع نامزدی با صیغه محرمیت نه تنها هیچ اشکالی ندارد، بلکه به لحاظ شرعی نیز لازم است.

پرسش و پاسخ حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

آیا پیگیری سرقت میوه‌ها از وجاهت قانونی برخوردار است؟

من مالک یک باغ میوه هستم. به علت فوت مادرم، وقفه‌ای در چیدن میوه‌های باغ من ایجاد شد و ما مجبور شدیم که مدتی این کار را رها کنیم. پس از بازگشت به باغ متوجه شدیم عده‌ای در حالی که بخش اعظم میوه‌ها را جمع‌آوری کرده و در ماشین گذاشته‌اند، در حال ترک کردن باغ هستند. آنها پس از دیدن ما به شدت ترسیده و پا به فرار گذاشتند و تلاش ما هم برای گرفتن آنها به نتیجه نرسید.

سوال من از شما این است، از آنجا که ما آن اشخاص را می‌شناسیم، با چه عنوان مجرمانه‌ای می‌توانیم این قضیه را پیگیری کنیم؟ آیا اصلاً این مبحث قابل شکایت در دادگاه است؟

* **پاسخ:** صحبت مطروحه توسط شما مطلقاً در قانون مجازات اسلامی اذعان شده است و پیگیری آن کاملاً از وجاهت قانونی برخوردار است. نظر به اینکه ادعای هر قضیه‌ای در دادگاه منوط به اثبات آن است، شما بایستی سرقت میوه‌ها را توسط اشخاص شناخته شده به اثبات برسانید. این به اثبات رسانیدن می‌تواند از طریق جمع‌آوری استشهادیه و شهادت شهود در دادگاه باشد. (البته اگر کسی یا کسانی به غیر از شما نیز شاهد سرقت و فرار آن اشخاص از باغ شما بوده‌اند). و یا امارات و قرائنی که مثبت مدعای شما است، وجود داشته باشد.

در این راستا ماده ۱۹۷ قانون مجازات اسلامی اشعار می‌دارد:

«سرقت عبارت است از ربودن مال دیگری به طور پنهانی».

و با وحدت ملاک از رأی شماره ۴۸ مورخ ۱۳۲۳/۶/۱۱ شعبه دوم دیوانعالی کشور این عمل سرقت محسوب شده و مرتکب بنا بر وجود شرایطی که در ماده ۱۹۸ قانون جزا وجود دارد، ممکن است مجازات حد نسبت به مجرم اجرا شود و یا از شمول سرقت مستوجب حد خارج باشد.

مشاوره دندانپزشکی

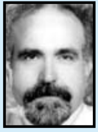

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

اخلاق یک اراده کامل العیار و پسندیده است
●نووالیس

سحری که جهنم شد...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

ماجرای «سحر مثل جهنم» از آن ماجراها و خاطرات عجیب دوران خدمت من بود که البته و مثل همیشه، محور آن ماجرا محسن بود، اما صادقانه اعتراف می کنم که اگر فکر می کردم به دام انداختن یک «قاچاقچی مواد به اروپا» آنقدر برای محسن گران تمام می شود، لااقل آن نقشه را نمی کشیدم! هر چند که هیچکس دیگر هم جز محسن از انجام این کار شگرف برنمی آمد!

***

همراه استوار مشغول بازپرسی از آن پسر جوان و خواهر نوجوانش بودیم که به جرم جعل کردن گواهینامه و مدرک دیپلم بازداشت شده بودند. هنگامی که روز اول استوار - که کاشف این باند دونفره محسوب می شد - گفت: این آقاپسر و خواهرش این «کارتها» رو جعلی درست کردند، ابداً باورم نشد؛ در وهله اول نمی توانستم قبول کنم که آن کارتها [که هیچ تفاوتی با اصل نداشت] جعلی باشد! و از آن بدتر، موقعی که آن خواهر و برادر را به عنوان «جاعلین» بهم نشان دادند که کاملاً حیران شدم و به استوار گفتم: «کریمی تو مطمئنی این کارتهای جعلی کار این آقاپسر ۲۱ ساله و خواهر ۱۸ سالشه؟»

کریمی هم که کاملاً در جریان پرونده بود پاسخ داد:

-بله کلانتر، کاملاً مطمئنم... نه تنها توی بازجویی اول اعتراف کردن، که خودم با چشمهای خودم دیدم چطوری کار می کنن!

توضیح استوار اگرچه قانعم کرد، اما رو به پسر جوان کردم و گفتم: «این کاررو از کجا یاد گرفتین؟»

اما «بهادر» پاسخی نداد و به خواهرش نیز علامت داد که حرف نزند. محسن که کمی آنسوتر مشغول تورق پرونده آنها بود، رو به پسر جوان کرد و با خنده گفت: «آقابهادر از بس فیلم‌های پلیسی زیاد دیدی، فکر می کنی زندگی واقعی هم فیلمه! پسر خوب آن کسی که بهت این درسهارو داده که اگر حرف نزنی محکوم نمیشی، باهات شوخی کرده! وقتی از کشوی میز جنابعالی و از توی ساک لباس همشیره‌تون در مجموع بیست و هفت تا گواهینامه و مدرک دیپلم به دست آمده، دیگه نیاز به اثبات این قضیه وجود نداره که؟ اگر می‌بینی کلانتر ازت سوال می کنه، فقط به این علته که شاید بشه به خواهرت کمک کرد تا نیفته زندان...

خواهر بهادر که ظاهراً از توضیح محسن قانع شده بود، لب باز کرد تاحرف بزند که با اعتراض برادرش روبرو شد: «دهنت‌رو ببند بهاره...» و بهاره ۱۸ ساله خندید و گفت: «بس کن داداش... ما باختیم و همه چیز تمام شد...» حالا هم اگر می تونی کاری بکنی که یکیمون نره زندان، کوتاهی نکن، جناب کلانتر قول داده که اگر ما همکاری کنیم، بهمون کمک کنه؛ یادت باشه که اگر هر دویمان زندانی بشیم، مادربزرگ از گرسنگی باید گدایی کنه!

بهادر سری تکان داد و شروع به گفتن کرد: «این کاررو از پدرمون - قبل از اینکه با زن جدیدش از ایران فرار کنه - یاد گرفتیم؛ پدر ما یک خلافکار قدیمی بود که جعل هم می کرد، مادر بیچاره‌مون هم از بس پای زندان و بازداشت پدرمون ایستاد، بالاخره دقمرگ شد، اما پدر بی معرفت ما حتی نگذاشت چهلم مادرمون تمام بشه و رفت با یک زن عوضی هفت خط عروسی کرد و همان زن بود که مخ بابارو تیلیت کرد و بعد از یک سرقت بزرگ دوتایی از ایران فرار کردند و من ماندم و خواهر پونزده ساله‌ام و مادربزرگم - یعنی مادر پدرم - خب ما که توی ناز و نعمت بزرگ شده بودیم کاریٍ بلد نبودیم انجام بدهیم جز همان جعل کردن که قبلاً کنار دست پدر یاد گرفته بودیم؛ اینطوری بود که من مهررو می ساختم و بهاره که دستخط قشنگی هم داره، آنقدر تمرین کرد تا بالاخره توانست با خودکار طوری بنویسد که همه فکر کنند حروف چاپیه! بعد هم راه افتادیم بین رفقای خودمون، مخصوصاً بین بچه پولدارهایی که از بس خنگ بودن نمی توانستند یک دیپلم ساده‌رو از دبیرستان بگیرند و واسه همین پدر و مادرشون حاضر بودن هرقدر پول لازمه بدهند تا بچه‌هاشون دیپلم بگیرند! قضیه گواهینامه هم همین بود؛ یعنی چون از روز تقاضا تا گرفتن گواهینامه یکسال طول می کشه، خیلی ها ترجیح می‌دادن با دادن پول، یکساعته صاحب گواهینامه بشوند! [توضیح؛ در آغاز دهه شصت گرفتن گواهینامه نزدیک به یکسال معطلی داشت] اینطوری بود که هفته‌ای یکی، دوتا کارت جعلی می‌زدیم تا بتوانیم شکممون‌رو سیر کنیم...

بهاره حرف برادرش را قطع کرد و گفت: «کلانتر ما خلافکار نبودیم، شاید باور نکنین، اما بارها و بارها بهمون پیشنهاد جعل کارت پایان خدمت و حتی پاسپورت دادن، ولی من و داداشم قبول نمی کردیم چون معتقد بودیم این چیزها - پاسپورت و معافی - خیلی نامردیه... تورو خدا کمکمون کنین کلانتر...

سری تکان دادم و گفتم: «اگر شاکی خصوصی نداشته باشین، و چون سابقه‌دار هم نیستین، به قاضی پرونده سفارش می کنم هواتون‌رو داشته باشه!

ادامه بازجویی را به استوار واگذار کردم و من و محسن بیرون آمدیم تا به سراغ «سحر» برویم، دختر ۲۹ ساله زیبارویی که برای خودش تشکیلات مفصل توزیع مواد مخدر راه انداخته بود و چند ماهی می‌شد که به صادر کردن هروئین در اروپا نیز مشغول شده بود!

انجام این ماموریت از مرکز به ما ارائه شده بود. نقشه‌مان نیز این بود که محسن به هر ترتیبی شده خود را داخل تشکیلات «سحر» بکند و پس از اینکه موفق شد انبار مواد مخدر باند سحر را پیدا کند، ماموریت او تمام می‌شد و ماموران وارد ماجرا می‌شدند و... اما سحر خیلی زرنگتر از آن بود که ما فکر می‌کردیم، این را ۳ هفته بعد فهمیدیم...

***

من پشت فرمان تاکسی نشسته بودم و محسن نیز با تیپ یک جوان خوشگذران سوار بر موتور در آن خیابان می چرخید؛ خیابانی که منزل مادر سحر آنجا بود و سحر برخلاف همیشه که با اسکورت و بادی گارد حرکت می کرد، در آن محل برای اینکه همسایه‌ها به مادرش «راپورت» ندهند، معمولاً تنها می‌آمد و تنها هم می‌رفت، نقشه ما این بود که وقتی سحر می‌خواهد سوار ماشینش شود، دو کیف‌قاپ [که از بچه‌های خودمان بودند] کیف سحر را بدزدند و بعد محسن از راه برسد و مانع فرار آنها بشود و...

خوشبختانه همه چیز طبق نقشه پیش رفت؛ دو مامور «کیف قاپ‌نما» که از بچه‌های گروه ضربت بودند نقش خود را عالی بازی کردند، مخصوصاً هنگامی که محسن - به عنوان فرشته نجات - با موتورش راه آنها را بست، دو همکار جوان ما بنا بر اصرار فراوانی که من داشتم، هنگام کتک زدن محسن سنگ تمام گذاشتند، یعنی طوری محسن را درب و داغون کردند که خودم نیز برای چند لحظه دچار تردید شدم که نکند آنها واقعاً کیف قاپ هستند!! منتهی مزد زیرچشم سیاه شده و دماغ خون آمده محسن این بود که سحر [با آن همه هوش و ذکاوتی که توانسته بود یک باند قاچاق را مدیریت کند] زودتر از آنچه که ما فکرش را می کردیم محسن را پذیرفت، هر چند که بعداً فهمیدیم این دختر زیبای

بسیار خشن، ابتدا از تیپ و چهره محسن خوشش آمده... که چه دردسری برای محسن به وجود آورد همین جذابیت و خوش تیپ بودنش!

علی ایحال؛ بعد از اینکه محسن با سر و صورت زخمی، کیف سحر را از مهاجمین پس گرفت و آنها گریختند، سحر را دیدم که با نگرانی بالای سر محسن آمد و با خنده گفت: «اگر بدونی که چه چیز ارزشمندی‌رو از اون دوتا آشغال پس گرفتی و اگر بفهمی که با این شجاعتت چقدر منو مدیون کردی، اون وقت نگران این چند قطره خونی که از صورتت میاد نخواهی شد... حالا هم بلند شو بریم فکری برای زخمهات بکنم...

از این سطر به بعد را، با توجه به اینکه محسن تنها بود و ما پس از پایان ماموریت حرفهایش را شنیدیم، لذا ادامه خاطره را به نقل از محسن می‌آورم.

***

...سحر این را گفت و با دستمال کاغذی خون صورتم را پاک کرد. من اما، برای اینکه بتوانم به هدفم که حضور در تشکیلات او بود برسم، خندیدم و گفتم: «شبیه پدرخوانده ها حرف می‌زنی آبجی؟! نگران خون من هم نباش؛ من در طول شبانه‌روز اگر شیش وعده خون نریزم و دو وعده خونم ریخته نشه بدجوری خمار میشم! وانگهی؛ دوره سوسول‌بازی ما گذشته که واسه دوتا مشت و لگد بریم بیمارستان، لابد می‌خوای گواهی پزشکی قانونی هم برام بگیری تا از مدرسه اخراجم نکنند...!»

انگار رگ خواب سحر را پیدا کرده بودم؛ او که از اینطور حرف زدن و اصولاً از این تیپ شخصیت‌ها خوشش می‌آمد، پرصدا خندید و گفت: «من گفتم فکری برای زخمت بکنم، ولی نگفتم بریم بیمارستان! حالا اگر دوست داری بریم درمانگاه خصوصی من، بلندشو و با موتورت پشت سر من راه بیفت...

خوشبختانه تیرم به هدف نشسته بود و قدم اول را موفق برداشته بودم، نیمساعت بعد درحالی که موتورم را داخل ویلای بزرگ و مشجر سحر – داخل یکی از خیابان‌های فرعی منطقه شمیران – پارک کردم، دوشادوش سحر بسوی عمارت گرانقیمت او راه افتادیم و سحر گفت: «دوستان من معتقد هستند که بزرگترین ایراد من زود اعتماد کردنه! شاید هم درست بگن، برای زنی با موقعیت من [که تو فعلاً هیچی در مورد من و شغلم و روحیاتم نمی‌دانی] درست نیست که اینقدر زود احساساتی بشم و در اولین برخورد، تورو بیارم توی منزلم و در مورد همکاری دوطرفه حرف بزنم! اصلاً از کجا معلوم تو مامور نباشی و این قضیه کیف قاپی و پیدا شدن ناگهانی تو و آن زد و خورد وحشیانه و...» تمامش ساختگی نباشه؟ چی میگی آقای سوپرمن؟

لحظه حساسی بود، اگر سحر [که من رگه‌های هوش زیاد را در رفتار و نوع حرف زدنش می‌دیدم] به تردیدش در مورد من اطمینان حاصل می‌کرد، همه چیز خراب می‌شد، مهم نبود که چهارتا مشت و لگد هم از آدمهای او بخورم؛ اما دلم نمی‌خواست حالا که «مقامات مرکز» بخاطر اعتماد و اعتقادی که به کلانتر داشتند این پرونده مهم را به او – و درنهایت به من – واگذار کرده‌اند، در همین اول راه دستمان رو شود! لذا چاره‌ای نبود جز اینکه یک «سیاه بازی» تمام عیار راه بیندازم! که همین کار را نیز کردم؛ یکمرتبه ایستادم و یکقدم عقب رفتم و زل زدم توی چشمان سحر و با لحنی عصبانی گفتم: «خدارو شکر کن که ننه خدابیامرز من بهم نصیحت کرده که هرگز روی زن دست دراز نکنم! وگرنه الان دندونات‌رو ریخته بودم توی دهنت! چون همه کسانی که «محسن پلنگ»‌رو می‌شناسند خوب می‌دانند که من هر دشنامی‌رو تحمل می‌کنم غیر از اینکه بهم بگن «آدم فروش»!

این را گفتم و همانطور که بسوی موتورم می‌رفتم ادامه دادم: «حق‌ات بود می‌گذاشتم اون دوتا عوضی تمام پولهات‌رو – که میگی برات خیلی مهم بود – ببرند تا اینطوری از من تشکر نکنی...» انگار سر و صدایم خیلی بلند بود که چهار پنج مرد گردن کلفت از گوشه و کنار حیاط بطرفم آمدند و فقط منتظر اشاره «خانم» بودند تا... اما سحر خندید و همانطور که مرا بطرف عمارت می‌کشید گفت: «به قیافه‌ات و مخصوصاً به اون آدم خشنی که چند دقیقه قبل خیابان‌رو به هم ریخت نمیاد اینقدر نازک نارنجی و سوسول باشه؟ باهات شوخی کردم پسر...»

همین که توانسته بودم سحر را قانع کنم کافی بود تا نقش‌ام را ادامه بدهم: «شما راست میگی... سوسول و نازک نارنجی و... و... هرچی بگی خیالی نیست، فقط یادتون باشد – حتی به شوخی – منو آدم فروش صدا نکنی...»

سحر ایستاد و تبسمی به چهره نشاند و پس از اینکه با اشاره دست آدمها و محافظینش را رد کرد، خیره من شد و گفت: «بگذار یکدفعه دیگه هم مرتکب اشتباهی که دوستانم میگن بشم؛ اما باید این جمله آخررو [بدون اینکه عصبانی بشی] بشنوی؛ تو یا واقعاً همان محسن پلنگ که میگی هستی، که اگر اینطور باشه، امروز برای هر جفتمون روز خوبیه که به پست هم خوردیم! اما اگر خدای نکرده من اشتباه بکنم، معنیش اینه که تو یک هنرپیشه خیلی موفق هستی! که خدا کنه اینطور نباشه، چون اگر من از کسی خوشم بیاد و بعداً بخوره توی ذوقم، بابت بی حرمتی به دلم هم که شده، بدجوری می چزونمت... ملتفت که هستی؟!»

می‌فهمیدم چه می گوید، اما برای اینکه مهر تاییدی بر پایان جلسه معارفه بزنم، دست دراز کردم و یکی از گلهای بسیار زیبای باغچه را کندم [و بعداً سحر بهم گفت که هر کس دیگر این کار را می‌کرد دستش را می‌شکستم] و بعد شاخه گل را روبروی سحر گرفتم و با لحنی که اینطور زنهای قدرت‌طلب خوششان می‌آید گفتم:

–اگر روزی من توی دنیا کاره‌ای بشم، قانونی اعلام می‌کنم که در سراسر جهان فقط کسانی می‌توانند گل‌هارو بچینند که عاشق باشند، پس این گل تقدیم به شما!

جمله آخرم چنان تاثیر شگرفی در سحر داشت که دیگر نتوانست احساسات خودش را پنهان کند و رنگش سرخ شد و خندید و...

صادقانه اعتراف می‌کنم که من هر نقشه‌ای برای ورود به باند خطرناک آنها و مورد اعتماد قرار گرفتن نزد سحر را در ذهن داشتم، غیر از اینکه بخواهم از احساسات ظریف این زن جوان سوءاستفاده کنم؛ اما انگار فایده نداشت و سحر داشت عاشق می‌شد؛ و چه کفاره سنگینی من بابت این عشق مصلحتی پس دادم!

***

سحر همان شب اولین صحبت را با من کرد، هر چند که چیزی در مورد «فرستادن بسته‌های ۲۰ کیلویی هروئین» به اروپا نگفت، اما همین که تا اینجا هم به من اعتماد کرده بود راضی بودم. او گفت: «من یک تعداد خرده‌فروش هروئین در سطح تهران دارم که با درآمدش زندگیم میگذره! منتهی بعضی از این بچه‌ها زیادی زرنگ هستند و دو نوع تقلب می‌کنند؛ اول اینکه گاهی اوقات بسته‌های یک گرمی‌رو کمی آشغال داخلش می‌ریزند و به عنوان بسته یک گرم و نیم می‌فروشند، که با این کارشون باعث میشن مشتری‌ها بپرند و بروند سراغ «سوسن طوطی» که از رقبای قدیمی منه! و دومی که خیلی بدتره اینکه؛ ناکس‌ها با من کار می‌کنند، اما سرشون توی آخور «سوسن طوطی» است؛ یعنی از او هم جنس می گیرند و فقط بخاطر اینکه سوسن دستمزد بیشتری بهشون میده، جنسهای او را می‌فروشند و آخرشب که میان، به من میگن چیزی نفروختیم، حالا وظیفه تو [با توجه به اینکه هنوز هیچکس تو را ندیده] این خواهد بود که به هر شکلی که خودت بلدی بری توی نخ خرده‌فروش‌های من و ببینی کدامشان خلاف می‌کنند؟ از فردا خوبه شروع کنی؟

قرار شد کارم را از فردا شروع کنم، اما یک مشکل وجود داشت، من باید به هر شکلی بود به کلانتری زنگ می‌زدم و به کلانتر می گفتم که فردا مامورینش را توجیه کند که یکمرتبه به سراغ من نیایند تا کارها خراب نشود و...

***

چند دقیقه از ساعت ۱۲ شب گذشته بود که سحر وارد اتاق خودش شد، این را هم مطمئن بودم که شبها هیچ کس دیگری داخل عمارت نمی‌ماند، پس بهترین فرصت بود تا به کلانتری تلفن بزنم، لذا پاورچین خود را به اتاق گوشه‌ای رساندم و گوشی را برداشتم و شماره را گرفتم و خوشبختانه فربد گوشی را برداشت که با صدای آرام گفتم: «فربد خوب گوش کن... به کلانتر بگو...

هنوز حرفم را ادامه نداده بودم که تصویر «سحر» را رو حباب لوستر دیدم که لای در ایستاده و اسلحه‌ای در دست دارد و مشغول گوش کردن به حرفهای من است...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

آداب و عادات به آسانی و سرعت به صورت اخلاق درمی آید

ه.سان

از: کیانا نصرت زاده

آن روز که مرد شدم!

این پا و آن پا کردم. گفتم:

آقای مدیر، من... من این کار را نکردم.

مدیر بداخلاق واخمو به سر تا پایم نگاه کرد و گفت: همه می گویند کار تو بوده. برای این کارت باید... باید از مدرسه اخراجت کنم!

چهار ستون تنم لرزید. فکر کتکهای پدرم افتادم. او روی هیچ چیز بیشتر از درس و مشق من حساس نبود. پاهایم می لرزید. گفتم: آقا به خدا... به خدا کار ما نبود.

ناظم مدرسه آمد میانه را بگیرد، ولی انگار مرغ آقای مدیر یک پا داشت. بالاخره تصمیم گرفتند به پدرم زنگ بزنند. دیگر بدتر شده بود. حالا حاضر بودم پرونده‌ام را زیر بغلم بگذارند، ولی پدرم را خبر نکنند. هرچه التماس کردم فایده‌ای نداشت. پدر تا خبردار شد، خودش را رساند مدرسه. آقای مدیر با اخم صدایش را کلفت کرد و گفت: شازده شما، یک مدرسه را به هم ریخته.

پدر نگاهی به من کرد. قبض روح شده بودم. گفتم، الان است که کمربندش را دربیاورد و بیفتد به جانم.

آقای مدیر ادامه داد: بچه‌ها می گویند کار پسر شما بوده. رفته کنتور برق را قطع کرده. ما فکر کردیم برق از شبکه قطع شده و او با این کار مدرسه را دو ساعت و نیم تعطیل کرد.

نای ایستادن نداشتم. می دانستم پدر چقدر در رفتار من سخت گیر بود. اگر به بزرگتری سلام نمی کردم، اگر تا نابجا حرفی می زدم. اگر... خدا می داند برای این یکی اشتباهم چه بلایی سرم می آورد!

پدر هیچ نمی گفت. گذاشت حرفهای آقای مدیر تمام شود و بعد شروع کرد به سوال کردن:

–خب آقای مدیر چه وقت پسرم این کار را کرد؟

–وسط زنگ دوم.

–مگر سر کلاس نبود.

آقای مدیر با خونسردی گفت:

–نه، معلم نداشتند، توی حیاط بودند.

چشم‌های پدر گشاد شد.

–معلم نداشتند؟ چرا؟

مدیر سری تکان داد:

–خب آقای معلم امروز گرفتار بودند.

پدر رو کرد به من:

–چند بار در هفته معلم ندارید؟

با صدای لرزان گفتم:

–دو، سه بار.

پدر رو کرد به مدیر:

–دو سه بار؟!

–ولی آقا این چه ربطی به کار پسر شما دارد؟

پدر با عصبانیت به مدیر مدرسه اعتراض کرد که چرا بچه‌ها توی مدرسه بیکار و بدون معلم می مانند. خب معلوم است شیطنت می کنند. معلوم است کارهای...

باورم نمی شد که پدرم دارد از من دفاع می کند. مدیر رنگ می برد و رنگ می آورد. پدر هم می گفت و می گفت...

دیگر نه از کتک می ترسیدم و نه از اخراج شدن، داشتم از حال می رفتم، چون باورم نمی شد پدرم دارد اینطور مدیر را بازخواست می کند. نمی دانستم خوشحال باشم یا دل نگران پدرم. او آن پدر همیشگی نبود و بیشتر از هر وقت دیگری از او می ترسیدم. چون این بار مدیر و ناظم هم به دست و پا افتاده بودند.

روز غریبی بود. تو راه برگشتن به خانه پدر اخمو بود و کم حرف. از من پرسید: کار تو بود؟

گفتم: نه به خدا... باور کنید...

پدرم دستم را سفت گرفت: مرد باش اگر کار تو نبود، پس چرا اینقدر ترسیده بودی؟

گفتم: چون... چون هیچ کس حرفم را باور نمی کرد.

پدر نگاهم کرد: چون ترسیده بودی... حرف یک آدم ترسو را هیچ کس باور نمی کند.

سرم را پایین انداختم: از کاری که نکردی خجالت نکش و کاری هم نکن که مایه خجالت خودت و خانواده‌ات باشد.

به خانه که رسیدیم، انگار ده سال بزرگ شده بودم. حس می کردم برای اولین بار پا به پای پدر راه رفته بودم. مثل دو رفیق حرف زده بودیم. مثل دو مرد . . .

دیگر از آن روز بابت هیچ کاری تنبیه نشدم. پدر مرا به چشم یک بچه نمی دید و من آدم دیگری شدم.

حالا یک پزشک جراح هستم. ۵۸سال دارم و احساس می کنم آن روز، روز عطف زندگی من بود...

■

شکوفه های زندگی

ژینا فتاحی پور

سیدمعین میررضایی

زهرا انگوتی صورناکهلی

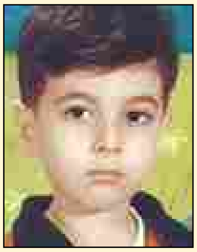
پرهام قاسم خانی

کوثر انگوتی صورناکهلی

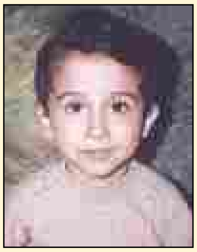
علی انگوتی صورناکهلی

الهام دهنمکی

کوثر دهنمکی

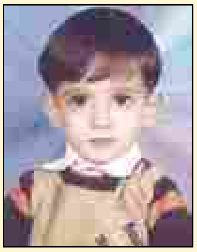
محمد حسین کراری

سهیل نیک نژاد

محمدمهدی بی جان

حسین فعله گری

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

در جستجوی زندگی بهتر

دختری ۲۱ ساله و دانشجو هستم. من تا به این سن، هیچ وقت اختیاری از خود نداشته‌ام و در صورت نظر دادن در مورد امور خود نیز با انتقاد شدید از سوی پدرم مواجه شده‌ام. می توانم بگویم که اصلاً اعتماد به نفس ندارم و پدرم مدام به من سرکوفت می زند که تو چرا اینقدر بی عرضه هستی! درحالی که من معتقدم مسبب اصلی خود اوست.

شاید باورتان نشود که من با چه مصیبتی توانستم به دانشگاه در شهر دیگری بروم، درحالی که حتی وقتی در دبیرستان درس می خواندم، پدرم مرا تا دم در دبیرستان می برد و خودش نیز مرا برمی گرداند. با آنکه در دانشگاه در رشته‌ای درس می خوانم که هیچ علاقه‌ای به آن ندارم و خود نیز در انتخاب آن هیچ نقشی نداشتم، اما از ترس اینکه مبادا پدرم مرا مجبور به ترک تحصیل کند، حرفی نمی زنم، چون مطمئنم که در صورت بیرون آمدن از دانشگاه، مثل همان یک سالی که پشت کنکور بودم، در خانه زندانی خواهم شد. اما در مورد مادرم، او که در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمده، چون فرزند بزرگ بوده و وظیفه بزرگ کردن سایر برادرها و خواهرها را به عهده داشته، چندان از بچه‌داری رضایت خاطر ندارد.

برادر بزرگم، فردی عصبی و بد دهن و برادر کوچکم ۱۵ ساله است و می خواهد هرچه زودتر خودش خانه و زندگی تشکیل داده و مستقل شود. اینها را نوشتم تا شما کمی هم در مورد خانواده من بدانید و اینکه وقتی برادرانم با اینکه وضعیت خیلی بهتری از من دارند، فقط دنبال موقعیتی هستند تا از خانه خلاص شوند، من چه وضعیتی دارم.

مشکل من داشتن یکسری عادتهای وسواس گونه است که می خواهم هرچه سریع تر آنها را کنار گذاشته و تبدیل به یک انسان سالم و عادی بشوم. در اصل تنها امید من به خلاص شدن از این عادتها و وسواس ها ازدواج بود که متاسفانه آنرا نیز از دست رفته می بینم. بخصوص با چندین موردی که در دانشگاه پیش آمد و شاید بهترین موقعیت های من برای ازدواج بودند، اما فقط از ترس آبروریزی، البته بدون اطلاع خانواده به آنها جواب منفی دادم، دیگر کاملاً ناامید شده‌ام!

در اصل، اگر من بخواهم می توانم این عادتها را کنار بگذارم، فقط برای من چند سوال وجود دارد که با دانستن آنها تکلیف خود را خواهم دانست. اینکه آیا می توانم ازدواج کنم و از این زندگی راحت شوم یا تنها راه، ادامه تحصیل در رشته‌ای است که هیچ علاقه‌ای به آن ندارم، تا با پیدا کردن شغلی، مسیر خود را از این خانواده جدا کنم؟! اولین سوالم این است که اینگونه اعمال، مشکلات جسمی به وجود می آورند یا نه؟ لطفاً برای پاسخ این سوال ننویسید که به دکتر مراجعه کنم، چون چنین امکانی در شهر ما نیست و در شهری هم که درس می خوانم، چون تنها هستم، نمی توانم این کار را عملی کنم. راستش را بخواهید، وقتی فکر می کنم که کار از کار گذشته، ناامید می شوم. از شما خواهش می کنم که به سوالات من جواب بدهید، چون واقعاً نمی دانم به غیر از شما از چه کس دیگری می توانم کمک بخواهم.

با تشکر - ک - ن - همدان

پاسخ ویژه

هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند ارزشهای شما را زیر سوال ببرد

سرکار خانم س - ا - ک - ن از همدان

در ابتدا صحبت رفع ابهام و نگرانی های شما به سوالهایتان پاسخ می دهم و بعد مسائل دیگری را که لازم است برایتان مطرح می کنم. پاسخ رک و صریح به سوال شما این است که نه، هیچگونه عارضه جسمی در این مورد وجود ندارد و تنها همانگونه که خودتان هم مطرح کرده‌اید، آن مشکلات در ذهن و روح و روان ایجاد می شوند و شخص به دلایل متعدد که شما هم اشاراتی به آن داشته‌اید، خودش را زیر سوال می برد و اعتماد به نفس را در خودش کاهش می دهد. حال پاسخ صریح به سوال اول شما به صورت اتوماتیک پاسخ به سوال دیگر هم است که اصولاً دلیلی برای آن به وجود نمی آید و شما نباید بابت آن نگران باشید.

شناسایی ارزشهای خود

اما حال که نگرانی ها و ابهامات شما رفع شد، باید درباره اصولی برایتان توضیح دهم که درواقع اینها باید نگرانی های اصلی را در ذهن شما ایجاد کنند. به عبارتی آنچه ریشه اصلی عادتهای وسواس گونه‌ای که از آنها نام بردید را تشکیل می دهد و انسان این عادتها را در خود شروع می کند، کمبودهای روحی و فقدان اعتماد به نفس است و انسان به دنبال یافتن راههای گوناگون برای جبران این کمبودها، گام به مسیرهای اشتباه می گذارد. قبل از هر چیز آنچه شما به آن نیاز دارید، شناسایی ارزشهای خودتان است. شما که تحصیلکرده هستید باید بهتر بدانید که رفتار پدر و مادر درقبال شما بیشتر از آنکه زاییده وضعیت و پاسخی برای روند شخصیتی شما باشد، زاییده مشکلات خودشان است که شمه‌ای از آن را خودتان نوشته‌اید. درحقیقت این درست است که شما به عنوان فرزند نیاز مبرم به محبت، عاطفه و شناسایی از جانب پدر و مادر دارید، اما زمانی که آنها مشکلات ساختاری از نظر روحی و ذهنی داشته باشند. طبیعتاً قابلیت انتقال عاطفه و محبت به دیگری را از دست می دهند و این امر باید بیشتر دلسوزی شما نسبت به آنان را ایجاد کند، چراکه شاید شما بتوانید با استفاده از عاطفه و محبت آن را در ذهن آنها تداعی کنید و ناگهان به یاد آنها بیاورید که آری، محبت و عاطفه‌ای هم وجود دارد و آنها هم از آن برخوردارند و فقط مسائل مختلف باعث شده که آن را فراموش کنند.

برای شروع شما نیاز به این دارید که ذهن خود را از این همه تلخی که در آن جای گرفته خالی کنید و برای موفقیت در چنین مقوله‌ای در درجه اول، باید ارزشهای خود را شناسایی کنید. شما دختری هستید که با آن همه مشکلات و با آن همه موارد منفی در برابرتان، به تحصیلات ادامه داده و وارد دانشگاه شده و به تحصیلات عالی هم پرداخته‌اید. درضمن از لابلای کلمات شما در نامه، من متوجه تسلط، قدرت انتقال و دانش تان نسبت به بسیاری از علوم شده ام که باید قاعدتاً زاییده مطالعات و همچنین علاقه شما به فراگیری باشد. بعد هم دلسوزی شما نسبت به کسان خود و انتظاراتی که از آنان دارید نشان از وجود شخصیتی دوست داشتنی می دهد.

شجاعت شما در بیان مسائل و میزان عاطفه و قدرت دوست داشتن که حتی خود برخی اوقات باعث ایجاد عادتهای وسواس گونه می شوید نیز حکایت از قابلیت دیگری در شما دارد. آری، شما برخی اوقات به تلخی از مسائل یاد می کنید، اما حتی در تلخی هم می توان متوجه شد که تفکرات شما از سر دلسوزی است و نه انتقاد و یا انتقام! حال با چنین خصوصیت هایی و چنین قابلیت‌هایی شما چگونه می توانید ارزشهای خودتان را نادیده بگیرید؟

به دنبال کسب اعتماد به نفس

یکی از راههایی که بدون هیچ تردیدی به کمک آن می توانید هرگونه عادت وسواس گونه‌ای را کنار بگذارید، ایجاد اعتماد به نفس در خودتان است و همانگونه که گفتم این مهم با به رسمیت شناختن ارزشهای خودتان امکان پذیر می گردد. شما باید سعی کنید که از توانایی های خود برای گذشتن از سد مشکلات استفاده کنید.

نگرش شما نسبت به پدر و مادرتان باید به جای دلخوری و یا انتقامجویی، تبدیل به دلسوزی بیشتر بشود و به آنها و همچنین برادران خود کمک کنید چراکه اولاً این توانایی و قابلیت را دارید و بعد هم همین کمکها و راهنمایی های آنان، پدیده‌ای است که به استحکام روانی شما تبدیل می شود و از همه مهمتر، اعتماد به نفس را در شما محکم می سازد. زمان آن رسیده که شما به خودتان متکی باشید و به منابعی که خودتان در ذهن دارید که منابع کمی هم نیستند! اطمینان کرده و به آنها رجوع کنید. من با قاطعیت به شما می گویم که در مقابل شخصیت شما، آن عادتهای وسواسی هیچ قدرتی ندارند و با استفاده از اراده خودتان خیلی راحت آنها را کنار بگذارید. درواقع دغدغه‌های اصلی شما جای دیگر و مسائل دیگری هستند که با شناسایی ارزشهای خودتان، این دغدغه‌ها را هم به کناری می نهید.

جدی گرفتن ازدواج

و سرانجام مورد دیگری که باید متوجه آن شوید و با توجه به موقعیت شما اهمیت بسیار دارد، مقوله ازدواج است. شما باید این مقوله را کاملاً جدی به حساب آورید و اصلا، نباید برای مشکلات دیگری که با کسان دیگر در ذهن احساس می کنید، موردهای مناسب برای ازدواج را از خود دور کنید. همین موارد ابزاری برای شناسایی ارزش های شما و بالا بردن اعتماد به نفس تان است و پراکنده کردن آنها، آن هم به خاطر مشکل پدر یا خانواده به هیچ وجه عمل منطقی تلقی نمی شود. ازدواج، خود یک ابزار تحول و تغییر برای شما است و باید به نحو احسن از این ابزار استفاده کنید. بنابراین من شکی ندارم با توجه به آنچه گفته شد، شما به آسانی نه تنها بر مشکلات خود غلبه خواهید کرد، بلکه با به رسمیت شناختن ارزشهایتان و سرانجام یک ازدواج مناسب، نه تنها خودتان را متحول می کنید، بلکه اسباب غرور و افتخار برای خانواده می شوید که آنها هم به چنین تحولی نیاز دارند. درواقع آنها را هم با ارزشهای خودشان و نه عیب ها و مشکلات آشنا می کنید که این خود مقدمه‌ای برای یک زندگی توأم با آرامش و محبت برای شما و خانواده‌تان خواهد بود.

اخلاق اگر با اندکی هوش توأم باشد هزار مرتبه بر تحصیل زیاد بدون هوش و بدون اخلاق ترجیح دارد ● ناپلئون

ره‌آوردی از سفر عتبات عالیات – قسمت آخر

دلال‌ها را دور کنید

داوود غرانوش

> اشاره:
> در شماره گذشته قسمت اول «ره‌آوردی از سفر عتبات عالیات» از نظر خوانندگان گرامی گذشت. اینک قسمت دوم و پایانی این گزارش تقدیم حضورتان می شود. امید مورد توجه قرار گیرد.

سفر معنوی

دو چیز در آخرالزمان کمتر پیدا می شود: ۱-دوست مورد اعتماد ۲-پول حلال. اکنون اگر کسی هزینه مالی سفر معنوی را از پول حلال کسب کرده و شرایط دیگر آن را داشته باشد، بدون تردید سعادتمند خواهد بود. اما چنانچه پول مصرفی این راه، مشروع نباشد، چیزی از سفر معنوی عاید او نخواهد شد.

زیارت پیامبران و امامان و انجام سایر فرایض دینی، در جایی که ارتباطی با مسائل مالی داشته باشد، بدون تردید باید از پول پاکیزه تهیه شود و گرنه صحت و قبولی آنها مورد سوال است و هیچ عملی با مال و درآمد غیر مشروع صحیح نیست.

آثار و معجزات مرقد مطهر علی(ع)

آثار و معجزات مرقد مطهر علی(ع) این مژده را به عاشقان آن حضرت می رساند که امام اول شیعیان همیشه پناه مردم است، باید گدای علی باشیم و در خانه او را بزنیم. در تاریخ آمده است زمانی گروهی از اعراب معاند و کینه توز برای غارت نجف و ویران کردن بارگاه علی(ع) به این شهر مقدس حمله کردند. مردم بی دفاع چون حریف را قوی دیدند، پا به فرار گذاشتند. در این میان، مردی از اهل نجف که فلج بود، شب امیرالمومنین(ع) را در خواب دید که به او فرمود: برو پیش فرمانده گروه مهاجم و به او اخطار کن که شهر را ترک گوید. مرد فلج گفت: یاعلی، من پایم فلج است. علی فرمود: بلند شو برو! وقتی مرد چشم باز کرد، پای خود را سالم دید. بنابراین به نزد فرمانده مهاجمان رفت و پیغام مولا را داد. گروه مهاجم با وحشت و نگرانی شهر را ترک کردند. اکنون بر ماست که با توجه به نورانیت مولا و سایر بزرگواران، در مورد اهداف آنها اندیشه کنیم و سرانجام با دست پر و تحول درونی و کمال انسانیت و استجابت دعا برگردیم.

اما نجف اشرف

بررسی آیاتی از قرآن و احادیث پیشوایان معصوم(ع) نشان می دهد که خاک نجف بسیار مقدس و بافضیلت است و این سرزمین مورد توجه خدا و نزول برکات آسمانی و پناهگاه پیامبران بوده است.

مرقد باصفای امیرالمؤمنین (ع) که حرم انبیاء و ملائکه است، به این شهر آبرو و صفای خاصی بخشیده است. مساجد بسیار زیبا و مدارس حوزه‌های علمیه و مراقد علمای بزرگ اسلام، عظمت و شکوه این شهر را مضاعف ساخته است.

مساجد کوفه و سهله

در حدیثی از امام باقر(ع) می خوانیم: مسجد کوفه باغی از باغ های بهشت است. مولا علی(ع) روزی خطاب به کوفه فرمود: ای کوفه عزیز، روزگار بد تو را در آیینه می بینم که ستمگران تو را مانند چرم عکاظ دست به دست به هر سو می کشانند و تو را پایمال می کنند.

> حرم باصفای سیدالشهدا(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) به شهر حسین کربلا رونق و زیبایی خاصی داده است

در حدیثی دیگر از پیامبر اعظم آمده که خداوند متعال از میان تمام شهرهای جهان، چهار شهر را برگزید و به عظمت آنها سوگند یاد کرد: تین یعنی مدینه، زیتون یعنی بیت‌المقدس، طور یعنی کوفه و بلدامین یعنی مکه.

در جایگاه این مسجد که زمانی مقر حکومت و خلافت بوده، اولیاء و پیامبران بزرگ خدا به نماز و عبادت پرداخته‌اند و به نام آنان مقامها و نشانه‌هایی باقی مانده که به صورت محراب و یا ستون‌های کوچک جلب نظر می کند و زائران در آن اماکن به نماز و دعا می پردازند.

در بخش جنوبی مسجد، محراب و منبر علی(ع) قرار دارد که یادواره خطابه‌ها و نمازها و فرق شکافته آن سرور است. در روایات آمده است که حضرت ولی عصر(عج) بعد از ظهور همین مسجد را مصلای خود می نماید و آن را توسعه می دهد تا جایی که هزار دروازه برای آن نصب می شود.

اما مسجد سهله که همواره مورد توجه و زیارت مسلمانان بوده، در اوایل قرن اول هجری توسط قبیله بنی ظفره ساخته شد و به همین نام معروف گشت، لیکن بعدها حضرت امیر(ع) نام آن را به مسجد سهله تغییر داد.

مسجد سهله در دو کیلومتری غرب مسجد کوفه قرار دارد و دارای مقام‌ها و محراب‌های متعدد است. در این مسجد تمام پیامبران نماز خوانده‌اند و مدتها محل سکونت برخی پیامبران بوده است.

مسجد حنانه

مسجد حنانه را نیز مورد بازدید قرار دادیم. این مسجد در شمال شهر نجف و در کنار بزرگراه نجف - کوفه در محله‌ای به نام حنانه واقع شده و مورد توجه و زیارت زائران است.

واژه حنین و حنانه در زبان عربی به معنی ناله و زاری است. گویند بعد از شهادت امام حسین(ع) اسیران کربلا در همین مکان توقف نمودند و ناله و زاری از همین مسجد بلند شد و رأس الحسین را در جایگاه این مسجد قرار داده‌اند که هم‌اکنون جای آن در داخل مسجد به مقام رأس الحسین معروف و مشخص است. حتی در برخی تاریخ‌ها آمده است که در همین مکان سر مبارک امام حسین(ع) را دفن کرده‌اند. در همین مسجد مقدس، امام صادق(ع) نماز خوانده و مناسب است زائران محترم در این مکان بیشتر به نماز و دعا بپردازند.

خانه امیرالمؤمنین در کوفه

در کوفه، خانه‌ای است در نزدیکی و در جنوب مسجد کوفه که مشهور است حضرت علی(ع) در مدت چهار سال اقامت خود در کوفه، در این مکان سکونت داشته است. البته بنای فعلی این خانه قدمتی ندارد و مربوط به سالهای اخیر است. خانه امیرالمؤمنین در کوفه مکان مقدسی است که نظاره‌گر آخرین مناجات‌ها و عبادت‌های آن حضرت بوده و شهادت، غسل دادن و کفن نمودن پیکر مطهرش را شاهد بوده است.

خانه امیر المومنین (ع)

قصر دارالاماره

بقایای قصر دارالاماره – که حالا تخریب شده – در جنوب شرقی مسجد کوفه دیده می‌شود که تاریخ عبرت‌انگیزی دارد. قصر دارالاماره در سال ۱۷ هجری به دست سعد بن ابی‌وقاص ساخته شد. سال ٦۱ هجری عبیدالله بن زیاد پس از شهادت امام حسین(ع) در کربلا دستور داد اهل بیت آن حضرت را به کوفه و قصر بیاورند و در آن جلسه سر بریده امام حسین(ع) را نزد خود قرار داد و با چوب دستی بر سر مطهر کوبید و...

اما در سال ۷۲ هجری عبدالملک مروان بر عراق پیروز شد و در قصر بر تخت نشست. شخصی داستان این قصر و جسارت عبیدالله زیاد را تعریف کرد، عبدالملک بر خود لرزید و دستور داد قصر دارالاماره را خراب کنند.

مشکلات گروه‌های انفرادی

در طی سفر با برخی از افرادی که انفرادی به عتبات عالیات آمده بودند، همکلام شدم که چگونه با این همه سختی راه و مشکلات پا به خاک عراق گذاشته‌اند، اکثر آنان می گفتند، به عشق پابوسی امامان مظلوم و معصوم رنج سفر را بر خود تحمل کرده‌ایم، اما این عده در این راه سخت با مشکلات بسیاری مواجه شده بودند که جالب است خوانندگان گرامی با این معضلات و مشکلات و سختی راه آشنا شوند تا خدای نکرده روزی هوس نکنند که «انفرادی» به عراق وارد شوند. معضلات و مشکلات عبارت‌اند:

۱– تعدادی از این زائران در راه می مانند، چون انفرادی حرکت کردن خطراتی بسیاری را دربر دارد، زیرا هیچ کس متولی آنان نیست.

۲– عراقی ها به این زائران انفرادی وسایل حمل و نقل نمی‌دهند و یا در عوض با دریافت چند برابر هزینه اصلی، این خدمات را به آنان می‌دهند.

۳– عراقی ها با این افراد، برخورد مناسبی ندارند، حتی اگر در هنگام بازگشت به ایران از آنان شکایت کنند، حرفشان جایی خریدار ندارد! چون سر خود به عراق رفته‌اند.

٤– برخی زائران انفرادی در عراق گرفتار راهزن‌ها می‌شوند و پولهای خود را از دست می‌دهند، اما این قبیل اتفاق‌ها برای کاروان‌هایی که با گروه‌های امنیتی همراه می‌شوند، تاکنون رخ نداده است.

کربلا سرزمین عشق و عرفان

سرزمین مقدس کربلا، در جنوب غربی بغداد و به فاصله ۱۰۰ کیلومتری و شمال غربی نجف به فاصله ۸۰ کیلومتر واقع شده است.

نام کربلا از دو واژه کرب و بلا ترکیب شده و به معنی محل غم و اندوه و بلا است. نامگذاری این شهر توسط جبرئیل به پیامبران گذشته و رسول اکرم(ص) ابلاغ شده بود. زیرا همگی می‌دانستند شهادت امام حسین(ع) و یارانش و مصائب اهل بیت در این نامگذاری موثر بوده است. حتی رسول خدا در ارزش دینی و تبلیغی کربلا می فرماید: فرزندم حسین(ع) در سرزمینی مدفون می‌شود که آنجا را کربلا می گویند. همان مکانی که قبه اسلام در آن جا است.

چهار امتیاز ویژه امام حسین(ع)

حدیثی از امامان برجسته چون امام باقر و امام صادق(ع) است که فرموده‌اند: خداوند در برابر شهادت امام حسین(ع) چهار امتیاز برای آن حضرت اختصاص داده است:

۱– امامان معصوم را از ذریه او قرار دهد.

۲– تربت قبرش را سبب شفای بیماران می‌نماید.

۳– دعاها را در کنار قبر و زیر گنبدش مستجاب می‌گرداند.

٤– ایام مدت زیادی را جزو عمر به حساب نمی‌آورد.

حرم باصفای امام حسین(ع) در مرکز شهر مقدس کربلا قرار گرفته و دو مناره بلند و گنبد عظیم و طلایی آن حضرت نظر هر زائر و عاشق را به سوی خود جلب می‌کند.

اما نقش دلال‌ها

دلال‌ها نقش بسیاری در سفر زائران عتبات عالیات دارند. آنان با کار چاق کنی در میان این عاشقان امامان معصوم و مظلوم دین اسلام، پولهای بادآورده‌ای را به جیب می‌زنند.

به سخنان اکبری معاون عتبات عالیات عراق و سوریه سازمان حج و زیارت دقت کنید تا بدانید در این عرصه چه می‌گذرد: «بیشترین تخلف سفر زیارتی عراق به دلال‌ها مربوط می‌شود. زائران انفرادی غیرمجاز نیستند، چون فردی که روادید سفر به کشوری را دریافت می‌کند، دیگر غیرمجاز نیست، اما برخی افراد به‌عنوان دلال از این فرصت‌ها سوءاستفاده کرده و با دریافت پولهای بسیار روادید صادر می‌کنند. سپس زائران را در مرزها رها می‌کنند.»

اکنون یک پرسش از این مسوول مربوطه دارم و آن اینکه: شما که این مسائل و مشکلات را می‌دانید اما چرا جلوگیر کارهای خلاف آنان نیستید و یا کارهای غیرقانونی و تخلف آنان را به مسوولان مربوطه خصوصاً نیروی انتظامی و قوه قضاییه گزارش نمی‌کنید تا مردم و یا به قول شما زائران گرفتار این دلالها نشوند!؟ نمونه اش را که قبلاً در سطور بالا به اطلاع شما خواننده گرامی رساندم و حالا منتظر حرکت قانونی و ضربتی مسوولان در امر جلوگیری از تخلف آنها هستیم تا دیگر شاهد کارهای خلاف در این سوی مرز ایران و آن سوی مرز عراق، برای عبور زائران عاشق با صدور روادید و یا گرفتن رشوه نباشیم.

محل قطع دست راست و چپ حضرت عباس(ع)

چاه خانه حضرت علی (ع)

مقام امام زمان (عج) در مسجد سهله که با علامت ضربدر مشخص شده است

حرم حضرت ابوالفضل(ع)

حرم ملکوتی و باصفای حضرت ابوالفضل(ع) در طرف شرقی حرم امام حسین(ع) قرار گرفته و فاصله آن با حرم حضرت سیدالشهدا ۳۵ متر است که این فضای زیبا و دلگشا را بین الحرمین نامیده‌اند. ساختمان حرم آن حضرت بسیار زیبا و در بین صحن های چهارگانه واقع شده و دو گلدسته بلند و گنبد طلایی، نظر زائران را حتی قبل از ورود به شهر مقدس کربلا جلب می کند.

کلام آخر

سخن آخرم با کسان و یا شرکت‌هایی است که سفر زوار ایرانی را به عتبات عالیات برنامه‌ریزی می کنند، یعنی از سوی دولت ایران و یا سازمان حج و زیارت مسوول این کار هستند. شرکت مرکزی دفاتر خدمات زیارتی سراسر ایران(ش) که سال ۱۳۸٤ تاسیس شده، برنامه‌ریز سفر به عتبات عالیات عراق و سوریه است و باید در قبال پول و یا وجهی که از زوار می گیرد مسکن یا هتل خوب، تغذیه مناسب و حمل و نقل راحت و تامین امنیت آنان را در طول مدت سفر فراهم کند. در طول سفر نگارنده به عتبات عالیات، از هر زائری در این رابطه سوال کردم، همه از آن چیزی که انتظارش را داشتند و تامین نشده بود گله داشتند: هتل نگو مسافرخانه بگو، تخت‌ها شکسته، اتاق، کثیف و غذای نامناسب، برخورد بد مسوولان مسافرخانه ها یا به قول خودشان فندق – مسافرخانه‌های درجه ۳ – ٤ و ۵ تهران از این هتل ها بهتر سرویس می دهند – اتوبوس های نیمه مجهز و اسقاط در اختیارمان گذاشتند. و خلاصه بازرسان و ناظرانی از سوی مسوولان و یا نمایندگان شرکت(ش) ندیدیم و یا اگر هم بودند ما آنها را نمی دیدیم! حتی از صورت غذای زوار و صبحانه آنها برخی اقلام چون شیر – نوشیدنی کولا و کره و... خودسرانه حذف می شد که بعد از اعتراض ما، مسوولان «فندق» مجبور به دادن آنها به ما می شدند. در بازگشت به مرز خودمان نیز نابسامانی هایی در پایانه مرزی مهران مشاهده شد که امیدوارم مسوولان امر با موشکافی این نابسامانی ها، در رفع آنها بکوشند تا زوار ایرانی راحت‌تر و منظم‌تر به کشور بازگردند. ■

«وظیفه» حال را نباید به آینده واگذارد، هر چند در آینده بهتر و بزرگ‌تر باشد ● ارنست تاول

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

شتر ازدواج در خانه من هم خوابید

آخر چرا از چیزهای خوب برای دخترها حرف نمی‌زنی؟ همه‌اش از بدبختی و بیچاره بودنت می‌گویی

همه دوره‌ام کردند که خجالت بکش، ۳۶ سالت شده و هنوز زن نگرفتی!... از خاله و دایی و عمو و عمه گرفته تا بچه‌های قد و نیم‌قد خانواده. گفتم:

– چشم... به وقتش!

این بار اما انگار مادر به همه گفته بود که به همین سادگی دست از سرم برندارند. عمه گفت:

– وعده سر خرمن نده. دو، سه تا دختر برایت زیر نظر گرفتم.

خاله گفت:

– اول عمه خانم... اگر نپسندیدی بیا شرکت ما، چند تا دختر مجرد آنجاست که...

دایی سبیلش را چرخاند و گفت:

– عروسیت را توی خانه خودم می گیرم.

خلاصه تا آخر شب، همه چیز مهیا شد جز خود عروس خانم! از فردای آن روز، برنامه خواستگاری رفتن شروع شد و من هم مثل همیشه تا دهانم را باز می کردم و به همه می گفتم، شغلم چیست و در این دنیا چه می کنم، لبها ورچیده می شود و جواب نه را مستقیم یا غیر مستقیم از دخترها می گرفتم! نوبت منتخبان خاله شد. آنها هم زود عقب‌نشینی کردند. مادر عصبانی بود. دیگر حتی یک بشقاب غذا یا یک چای داغ جلویم نمی گذاشت. غر می‌زد و می گفت:

–همه‌اش تقصیر خودت است. آخر چرا از چیزهای خوب برای دخترها حرف نمی‌زنی؟ همه‌اش از بدبختی و بیچاره بودنت می گویی. خدا را شکر ارثیه‌ای از پدرت مانده که تا عمر داری گرسنه سر به بالش نگذاری.

حق با مادر بود. یک خانه کلنگی و اجاره حمام عمومی پدر امورات‌مان را می گذراند، اما کدام دختر می توانست باور کند که یک عمر در این خانه کلنگی با مادرشوهر زندگی کند و چشمش به پول حمام باشد! حمامی که دیگر هیچ رونقی نداشت. جز چند تا افغانی و کارگرهای شهرستانی دیگر هیچ کس به حمام نمی‌رفت. کارم هم نقاشی بود. صد تا نقاشی می کشیدم، بلکه یکی فروش برود.

خلاصه داستان زن گرفتن من هم ماجرایی شده بود. تا اینکه یک روز بالاخره شتر در کنار خانه ما هم خوابید. عمه باز مرا برد خواستگاری یک دختر...

عمه ناامید بود. خودم هم امیدی نداشتم، مادر هم بی حوصله بود، اما نمی دانم چه شد که مریم یکدفعه چشم مرا گرفت. روبرویم نشست و به جای پدر و مادر پیرش، خودش سوال جوابم کرد. پرسید:

– شغل شما چیه؟

– نفس کشیدم و گفتم:

– نقاشی... من هنرمندم.

– گفت:

– پس درآمدی در کار نیست!

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

جدایی از پنجه آفتاب!

همه در حیرت بودند که چرا من اینقدر با زنم مشکل دارم. زنی که هم زیبا بود و هم خانواده‌ام از او راضی بودند

همه چیز آنقدر سریع اتفاق افتاد که اصلاً نفهمیدم چطور پای سفره عقد نشستم. اصلاً قرار نبود به این زودی ازدواج کنم. تازه درسم تمام شده بود و باید می رفتم سربازی... مادر مثل هر سال، نیمه‌های زمستان به مشهد رفت تا هم خواهرم را ببیند و هم زیارت کند. آن سال نمی‌دانم چه شد که یکدفعه تصمیم گرفت تنها نرود و همراه عده‌ای از زنهای محل سفر کنند. ده، پانزده نفری شدند. بلیت قطار گرفتند و راهی شدند. در همان سفر بود که با نبات خانم آشنا شد. او یکی از زنهای همسایه بود که از قضا مادر تا به آن روز با وی سلام و علیکی نداشت. طوری که خودش تعریف می کرد، در مسیر کلی از زندگی‌هایشان گفته‌اند. از شوهر و بچه‌ها و...

نبات خانم زنی خوش صحبت و دوست داشتنی بود و مادر خیلی زود جذب او شد. در لابه‌لای حرفهایشان صحبت از بچه‌ها شده بود. نبات خانم یک دختر مجرد داشت و مادر هم از من گفته بود...

از سفر که برگشت، دایم صحبت نبات خانم بود. یکی دو بار هم به خانه‌شان رفت و یواش یواش صحبت نرگس به میان آمد. گفتم: مادر، من که تازه سربازم و آه در بساط ندارم!

مادر خندید و گفت: نرگس را ندیدی. اگر ببینیش دیگه این حرف‌رو نمی‌زنی. مثل پنجه آفتاب است.

حق با او بود. یک روز وقتی رفتم دم مسجد که مادر را با خودم ببرم، نبات خانم را همراه دخترش دیدم. انگار قرار ملاقات ما از قبل برنامه‌ریزی شده بود. نرگس واقعاً دختر زیبایی بود. هم زیبا و هم متین و متشخص. مادر با چشم به من اشاره کرد و من سرخ شدم و نگاهم را انداختم پایین.

از فردای آن روز شروع کردم به چرتکه انداختن برای بعدازظهرها که از پادگان می آمدم. شغل نیمه وقتی گرفتم. فکر کردم اگر بخواهم عروسی کنم، شاید بشود چند سالی در دو اتاق طبقه بالا زندگی کرد. شاید.

مادر هم کاملاً زیر نظرم داشت. چند هفته‌ای گذشت. آنقدر حرف خانواده نبات خانم توی خانه ما بود که انگار چند سال بود با هم فامیل بودیم. بالاخره قبول کردم و به خواستگاری نرگس رفتیم. دو هفته بعد از خواستگاری عقد کردیم و سه ماه بعد عروسی.

به همین سادگی! قرار شد چند سالی در طبقه بالای خانه پدری زندگی کنیم تا سربازی من تمام شود و...

نرگس دختری دوست داشتنی بود. پدر و مادرم او را خیلی دوست داشتند. ظاهراً همه چیز خوب بود. جز خود من!

همان ماههای اول ازدواج احساس کردم حال و حوصله نرگس را ندارم. دختر ساکت و آرامی که انگار هیچ موضوعی برای حرف زدن نداشت. مطیع بود و به هیچ چیز اعتراض نمی کرد. نه اهل سفر بود و نه از میهمانی رفتن و میهمانی دادن خیلی خوشش می آمد. صبح به صبح فقط کارهای خانه را انجام می‌داد و بغل دست مادرم بود و هر چه او می گفت انجام می‌داد... گاهی دلم می خواست با او تنها بیرون بروم، اما خیلی زود هر دویمان خسته می‌شدیم و برمی گشتیم خانه. حرفی برای گفتن نداشتیم. اوایل موضوع برایم خیلی جدی نبود. آنقدر همه از نرگس تعریف می کردند که من هم باورم شده بود بهترین همسر دنیا نصیبم شده.

سربازی تمام شد و سر کار رفتم. یکدفعه وارد دنیای جدیدی شدم، آدمهای جدید، دوستان جدید و مسائل جدید. دلم می خواست نرگس هم با من همراه بود، اما برعکس به شدت از وضع تازه ناراضی بود. از اینکه من دوستانی پیدا کردم نگران بود. دلش می خواست فقط

گفتم:

–به اندازه‌ای که بتوانم چرخ زندگی را بگردانم. هست. بالاخره من مردام و معنی مسوولیت را می‌فهمم.

خواب از چشم عمه پرید. مادر چشم‌هایش باز شد. مریم گفت:

–مشکل مسکن چی؟

پوزخندی زدم و گفت:

–خانه پدری هست. آنجا هم اگر مناسب نباشد، آپارتمانی اجاره می‌کنم.

مادر هاج و واج نگاهم می‌کرد. عمه منگ شده بود. مریم هم لبخند رضایت‌بخشی روی لبهایش نشست.

از خانه که بیرون آمدیم. عمه گفت:

–به گمانم همه‌اش خواب بود.

مادر گفت:

–چی شد؟ این حرفها را از کجا آوردی؟

سرم را انداختم پایین و گفتم:

–مادر، پسرت زن می‌خواهد.

برقی تو چشم‌هایش افتاد. عمه اشک ریخت و من به نمای بیرون خانه مریم نگاه می‌کردم.

چند جلسه‌ای با مریم صحبت کردم و قرارهایمان را گذاشتیم. مریم معماری داخلی خوانده بود. خانه قدیمی را به سلیقه خودش مرتب کرد. رفتم سراغ یکی از دوستانم که کلاس نقاشی داشت و همانجا مشغول به کار شدم... درآمدم بد نبود. تابلوهایم یکی یکی به شکل معجزه‌آسایی فروش می‌رفت. هرچند خودم می‌دانستم که حالا بوم و رنگهایم، بوی عشق می‌دهد و چشم نوازتر شده...

اکنون یازده سال از ازدواجمان می‌گذرد. هرگز تصور نمی‌کنم مردی از من خوشبخت‌تر پیدا شود... ■

با خانواده‌ها رفت و آمد داشته باشیم. مادرم به او حق می‌داد، فکر می‌کرد نمی‌شود به آدمهای غریبه اعتماد کرد. از این بابت، همه، هم‌عقیده بودند و من سخت مقاومت می‌کردم.

دلخوری‌ها شروع شد. مادر به نرگس توصیه می‌کرد که بچه‌دار شود تا من سرم به بچه گرم شود. و ما علی‌رغم میل من، صاحب یک بچه شدیم. حالا دیگر حتی جواب سلامم را هم کسی توی آن خانه نمی‌داد. همه خوشحال بودند که نوه‌ای آنجاست و تمام وقتشان با او پر می‌شود. وقتی می‌آمدم خانه، احساس تنها و غریبه بودن می‌کردم. بارها و بارها موضوع را با نرگس درمیان گذاشتم، ولی او انگار نمی‌خواست باور کند که شوهرش احتیاج به همسری دارد که دوست و همراه او باشد، نه خدمتکار و پرستار بچه!

روز به روز اختلافاتمان بیشتر و بیشتر می‌شد. همه در حیرت بودند که چرا من اینقدر با زنم مشکل دارم. زنی که هم زیبا بود و هم خانواده‌ام از او راضی بودند، ولی او انگار نمی‌خواست همسر و شریک من باشد. اوضاع مالی‌ام خوب شده بود. آپارتمانی اجاره کردم و از خانه پدری رفتیم. خیلی امید داشتم این تغییر مکان مشکل را حل کند که نکرد. نرگس بیشتر روزها خانه مادر من یا مادر خودش بود و ما باز هم هیچ خلوتی نداشتیم...

هفت سال از ازدواجمان گذشت. دیگر نسبت به نرگس احساس نفرت پیدا کرده بودم. کم‌کم تصور می‌کردم که او از قصد مرا اذیت می‌کند. از قصد رفتار محبت‌آمیز با دیگران دارد و... دیگر هیچ اثری از آن سادگی و متانت در چهره‌اش نمی‌دیدم. شاید او نبود که عوض شده بود، من بودم که تازه داشتم خودم را پیدا می‌کردم. در لابه‌لای کار کردن و آشنایی با آدمهای مختلف، تازه در ۲۸ و ۲۹ سالگی می‌فهمیدم که چه نیازهایی دارم و همسر ایده‌آلم چه جور زنی است، ولی من خیلی قبل‌تر از اینها ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودم... بالاخره یک روز موضوع طلاق را مطرح کردم. نرگس یخ‌زده نگاهم کرد. باورش نمی‌شد. او که همیشه خانه را تمیز نگه می‌داشت! او که از بچه، خیلی خوب، مراقبت می‌کرد! او که رابطه خوبی با خانواده من داشت! بله او همه چیز بود جز همسر و شریک و غمخوار من...

■

شکوفه های زندگی

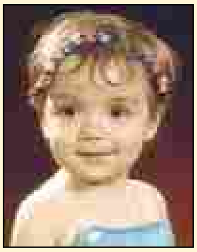

مائده جعفری نهوجی

معین بابایی

متین دستی

شبنم رحیم پور

شقایق رحیم پور

ارشیا چگنی

اشکان پوررهنما

سهیل غریبی

زهرا صالحی

نسرین صالحی

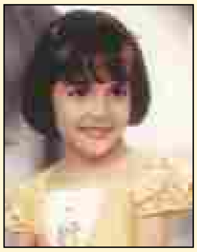

بیتا ویسی آرخلو

حدیث ویسی آرخلو

همه آزادیهای ما حکم یک بسته را دارد و اگر بناست یکی از آنها محفوظ بماند همه آنها باید محفوظ بماند

کابوس دندان

نازنین آریافرد ـ اصفهان

«نازنین آریافرد» با نوشتن داستان کوتاه «کابوس دندان» ذوق و نازک‌اندیشی‌اش را در زمینه طنزنویسی به قالب قصه‌ای خواندنی، با پایانی غیرمنتظره به اثبات رسانده است. نازنین آریافرد ـ چنان که از نامه‌ها و نوشته‌های جدی، سنجیده و هوشمندانه‌اش برمی آید ـ چندین سال است که با عزم جزم و اراده‌ای معطوف به هدف، گام در راه نویسندگی نهاده است. این داستان‌نویس جوان دانش آموخته کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی است.

آن روز نورعلی با عصبانیت در را بالگد باز کرد و وارد منزل شد. کلاه بافتنی اش را که مانند آبکش سوراخ سوراخ شده بود، به گوشه‌ای پرت کرد و به سوی آینه هجوم برد. دهانش را مانند غار افراسیاب چنان باز کرد که نزدیک بود لپ هایش از دو طرف جر بخورند! در این حال آه از نهادش برآمد و زوزه کشید: «کاشانه! کجایی زن که کاشانه‌ام خراب شد! آخ دندانم! از درد مردم! ای عزرائیل کجایی که به دادم برسی!؟» زن سراسیمه خودش را به شوهر رساند و درحالیکه یک دستش را بر سر و دیگری را بر گونه می کوبید، با هول و ولا پرسید: «چه شده مرد!؟ مگر سگ ربابه خانم گازت گرفته که اینطوری نعره می کشی؟!» مرد با غیظ سرش را برگرداند و درحالیکه رنگ صورتش مانند خون شپش سرخ شده بود، داد کشید: «می خواستی چه شود؟ از دندان درد مردم! دستت می شکست اگر غذا را یک کمی ملین درست می کردی که دندانم اینقدر درد نگیرد؟! تازه برای یبوست هم خوب است!» کاشانه خانم درحالیکه از سر راحتی آهی می کشید، گفت: «امان از دست تو مرد! من که نصفه عمر شدم! چرا از غذاهای من ایراد می گیری؟ اصلاً تقصیر خودت است که با آن اخلاق گندت، همیشه دندان قروچه می کنی! حالا هم می بینی که به این روز افتاده‌ای!» نورعلی که از شدت درد و عصبانیت مثل آدمی که در حال اغماء است، به خود می پیچید، جواب داد: «به جای این حرفها زود باش از یک جهنم دره‌ای، یک دندانپزشکی ارزان، نوبت برای من بگیر تا روح بابای خدابیامرزت را از توی گور درنیاورده‌ام!» زن غرولندکنان به سمت تلفن رفت و گوشی را برداشت تا شماره بگیرد. در این حال، نورعلی به سمت زن یورش برد و دستش را روی شاسی تلفن قرار داد و داد زد: «چه خبره زن! حالا من یک چیزی گفتم! برای چی این پول بی سروزبان را به یک مشت دکتر سوسول مامانی بدهیم؟ خودت یک دم کرده‌ای، چیزی بده بخورم تا دردم خوب شود. مگر نمی گفتی آقای خدابیامرزت عطاری داشت؟» هنوز جمله‌اش به پایان نرسیده بود که دوباره مثل مار دور خودش پیچید و نعره کشید. زن ابروان نازکش را هشتادوهشت کرد و با غیظ گفت: «به والله که خل شده‌ای! دست از این خساستت بردار مرد! نگذار کرمها همه دندانهایت را بجوند! آخر بادم کرده گل گاوزبان می شود دندان درد را خوب کرد؟! اصلاً خودم می دانم چه کار کنم. یک خانم دکتر سراغ دارم که خیلی کارش خوب است. تازه خیلی هم منصفانه حساب می کند. اگر از خر شیطان پایین بیایی، خودم برایت می گویم امروز چطوری سر هاجر خانم را کلاه گذاشتم و تمام آن علفهای هرز و شبدرها را که پارسال سیزده بدر از باغ آوردیم، به اسم معجون به او قالب کردم و کلی ازش پول گرفتم!» نورعلی با شنیدن کلمه «پول» نیشش تا بناگوش باز شد. و یکباره دردش را فراموش کرد. در این حال، دندانهای زرد و سیاه و دالبریش مثل چشمهای وزغ پقی بیرون زدند! سپس با خوشحالی لئیمانه‌ای گفت: «خوب! حالا شدی کاشانه خودم! ببینم چه کار می کنی!» یک ساعت بعد نورعلی در مطب دندانپزشکی بود. خانم دکتر با دقت دندانهای او را معاینه کرد و درحالیکه از بوی بد دهانش که از بوی کفش های میرزانوروز بدتر بود، حالت تهوع پیدا کرده بود گفت: «ببینید پدرجان! وضعیت دندانهایتان واقعاً ناجور است. دندانهای بالایی کلی پرکردنی دارند که چند تا از آنها هم سه کاناله است. چند تا دندان پایین تان را هم باید عصب کشی کنیم. جرم گیری هم که حتماً باید انجام شود. بگذارید ببینم، بله! چند تا از دندانهایتان را هم باید روکش....» مرد نگذاشت جمله دکتر تمام شود. درحالیکه انگشتان زمختش را با غیظ در سوراخهای کلاه بافتنی اش کرده بود و آنها را از دو طرف می کشید، داد زد: «چه خبر است خانم دکتر! مگر غارت است؟! من که چیزیم نبود! شماها فکر کردید من هالو هستم؟!» دکتر که از شدت عصبانیت رنگش قرمز شده بود، دستکش هایش را به گوشه‌ای پرت و صدایش را بلند کرد: «آقا چه خبر است؟! فکر کردید این جا کجاست و من کی هستم که اینطوری داد می کشید؟! احترام خودتان را نگه دارید!

اصلاً به من ربطی ندارد که شما در مورد خودتان چه فکر می کنید. لطفاً بفرمایید بیرون! بفرمایید! من را بگو که می خواستم به شما تخفیف هم بدهم!؟» نورعلی شصت ساله با شنیدن این جمله آخر و وقتی دید منفعتش در خطر است، مانند پسربچه‌ای شش ساله که مادرش آب نباتش را گرفته است به تته پته افتاد و به چشمهای ریزش که به زحمت دیده می شد، حالت چاپلوسانه‌ای داد و با صدای بسیار آرامی گفت: «ای خانم! شما که جای دخترم هستی! ماشاءالله این همه کتاب و دفتر خوانده‌ای! نباید از پدر پیر و بدبخت و مریضت دلخور شوی! حالا یک جوری که نه سیخ بسوزد نه کباب بگو که چه کار کنم؟ پولش چقدر می شود تا تقدیمتان کنم؟» خانم دکتر که کمی آرامتر شده بود، شروع کرد روی کاغذ حساب و کتاب کردن، سپس گفت: تقریباً می شود هشتصد، نه صد هزار تومان، البته با تخفیف به خاطر آشنایی با...» پیرمرد نگذاشت جمله دکتر تمام شود، دو دستی چنان بر فرق سرش کوبید که برق سه فاز از چشمانش بیرون جهید. سپس ضجه‌ای کشید و گفت: «وای ننه کجایی که ببینی نور پسرت به خاک سیاه نشست! وای که بیچاره شدم!» و های های شروع به گریستن کرد. دکتر دلسوزانه گفت: «حالا چرا ماتم گرفتی پدر؟ خوب، می شود قسطی هم حساب کنیم. یک سری دستورات هم هست که باید حتماً انجام بدهید تا ان شاءالله تا آخر عمر، گذرتان به دندانپزشکی نیفتد!» مرد که کمی تسکین یافته بود، پرسید: «حالا نمی شود، دو سه تاشان را درست کنی؟ عوضش من هم قول می دهم هر شب مسواک بزنم!» خانم دکتر درحالیکه لبخند تمسخرآمیزی برلبانش نشسته بود، پاسخ داد: «پدرجان! شما که خدای نکرده نمی خواهید خودتان را گول بزنید!

اگر اینکار را بکنیم، چند روز دیگر دوباره سروکله تان این جا پیدا می شود. بهتر است از الان واقعیت را قبول کنید. در ضمن این جا برایتان یک نوع مسواک خوب و نخ دندان بهداشتی و محلول ضد پوسیدگی دندان نوشته‌ام که حتماً حتماً باید تهیه کنید. قبل از هر بار مسواک زدن هم باید از نخ دندان استفاده کنید. یادتان نرود!» نورعلی با حال زار به خانه آمد. گویی که از مراسم تشییع جنازه خودش آمده بود! سپس رفت و کنج اتاق چنبره زد. کلمات دکتر مانند دسته گوشت کوب بر سرش کوبیده می شد: «نخ دندان، مسواک مخصوص، جرم گیری، محلول، پر کردن...» با خود گفت: «فکر کرده که من مغز یابو خورده‌ام!» سپس همینطور که متفکرانه به زنش که در حال خیاطی بود، نگاه می کرد، ناگهان فکری مثل بمب در مغز کوچکش منفجر شد. با آن هیکل نخراشیده از جا جست و فریاد زد: «ای رحمت بر آن شیر پاکی که از ننه خدابیامرزم خوردم! می دانستم یک کلکی می شود سوار کرد!» کاشانه خانم که با رفتارهای همسرش آشنا بود، آرام و خونسرد گفت: «قباحت دارد مرد! باز چه حقه‌ای می خواهی به خلق خدا بزنی؟ انگار بلغور زیادی خوردی و سردیت شده!» نورعلی ابروان پرپشت و دسته جارویی اش را گره کرد و با دلخوری جواب داد: «باز تو ذوقم زدی زن! مغز من از این یارو... چی بود اسمش؟ کنشتین خیلی گنده تر است. گوش کن ببین من چی کار می کنم! به جای نخ دندان از همین نخ های لحاف دوزی تو برمی دارم، تازه خیلی هم محکم تر است. حسابی هم، آن‌ها را بین دندانهایم می کشم تا خوب پاک شوند! به جای آن محلول مسخره هم از همان دم کرده آویشن که می گفتی میکروب کش است بده غرغره کنم! برای پول چه می دانم پر کردن و تو کش و عصب کشیدن هم باز به هاجر خانم بگو سفارشمان را بکند.» سپس مشت راستش را بر دست چپ کوبید و با ذوق ادامه داد: «از این بهتر نمی شود که بشود! باز هم بگو نورعلی مخش نور ندارد!» کاشانه خانم سرش را تکانی داد و زیر لب زمزمه کرد: «خدا آخر و عاقبتمان را به خیر کند با این دوز و کلک های تو!» از فردای آن روز نورعلی نخ به دست جلوی آینه می ایستاد و با تمام قوا چنان نخ را لا به لای دندانهای بدترکیبش می کشید که انگار می خواست شمشیر بر فرق دشمنش بکشد. یک مسواک زبر هم به انتخاب خودش گرفته بود که روزی پنج ـ شش بار همراه با یک ارزن خمیر دندان بر دندانهایش می کشید، طوریکه هیچ وقت با سنگ پا پاهای پدر خدابیامرزش را آن طور نسابیده بود! خلاصه چند ماه گذشت. یک سری از دندانهایش بهبود یافته بود، اما درد شدیدی در ناحیه لثه ها و فک احساس می کرد. چند تا از دندانهای به ظاهر سالمش هم به شدت درد می کرد. نورعلی دوباره شال و کلاه کرد و پیش دکتر رفت. از در که وارد شد، ضجه کشید: «ای خانم دکتر، به دادم برس! من که هر چه گفتی مو به مو انجام دادم! دارم از درد هلاک می شوم! بیچاره شدم با این همه خرج و مخارج و مسواک زدن...» خانم دکتر با دقت دندانهای او را معاینه کرد و در حالیکه اخمی بر چهره نشاند، گفت: «پدر جان! با لثه ها و دندانهایت چه کار کردی؟! گل بودی به سبزه هم آراسته شدی! چرا لثه هایت تورم پیدا کردند. مینای دندانهایت هم که از بین رفته است! وضع دندانهایت از قبل هم بدتر شده است!» نورعلی که از تعجب چشمان ریزش کمی گشاد شده بود، پرسید: «شما مینا زن اول مرحومم را از کجا می شناسید؟!» سپس ادامه داد: «باور بفرمایید هر روز مثل یک بچه خوب با نخ لحاف دوزی حسابی محکم لای دندانهایم را پاک می کردم. تازه، یک مسواک زبر هم از بقالی اکبر آقا گرفتم که حسابی تا جون داشتم روی دندانهایم می کشیدم. وای که از مچ درد مردم! حالا شما می گویی بدتر شده است یعنی چه که...» دکتر نگذاشت حرف او تمام شود، با عصبانیت تقریباً داد کشید: «شما چه کار کردید؟! مگر دیوانه شده‌اید؟ نخ لحاف دوزی؟ مسواک زبر؟! وای که از دست شما باید به کوه و بیابان سر بگذارم! آخر مصرف مسواک زبر که خیلی مضر است، آن هم روزی چهار پنج بار!؟ نخ ضخیم هم لثه هایتان را حسابی زخم و عفونی کرده است! امان از دست شما! امان! این بار باید دو برابر قبل خرج کنید!» مرد این جمله آخر را که شنید دو دستی بر فرق سر کم مویش کوبید و ناله‌ای جان سوز سر داد: «ای کاش خبر مرگ کاشانه را شنیده بودم، نه این حرف ها را!» سپس دور خودش چند معلق زد و پس افتاد! نورعلی بیچاره در اثر شوک وارده دچار سکته قلبی شد و به اجدادش پیوست! در مراسم تشییع جنازه، وقتی پیکر نتراشیده‌اش را در قبر می گذاشتند، خانم دکتر آهی کشید و با خود زمزمه کرد: «پیرمرد بیچاره! دیگر از دست کابوس دندانهایش راحت شد!» و بدین ترتیب نورعلی همانطور که دکتر به او گفته بود برای همیشه از رفتن به دندانپزشکی آسوده شد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم فخرالسادات پیراسته ـ تهران

نوشته‌ای را که با عنوان «قفل سکوت» فرستاده‌اید ـ به دلیل نوع نگرش خاص و ذهنیت و تلقی بدیع و تا حدی غریبی که در ورای سطرهای به ظاهر متعارف آن حس می شود ـ چندین بار خوانده‌ام. در مروری که بر این «اثر» شما داشتم نخستین برداشتی که طبعاً به ذهنم رسید این بود که از حساسیت هنرمندانه‌ای برخوردارید؛ و علاوه بر این، و شاید به علت همین «حساسیت» فوق‌العاده، با نگاهی نافذ و همه سویه‌نگر به پیرامونتان می نگرید. به عبارتی دیگر، قدرت مشاهده کم‌نظیری دارید که لامحاله می تواند به شما ـ به عنوان «نویسنده» ـ برای دیدن و کشف آن چه معمولاً دیگران از رؤیت و درک آن غافل‌اند، یاری برساند. در همین زمینه جزیی نگری و موشکافی جستجوگرانه شما یکی از اساسی ترین شرط ها برای ادراک و به جای آوردن هر مجموعه مورد نظر از پدیده‌ها و پدیدارهایی است که غالباً به درونمایه‌های داستان و رمان ارجاع دارد. اما همه این داشته‌ها و دارایی های ذهنی و معنایی و ذوقی شما زمانی می تواند به درستی کارساز شود که به تدریج، گام به گام و با صرف وقت و حوصله، «دانش داستان‌نویسی» را فرابگیرید و صبورانه به کار ببندید. لابد خودتان هم در جریان مطالعات و تجربه‌اندوزی هایتان به خوبی دریافته‌اید که ـ حتی اگر از نبوغ برخوردار باشید ـ بدون آموزش و خودآموزی و یاد گرفتن صناعت داستان‌نویسی، عملاً هیچ کاری از پیش نخواهید برد. بدون هیچ تعارف و تکلف باید برایتان بگویم که در همین «قفل سکوت» که آشکارا نشان می دهد با شتابزدگی بر قلم رانده شده، دست کم دو، سه محور اصلی و دورنمایه وجود دارد که یک داستان‌نویس کارکشته و مجرب می تواند بر اساس آنها دو سه «داستان» عمیق، خوش ساخت، نو و خواندنی و ماندگار بنویسد. پس قدر قریحه و پویایی ذهنتان را بدانید و خودتان را از هر جهت برای فراگیری فنون و شگردهای پردامنه و متنوع داستان‌نویسی آماده کنید. در این مسیر بدون هیچ اما و اگر و هیچ تردیدی، به محض شروعی جدی درخواهید یافت که راهی طولانی و نه چندان هموار در پیش رو دارید. توصیه‌ام در حال حاضر این است که با یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده، مطالعه به سامان و جدی را در رأس کارهایتان قرار دهید و در این زمینه تنها به خواندن مجله‌ها اکتفا نکنید. آثار ارزشمند داستان‌نویسان شاخص و تثبیت شده ایران و جهان را بارها بخوانید و مرور کنید. از هم‌اکنون نیز به ارزش های «زبان داستانی» توجه داشته باشید و به کاربرد آن اهمیت بدهید تا نوشته‌هایتان دچار «زبان پریشی» نشود. در انتظار داستان‌های خواندنی شما، برایتان شادی و تندرستی و توانایی آرزو می کنیم.

* خانم هیوا عبدالله‌زاده ـ بوکان

از ابراز لطف و محبت شما بسیار سپاسگزارم. داستانک «انگشتر» شما را با علاقه خوانده‌ام. با توجه به سن و سال و نوجوانی تان، ذوق و قریحه و خط و ربط قابل تحسینی دارید. لطافت روحی و شفقت انسانی عمیق و تأثیرگذارتان از ورای نوشته خوب و لطیف تان مشهود است. با تکیه بر همین داستانک زلالی که نوشته‌اید می توان پیش‌بینی کرد که اگر پشتکار به خرج دهید و بخوانید و بخوانید و بنویسید، در آینده‌ای نزدیک، داستان‌های کامل و به مراتب زیباتر و خواندنی تری خواهید نوشت. ضمناً، به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی هم توجه کنید. «انگشتر» شما اگر به حروفچینی سپرده شود، جایی به اندازه یک دهم صفحات این مسابقه را هم پر نخواهد کرد! **موفق و سرافراز باشید.**

* داستان‌های بهتری بفرستید

خانم‌ها و آقایان: هانیه توری (تهران) ـ نسترن استاد محمد بیگی (تهران) ـ منظر موسوی (اراک) ـ عباس عابد (اندیشه تهران) ـ زهرا نظریان آزاد (تهران) ـ سمانه رحیمی (تهران) ـ مجید طادی‌نبی (شهرکرد) ـ عزیزالله خسروی (آمل) ـ زهرا رحمتی (پارس آباد مغان)، در انتظار خواندن داستان‌های بهتری از شما عزیزان هستم.

هر کس در میان زنجیرها و بندهای فراوانی به دنیا می‌آید ● ویل دورانت

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

* خواب بی‌موقع

چرت نیم روزی فواید بسیاری داشته و باعث افزایش بهره‌وری انسان می شود، ولی امان از موقعی که این چرت زدن در جای نامناسبی انجام شود، چرا که این موضوع باعث وارد شدن ضرر و زیان مالی و حتی جسمی به انسان می شود!

تصویری که ملاحظه می فرمایید، پیرمردی را نشان می دهد که در صندلی مترو به خواب عمیقی فرو رفته و خستگی های روزانه را از تن به در می کند، ولی وای از وقتی که قطار به ایستگاه مورد نظر برسد و این پیرمرد عزیز بر اثر چرت عمیق از قطار پیاده نشده و زمانی از خواب بپرد که کار از کار گذشته باشد و برای برگشتن مجبور باشد هم دوباره پول بدهد و هم اینکه در قطار شلوغ تر بایستد و هم مراقب باشد که دوباره چرت نزند که اگر فرآیند چرت زدن تکرار شود، چرخه فوق همچنان ادامه پیدا خواهد کرد!

* عواقب کلاس گذاشتن

کلاس گذاشتن از جمله مشکلاتی است که گریبان گیر تمام کسانی که حتی اندازه یک قاشق چای خوری شهرت دارند و در فلان سریال درجه چندم تلویزیون نقش آبدارچی و دربان را بازی کرده‌اند، می شود و امان از روزی که نقش مهمتری به آنان واگذار شود که برای پدر و مادرشان هم کلاس می گذارند و جواب سلام بچه‌شان را نمی دهند!

دوست عزیز جناب محمود جعفری کوهبنانی که تصویر ایشان را همراه با حمید فرخ نژاد بازیگر سریال حلقه سبز مشاهده می کنید، طی ارسال یک نامه عنوان کرده که هنرمندان و بازیگران این قدر برای مردم کلاس نگذارند و گذشته‌شان را از یاد نبرند.

نگارنده ضمن تایید موارد فوق به جناب محمود جعفری که شدیداً هشدار می دهد که اگر فردا روزی دری به تخته خورد و خود ایشان معروف شدند، یک وقت هوس کلاس گذاشتن به سرشان نزند که نگارنده با رو کردن نامه‌ها و عکس های چاپ شده در صفحه عدسی حسابی جنجال به پا خواهد کرد!

* دزدی پردردسر

بالا رفتن قیمت جهانی فلزات و فولاد، عواقب ناراحت کننده‌ای در پی داشته و ضررهای جبران ناپذیری را به همگان وارد کرده است. مدرک تصویری این ادعا هم همین عکس ارسالی خانم فاطمه کاظمی از تهران است که نشان می دهد پایه تیر چراغ برق به یغما رفته و تنها لامپ هایش باقی مانده است و به اجبار آن را با طناب به تیر چراغ برق بسته‌اند تا امور ترافیکی تقاطع لنگ نماند!

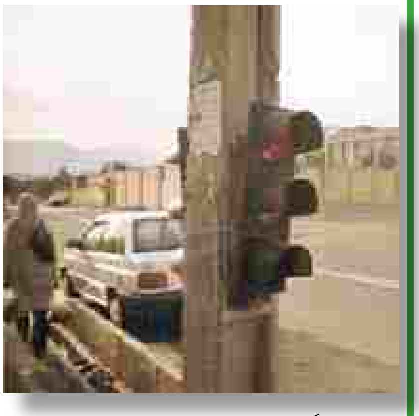

نگارنده ضمن آرزوی درمان بیماری سارقان از خدا بی خبر پیشنهاد می کند که از این به بعد برای تمام چراغ‌های راهنمایی در شهر، دزدگیر و دوربین مداربسته نصب شود تا جلوی سرقت این پایه‌های باارزش گرفته شود، فقط ایراد کار اینجاست که ارزش مادی دزدگیر و دوربین چند برابر میله مذکور است و عملی شدن این پیشنهاد موجب ورشکست شدن اداره راهنمایی و رانندگی می شود. با این حال، این مشکل خودشان است، ما طرح انقلابی خودمان را ارائه کردیم، می خواهند به آن عمل کنند یا نکنند!

* توفیق اجباری

تماشای تلویزیون این حسن را دارد که انسان با دیدن برنامه عبرت آموز پلیس بزرگراه با راننده‌های بدشانسی که به چنگ ماموران پلیس افتاده‌اند آشنا می شود و از اینکه این راننده‌ها مجبورند در راه ترخیص اتومبیل شان کلی بالا و پایین بپرند و پله‌نوردی را در دستور کار خود قرار دهند، دلش کباب می شود!

هنگامی که تصویر ارسالی آقای حسین حبیب‌زاده از تالش را مشاهده می کنیم، متوجه می شویم که بعضی از رانندگان عزیز به شکل عجیبی تحت تاثیر فیلم‌های هندی که روی سقف اتوبوس هم مسافر می نشانند، قرار گرفته و سعی می کنند تا با استفاده از فضای دلنشین و مطبوع صندوق عقب، ظرفیت پیکان خود را حسابی افزایش دهند! امیدواریم که مالک عزیز این پیکان یا با این وضعیت رانندگی نکند یا در صورت حمل مسافر در جوار زاپاس و آچار چرخ به چنگ پلیس بزرگراه بیفتد، بلکه بدین سبب از آسیب رسیدن به این کودکان معصوم جلوگیری شده و اتومبیل ایشان نیز چند روز را در پارکینگ پلیس آب خنک بخورد!

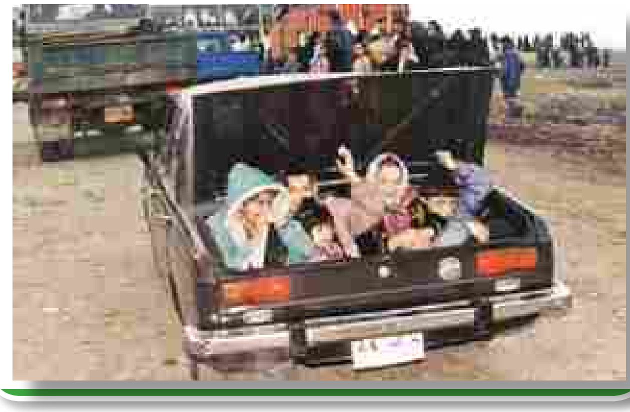

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

هنگام خستگی تصمیم نگیرید

با توجه به اینکه تصمیم گیریها عموما نیاز به تمرکز دارند و در زمان خستگی نیز مغز به خوبی بر ابعاد گوناگون تمرکز نمی کند بنابراین نتایج تصمیم گیریها رضایت بخش نخواهد بود.

محققان دریافته اند، ذهن انسان در یک زمان مشخص فقط می تواند بر روی دامنه محدودی از اطلاعات تمرکز کند نه بیشتر و زمانی که ما مسئله ای را از چندین زاویه گوناگون مورد بررسی قرار می دهیم، نیاز به کار بیشتری دارد. در این بررسی ها، محققان از دو گروه از افراد درخواست کردند در دو زمان متفاوت از روز به خرید بروند، گروه اول هنگام عصر و پس از گذرانیدن کارهای معمول روزانه و گروه دوم صبح و قبل از شروع کارها به خرید رفتند. براساس این گزارش، گروه اول هنگام عصر برای خرید اتومبیل رفتند. در چنین تصمیم گیریهایی به دلیل تنوع در جنبه های گوناگون از جمله میزان مصرف بنزین، شتاب، قدرت بدنه، راحتی و نرمی حرکت و ...نتوانستند خرید دلخواهی داشته باشند زیرا در این شرایط ذهن ناخود آگاه، بر ذهن خود آگاه اولویت دارد و این ذهن با خستگی از کار روزانه قادر به ارائه بهترین عملکرد خود نیست. اما وقتی این افراد هنگام صبح و پس از خواب کامل مورد آزمایش قرار گرفتند، ذهن ناخودآگاهشان که باید به منظور انتخاب بهتر در میان انواع گزینه ها فعال می شد، بهتر کار کرد، بطوریکه گروه دوم انتخاب مناسب تری داشتند. برهمین اساس دانشمندان توصیه می کنند، در تصمیم گیریهای اصلی و مهم از آنجایی که باید ذهن ناخود آگاه به کمک ذهن خود آگاه بیاید و با خستگی ما نیز عملکرد خوبی نخواهد داشت، بنابراین بهتر است اینکار به بعد از خواب یا استراحت کامل موکول شود.

شکر نخورید، مشکل ساز است

محققان بر این باروند، مصرف شکر به عنوان کربوهیدرات ساده برای بدن مضر است.

مواد غذایی شامل کربوهیدرات ساده (قندی) مثل قند، شکر، شیرینیها و نوشابه ها، گلوکز خون را افزایش می دهند. کربوهیدرات های مرکب نشاسته ای شامل نان، سیب زمینی، ماکارونی، برنج و غلات است و بیشتر باید از این کربوهیدراتها مصرف کرد.

خاطرنشان می شود، از مضرات کربوهیدراتهای ساده می توان به کاهش ویتامین E، پوسیدگی دندانها، افسردگی، افزایش بیماریهای قلبی و عروقی، کاهش عملکرد آنزیم ها، پیری زود رس، فقر مس، جذب کلسیم و منیزیم و پتاسیم اشاره کرد.

شیر تأثیرات مثبت چای را از بین می‌برد

کارشناسان معتقدند مصرف چای فواید زیادی دارد اما اگر به همراه شیر مصرف شود این تاثیرات از بین خواهد رفت. محققان دریافته اند که چای به طور قابل ملاحظه ای قابلیت انعطاف رگها را افزایش داده و موجب تسهیل در جریان خون شده و از این نظر برای بیماران قلبی مفید است. اما اگر بلافاصله یا توام با مصرف چای شیر نوشیده شود این خاصیت به کلی از میان می رود. این مورد از آن جهت حائز اهمیت است که بسیاری از افراد عادت دارند مقداری شیر نیز در چای ریخته و یا یک لیوان شیر و یک لیوان چای می ریزند و یکی را پس از دیگری می نوشند. چای با دارا بودن مواد فلانوئیدی بر عملکرد رگها تاثیر مثبت داشته و موجب تغییرات خوبی در وضعیت قلبی عروقی بیماران قلبی می‌شود.

شادی دشمن فشار خون است

مطالعات نشان داده شادی و تفکر مثبت در زندگی نه تنها جریان زندگی را ساده تر می کند بلکه از بروز فشار خون بالا نیز تا حدی جلوگیری می کند.

فشارخون یکی از بیماریهای شایع در سنین میانسالی و سالمندی است که عوارض متعددی از جمله مشکلات قلبی و عروقی را در پی دارد. در یکی از مطالعاتی که بر روی ۲۵۰۰ فرد ۶۵ سال انجام شد، مشخص گردید، افرادی که دید مثبت به اطراف خود دارند فشار خون پایین تر و وضعیت جسمی سالم تری دارند؛ زیرا مثبت گرایی نه تنها بر روح بلکه بر جسم انسان نیز تاثیر گذار است. افراد با مثبت گرایی بهتر می توانند بر استرس خود غلبه کنند. همچنین، نتایج دیگر این تحقیق نشان داد، شادی در کاهش فشار خون بسیار موثر است و فشار خون افراد شاد در مقایسه با افرادی که داروهای کاهش فشار خون مصرف می کنند، بسیار کمتر است. متخصصان معتقدند حتی در موارد استرس زا چنانچه بتوانید با امیدواری و مثبت گرایی عمل کنید مشکلات بهتر حل شده و نتیجه بهتری هم دارند و در غیر این صورت نیز با افزایش فشار خون و بیماریهای گوناگون دیگر مشکلی بر مشکلات خود اضافه نکرده اید.

گاهی چرت هم بزنید

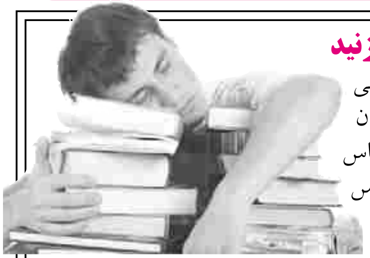

چرت‌زدن شیوه‌ای عالی برای کمک به سرزنده کردن خودتان در هنگامی است که احساس خواب‌آلودگی، خستگی یا استرس می کنید. برخی از شیوه‌هایی که از طریق آن چرت زدن که می‌تواند سلامت جسمی و عاطفی شما را بهبود بخشد اینها هستند:

- چرت زدن می تواند هشیاری و خلاقیت را با کاهش احتمال تصادفات و اشتباهات بهبود بخشد.
- چرت زدن می‌تواند باعث شود که شما به فوریت احساس هشیار بیشتری کنید، و ممکن است تا چند ساعت اضافی در ادامه روز هشیاری‌تان را حفظ کنید.
- از آنجایی که چرت زدن اغلب به عنوان نوعی تجمل احساس می‌شود، مزایایی عاطفی از لحاظ کمک به احساس آرامش، سرزندگی و کاهش استرس به شما می دهد.

روحیه خوب، معجزه می کند

تحقیقات نشان می دهد که روحیه بد، افسردگی و کاهش اشتها، خطر سکته قلبی و سایر بیماری های قلبی را افزایش می دهد. محققان در تحقیقات خود دریافتند که به مدت طولانی در روحیه بد ماندن یا افسرده بودن منجر به انقباض سیستم شریان خونی می شود که این خود خطر سکته قلبی یا خونریزی مغز را افزایش می دهد، اما برعکس روحیه خوب و نگاه مثبت به زندگی باعث بهبود کار قلب و عروق می شود.

هیچ آزمندی نیست که آزاد باشد

●عباد شهریار

از گوشه و کنار جهان

درمان مشکلات مغزی در نوزادان

تصویری را که مشاهده می‌کنید، کاملاً واقعی بوده و در آن اغراق نشده است. در حقیقت این تصویر، نمایانگر روش و روند تازه‌ای در برخورد با اوتیسم در نوزادان و شروع درمان آن حتی در سنین بسیار پایین است. مشکل بزرگی که تاکنون در مورد اوتیسم وجود داشت، عدم تشخیص آن در زمان مقتضی بود که سبب رشد آن در مغز کودک می‌شد و اغلب زمانی متوجه این مشکل در کودک می‌شدند که او به سن آموزش و مدرسه می‌رسید و آنگاه تازه اقدام به درمان می‌کردند. درحالی که اوتیسم کلاً در مغز کودک جای گرفته بود، اما اکنون با انجام اسکن‌های ویژه، حتی در پنج ماهگی، می‌توان به شروع مشکل اوتیسم در کودک پی برد و آنگاه درمان را آغاز کرد که با توجه به خصوصیات کودک، درمان در چنین شرایطی به مراتب ساده‌تر و با بخت بیشتر برای معالجه کامل انجام می‌گیرد.

اینگونه روش هم‌اکنون در مراکزی در سوئد، آمریکا، دانمارک، آلمان، انگلستان و ایرلند روی نوزادان انجام می‌گیرد.

خانه رنسانسی

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، خانه‌ای زیبا در سواحل سانفرانسیسکو است که نام ساحل طلایی را روی آن گذاشته‌اند. این خانه اگرچه تازه‌ساز است، اما در ساخت آن از حیث معماری، ابزار و سنگهای به کار برده شده و همچنین طراحی داخلی از معماری دوران رنسانس تقلید شده است. این خانه که در تپه‌های مشرف به اقیانوس آرام در سواحل سانفرانسیسکو بنا شده، دارای چهار طبقه بر روی زمین و دو طبقه در زیرزمین است. این شش طبقه، هفت اتاق خواب دارد، ضمن آنکه در بخش‌های زیرزمین کتابخانه، استخر، اتاق موسیقی، تماشاخانه و مکانی برای ورزش بنا شده است. پلکانهای خانه از سنگ مرمر ساخته شده و یک آسانسور که به شیوه آسانسورهای اولیه طراحی شده، در آن وجود دارد. فضای بیرونی خانه هم دارای استخر باز، زمین تنیس و باغ گل زیبایی است که فضای ۸۰۰ متری خانه را پوشانده است. این خانه با مناظر بی‌نظیری که از اقیانوس آرام در مقابل آن قرار دارد و با پارکینگی که حدود ۲۰ اتومبیل در آن جای می‌گیرد، به قیمت ۵۵ میلیون دلار به فروش می‌رسد.

بازی و ورزش محبوب آسیایی

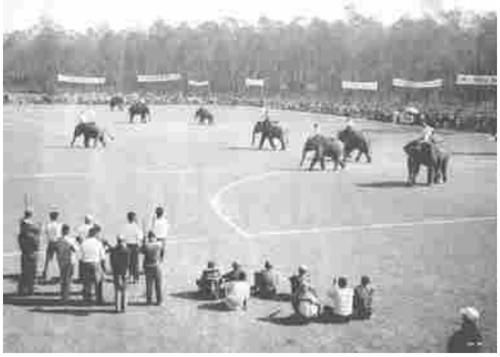

اشتباه نمی‌کنید... آنچه در این تصویر مشاهده می‌کنید، یک مسابقه تمام عیار فوتبال است که میان دو تیم نپالی در این کشور کوچک آسیایی شکل گرفته است. تنها تفاوت آن، این است که در این گونه فوتبال، بازیگران اصلی را فیل‌ها تشکیل می‌دهند! مسابقات ورزشی که سوار بر فیل‌ها انجام می‌گیرد، در فرهنگ بازی و ورزشهای چند کشور آسیای مرکزی از جمله هند، نپال، بوتان، سریلانکا، برمه، کامبوج و تایلند، جایگاه ویژه‌ای را اشغال کرده است، اما یکی از محبوب‌ترین این ورزشها، فوتبال فیل‌ها است که حتی جام جهانی ویژه خود را هم برگزار می‌کند.

نکته جالب درباره این ورزش هم این است که فیل‌های عظیم الجثه با چنان درک و هوشی در این مسابقه شرکت می‌کنند که هیچگاه طی مسابقه با یکدیگر برخورد نمی‌کنند و یا هرگز مشاهده نشده که خشونت میان فیل‌ها، چاشنی این دسته از مسابقات شود. ضمن آنکه فیل‌ها به کمک خرطوم خود، کنترل بسیار جالبی را روی توپ مسابقه نشان می‌دهند و گلهای جذابی را بدینوسیله به ثمر می‌رسانند!

موتوسیکلت ۱۹۰ کیلوگرمی

در همین سطور از اتومبیل‌های سبک وزن نوشتیم، اما طراحان موتورسازی اسکاتلند، موتوسیکلتی را طراحی و تولید کرده‌اند که نزدیکترین پدیده به یک موتوسیکلت رویایی و کامل است. بدنه این موتوسیکلت از تیتانیوم ساخته شده که نوعی فلز قابل انعطاف است که حتی با فشار چند تنی هم نمی‌توان آن را ساقط کرد. درباره این فلز همین بس که گفته شود بدنه شاتل‌های فضایی از آن ساخته می‌شود. این موتوسیکلت علاوه بر استقامت برای سرعت هم ساخته شده و دارای موتوری تزریقی است که از آلومینیوم ساخته شده است.

نکته جالب اینکه با استفاده از ۱۲ ورقه، دارای استحکام و قدرت ترمز حیرت‌انگیزی بوده که در عین نرمی میخکوب‌کننده است. بخش‌های دیگری از بدنه این موتوسیکلت از فیبر کربن ساخته شده که در مجموع آن را بسیار سبک وزن جلوه می‌دهد.

چرم صندلی آن از مرغوب‌ترین نوع ممکن است، ضمن آنکه صندلی اتوماتیک بوده و قابلیت تحرک دارد و شخص می‌تواند بنا به خواست خود، وضعیت صندلی را تغییر دهد. با همه این محسنات، این را هم باید دانست که این موتوسیکلت در نوع خود گران‌ترین در جهان است و برای خریداری آن باید ۲۷۵ هزار دلار پرداخت. این را هم باید به خاطر سپرد که با چنین موتوسیکلتی شخص هیچگاه به مقصد خود دیر نخواهد رسید!

۲۰۰۷، سال اتومبیل‌های کوچک

بازارهـای طراحی و تولید اتومبیل در سـال ۲۰۰۷ با فروش خوب اتومبیل‌های کوچک خود در جهان مواجه شـدند. درحقیقت بازارهای اصلی تولید اتومبیل در جهان که عبارت‌اند از آمریکا، اروپا، ژاپن، چین، هند و برزیل همگی پرفروش‌ترین اتومبیل‌هـای خـود را، اتومبیل‌های کوچک دانسـته‌اند. در زیر یـک به یک به آنها می‌پردازیم! تصاویر این اتومبیل‌ها را نیز مشاهده می‌کنید:

ژاپن: واگن سوزوکی پرفروش‌ترین اتومبیل درژاپن درسال ۲۰۰۷ بودکه ۳۲۷هزاردستگاه از آن بـه فـروش رفت. وزن ایـن اتومبیل ۹۹۳ کیلوگرم و بهای آن ۷۴۰۰ دلار است.

اروپـا: پرفروش‌ترین اتومبیل سـال ۲۰۰۷، پژو ۴۰۷ است که ۴۳۷هزار دستگاه از آن به فروش رفته است. وزن آن ۱۲۱۳ کیلوگرم و بهای آن ۹/۷۰۰ دلار است.

آمریکا: پرفروش‌ترین اتومبیل سال ۲۰۰۷، فـورد پیک‌آپ (بـاری کوچک) که دوکابینه است و ۵۸۹۰۰۰ دستگاه از آن را به فروش رسانده‌اند. وزن اتومبیل ۲۹۴۸ کیلوگرم و قیمت آن یازده هزار دلار است.

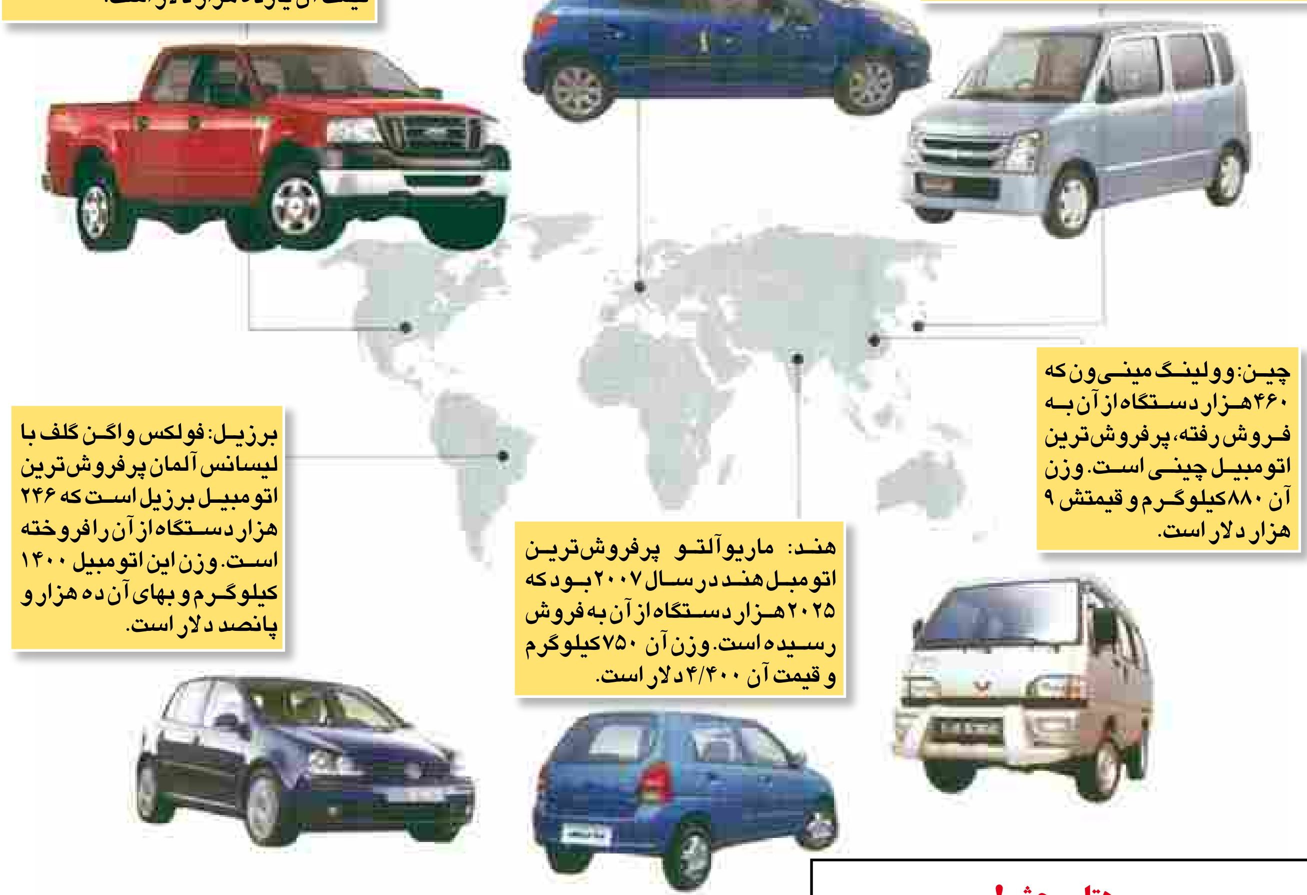

چیـن: وولینـگ مینـی‌ون که ۴۶۰هـزاردسـتگاه از آن بـه فـروش رفته، پرفروش‌ترین اتومبـیل چینـی اسـت. وزن آن ۸۸۰کیلوگـرم و قیمتش ۹ هزار دلار است.

هـنـد: ماریوآلتـو پرفروش‌تریـن اتومبـیل هـنـد در سـال ۲۰۰۷ بـود که ۲۰۲۵ هـزار دسـتگاه از آن به فروش رسـیده است. وزن آن ۷۵۰کیلوگرم و قیمت آن ۴/۴۰۰ دلار است.

برزیـل: فولکس واگـن گلف با لیسانس آلمان پرفروش‌ترین اتومبیـل برزیل اسـت که ۲۴۶ هزار دسـتگاه از آن را فروخته اسـت. وزن این اتومبیل ۱۴۰۰ کیلوگـرم و بهای آن ده هزار و پانصد دلار است.

هتل وحش!

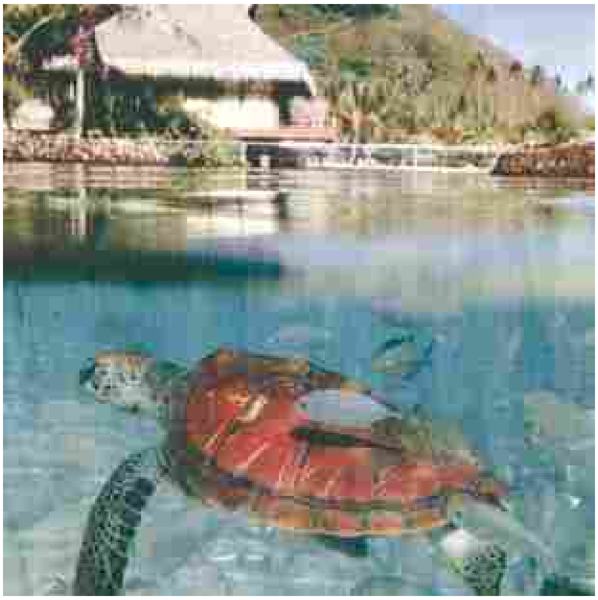

این درست است که هتلهای اینترکنتینال در سرتاسر جهان به عنوان لوکس‌ترین هتلها شناخته می‌شوند، اما این وجهه نمی‌تواند دلیلی موجه برای دور نگه داشتن حداقل یکی از شـعب این هتل از طبیعت باشـد. بر همین اساس در شـهر کیپ‌تاون واقع در آفریقای جنوبی، تمامی لوکسی و مجهز بودن یکی از شعب این هتل که نام «هتل کوه نلسن» را برای آن انتخاب کرده‌اند (به مناسبت بزرگداشت نلسن ماندلا آزادیخواه آفریقایی) در خدمت طبیعت و محیط زیسـت قرار گرفته اسـت. اتاقهای این هتل به شـکل هاتهای (خانه‌های چادری) قبایل آفریقایی طراحی و سـاخته شـده و علاوه بر آن منظره‌ای که چه در مقابل اتاق و چه در اطراف هتل قرار دارد، بسیار زیبا و نفس‌گیر است.

یکی از ویژگی‌های این هتل جای دادن به انواع حیوانات و خزنده‌ها، پرنده‌ها و حتی ماهیان کمیاب اسـت که خود باعث اسـتقبال فراوان توریست‌ها از این هتل شده است، به گونه‌ای که اتاقهای هتل تا سال ۲۰۱۲ یعنی پنج سال آینده از پیش اجاره داده شده است. برای مثال، در تصویر، لاک‌پشـت عظیم‌الجثه پشـت قرمزی را در استخر هتل که آن هم به شکل دریاچه‌های طبیعی طراحی و ساخته شده، مشاهده می‌کنید که یکی از کمیاب‌ترین گونه‌های لاک‌پشت در جهان است.

همین روش باعث شده تا پای بسیاری از پژوهشگران و زیست‌شناسان نیز به این هتل باز شود تا مطالعات خود را روی گونه‌های حیوانی و گیاهی در این هتل انجام دهند. یک اتاق دونفره در این هتل از قرار شبی ۵۰۴ دلار اجاره داده می‌شود.

اخلاق یکی از بزرگ‌ترین قوای محرکه جهان است و در کمال تظاهرات خود طبیعت انسانی را در عالیترین شکل آن مجسم می‌سازد ● اسمایلز

امیر پرندک

* مرمت مسجد حاج رجبعلی

مرمت بنای تاریخی مسجد حاج رجبعلی اردکان، مثل سفیدکاری، بندکشی برجسته، کاهگل پشت بام، ایجاد روشنایی و استحکام آن بیش از یکصد و چهل میلیون ریال هزینه دربر داشته است.

این بنا متعلق به دوران قاجاریه است که با مصالح خشت، گل، آجر و گچ در هشتصد مترمربع زیربنا ساخته شده و دارای گنبدی به ارتفاع بیش از چهارده متر است.

سردرورودی این مسجد با یک قطعه سنگ کاشیکاری شده و گچبری سقف‌ها، بندکشی برجسته و دو راهروی ورودی بنا زیبایی خاص به آن داده است.

مسجد حاج رجبعلی با سبک تابستانی و حیاط مرکزی برای اقامه نماز در تابستان ساخته شده است. این مسجد با شماره یازده هزار و ششصد و بیست و هفت در فهرست آثار ملی ثبت شده است.

پرندک

* جاذبه‌های کوهبنان

کوهبنان به عنوان یکی از شهرستانهای تاریخی استان کرمان روزگاری رونق بسیاری داشت و شهری پرجمعیت و دارای دروازه‌ها، حمامها و کاروانسراهای بزرگ بود. مارکوپولو جهانگرد معروف ونیزی از کوهبنان عبور کرده و از آینه‌های بزرگی نام برده که در آنجا ساخته می‌شده است. توتیای کرمان که در گذشته شهرت جهانی داشت و بازارهای جهان را تسخیر کرده بود، در کوهبنان تولید می‌شود.

کوهبنان به خاطر داشتن مکانهای زیارتی و باستانی می‌تواند به عنوان یکی از قطب‌های توریستی و زیارتی در استان کرمان مطرح شود. به عنوان نمونه می‌توان به زیارتگاه بی‌بی عصمت، امامزاده سلیمان، خواجه خضر، آرامگاه محمد شهید کوهبنانی، تخت لطیفی، خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر، امامزاده زید بن علی و مهدیه ده‌علی اشاره نمود که گمنام مانده‌اند.

با توجه به اینکه صنعت گردشگری به عنوان یکی از پردرآمدترین صنایع جهان از بعد درآمد، اشتغال و جنبه‌های اقتصادی اهمیت فراوانی دارد، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم به جاذبه‌های گردشگری کوهبنان توجه جدی نموده و جهت معرفی آنها به گردشگران داخلی و خارجی اقدامات لازم را صورت دهند.

مریم پارسا - کوهبنان

* شهرسازی بی‌بند و بار

معضل شهرسازی در شهرهای شمالی به دلیل عدم رعایت شرایط اقلیمی و اصول زمین شناسی کم کم به یک فاجعه نزدیک می‌شود.

در منطقه میاندرود و شهر سورک اکثر نظارت‌های فنی در محل دفاتر مهندسی حل و فصل می‌شود و اغلب سازه‌های مسکونی و اداری نه از زیبایی بهره‌ای برده‌اند، نه از اصول ایمنی و صرفه‌جویی انرژی، و اشخاص هم برحسب سلیقه شخصی نسبت به احداث سازه‌های مسکونی اقدام می‌کنند.

اما وضعیت زیرساخت‌های شهری از ساختمان‌سازی هم اسفبارتر است. غالب خیابانها و کوچه‌ها از هرگونه استانداردی بی‌بهره‌اند و با کوچکترین بارش تبدیل به رودخانه‌ای خروشان می‌شوند.

جالب اینکه ساختمانهای اداری تازه ساخت هم از تسهیلات رفاهی و پارکینگ بی‌بهره‌اند.

انتظار می‌رود در شهرهای جدید ساختمانهای اداری درمکانهای مناسب‌تری احداث شوند تا هم ارباب رجوع ها سرگردان کوچه‌ها نشوند و هم اهالی معذب نباشند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی - سورک

* گودالی برای مرگ!

متاسفانه واحدهایی چون آب، برق، تلفن، گاز و مخابرات، پس از اتمام کار در سطح پیاده‌روها و خیابانها، گودال تاسیسات خود را به امان خدا رها می‌کنند و می‌روند! اگر نابینایی، کودکی، پیرمردی و... به درون این گودالها بیفتند، یقه چه کسی را باید گرفت؟

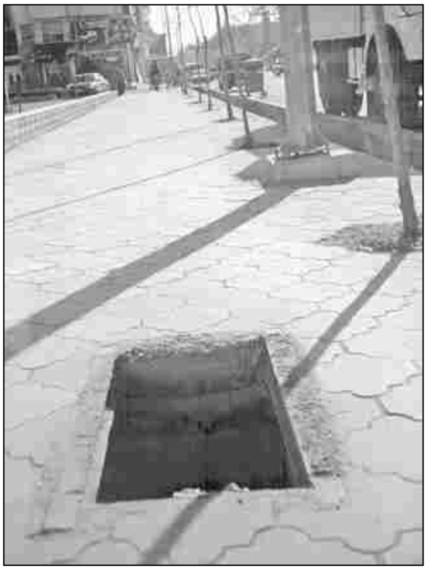

عکسی که ملاحظه می‌فرمایید، یکی از گودالهای این سازمانها در پیاده‌روی یکی از خیابانهای قائم‌شهر است.

مسعود ذوالفقاری

* یارانه مسکن فرهنگیان چه شد

وزارت آموزش و پرورش بارها اعلام کرده بود که یارانه مسکن فرهنگیان کشور به موقع پرداخت خواهد شد، ولی متاسفانه تاکنون یارانه مسکن فرهنگیان شهرستان رامهرمز پرداخت نشده است. عده‌ای از فرهنگیان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی اطلاعات، خواستار رسیدگی مشکل خود از سوی وزارت آموزش و پرورش شدند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

معرفی کتاب

* فریاد و پرواز تندیس

موسسه انتشارات سوگند به تازگی تازه‌ترین سروده‌های اعظم فیروزآبادی (ماهر) را در دو کتاب منتشر کرده است.

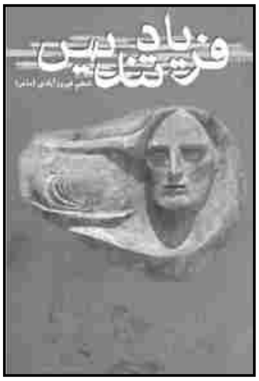

در نخستین کتاب که عنوان فریاد تندیس را برخود دارد، مجموعه ای از اشعار این شاعره درج شده است. قسمتی از یک شعر این مجموعه از نظرتان می گذرد.

شبی از شب‌های زمستان بود
و درآن شب
من به انگیزه تنهایی
گریه می کردم
اشکهایم یخ زد
و در آن اشک بلور
روی هرگونه خویش
عکس و تندیس تو را می‌دیدم
که مرا می‌بینی
و به دیوانگی‌ام
می‌خندی!

فریاد تندیس در تیراژ ۵۰۰ نسخه چاپ شده و به قیمت ۱۶۰۰۰ ریال به بازار کتاب عرضه شده است.

مجموعه شعر دوم اعظم فیروزآبادی (ماهر) **پرواز تندیس** نام دارد. این شاعره در کتاب دوم خود، مجموعه‌ای از تازه‌ترین سروده‌هایش را ارائه کرده است.

پرواز تندیس

پرواز تندیس در ۱۰۰۰ نسخه منتشر شده و قیمت‌آن ۲۲۰۰۰ ریال است.

قسمتی از شعر «مرا هر روز جمعه است» از مجموعه پرواز تندیس را مرور می کنیم.

من در کنار انتظار
در پس کوچه‌های عشق
در ساعت بی‌طاقتی اِستاده‌ام
شاید پایان این قرار
در کوچه‌های عشق
ظهور یک آشناست
که منتظرش بودم

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

آرامش با مداد

پدر بزرگ، درباره چه می نویسید؟

درباره تو پسرم، اما مهمتر از آنچه می نویسم، مدادی است که با آن می نویسم. می خواهم وقتی بزرگ شدی، مثل این مداد بشوی.

پسرک با تعجب به مداد نگاه کرد و چیز خاصی در آن ندید:

–اما این هم مثل بقیه مداد هایی است که دیده ام!

پدربزرگ گفت: بستگی دارد چطور به آن نگاه کنی، در این مداد پنج صفت هست که اگر به دستشان بیاوری ، برای تمام عمرت در دنیا به آرامش می رسی:

۱–می توانی کارهای بزرگ انجام دهی، اما هرگز نباید فراموش کنی که دستی وجود دارد که هر حرکت تو را هدایت می کند. اسم این دست خداست، او همیشه باید تو را در مسیر اراده اش حرکت دهد.

۲–باید گاهی از آنچه می نویسی دست بکشی و از مداد تراش استفاده کنی. این باعث می شود مداد کمی رنج بکشد اما آخر کار، نوکش تیز تر می شود (و اثری که از خود به جا می گذارد ظریف تر و باریک تر) پس بدان که باید رنج هایی را تحمل کنی، چرا که این رنج باعث می شود انسان بهتری شوی.

۳–مداد همیشه اجازه می دهد برای پاک کردن یک اشتباه، از پاک کن استفاده کنیم. بدان که تصحیح یک کار خطا، کار بدی نیست و در واقع برای اینکه خودت را در مسیر درست نگهداری، مهم است.

۴–چوب یا شکل خارجی مداد مهم نیست، زغالی اهمیت دارد که داخل چوب است. پس همیشه مراقب باش درونت سالم باشد است.

۵–مواد همیشه اثری از خود به جا می گذارد. پس تو هم بدان هر کار در زندگی ات می کنی، ردی به جا می گذارد و سعی کن نسبت به هر کار که می کنی، هشیار باشی وبدانی چه می کنی.

ستاره سیاحی – اراک

مهر خدا

گر نگهدار من آن است که من می دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

چوپانی هر روز گوسفندانش را به صحرا می برد عادت داشت تا در یک مکان معین زیر یک درخت بنشیند و گله را برای چرا در اطراف آنجا نگه دارد. زیر درخت سه قطعه سنگ بود که چوپان همیشه از آنها برای آتش درست کردن استفاده می کرد و برای خود چایی آماده می کرد هر بار که او آتشی میان سنگها

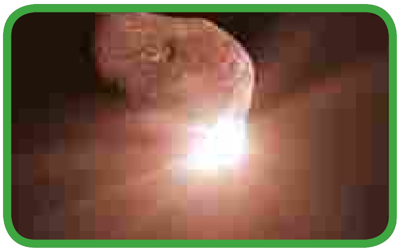

می افروخت متوجه می شد که یکی از این سنگها مادامی که آتش روشن است سرد است اما دلیل آن را نمی دانست چند بار سعی کرد با عوض کردن جای سنگها چیزی دست گیرش شود اما همچنان در هر جایی که سنگ را قرار می داد سنگ سرد بود. تا اینکه یک روز وسوسه شد تا از راز این سنگ آگاه شود. تیشه ای با خود آورد و سنگ را به دو نیم کرد آه از نهادش برآمد میان سنگ موجودی بسیار ریز مانند کرم زندگی می کرد رو به آسمان کرد و خداوند را در حالی که اشک صورتش را پوشانده بود شکر کرد و گفت: خدایا ای مهربان، تو که برای کرمی اینچنین می اندیشی و به فکر آرامش او هستی پس ببین برای من چه کرده ای و من هیچگاه سنگ وجودم را نشکستم تا مهر تو را به خود ببینم. ارسال کننده این داستان ذکر کرده که این ماجرا واقعی است و در منطقه زندگی او اتفاق افتاده.

نیایش

ای بهانه من برای تمام سجده هایم ای نام تو آرام جانم بخوان مرا بخوان مرا که جز تو خواندنی نیست مرا. بخوان آن لحظه که در کشاکش زمین و آسمان

حیرانم خواندنت می کشاندم تا بیکران، تا نیستی ، تا هستی ، تا آنچه نمی دانم و می دانم. بگو برایم بگو از آنجا که آمدم و ندانستم و چرا آمدم. بگو تا بدانم، از همه آمدنم چه می خواستی. بخوان و بگو از این پیوند ناگسستنی از دلیل بی دلیل هرروزه که مرا می خوانی و نمی دانم. بگو از او، بگو از عشق.....

عوض مراد دهش – بجنورد

عشق و دیوانگی

در زمانهای بسیار دور، وقتی که هنوز پای بشر به زمین نرسیده بود فضیلتها و تباهی ها در همه جا شناور بودند. آنها از بی کاری خسته شده بودند. روزی دور هم جمع شدند. خسته و کسل تر از همیشه. ناگهان ذکاوت ایستاد و گفت: بیایید یک بازی کنیم مثلا قایم باشک! همه از پیشنهاد او شاد شدند و دیوانگی فوراً فریاد زد: منم چشم میذارم. و از آنجا که هیچ کس دوست نداشت دنبال دیوانگی بگردد همه قبول کردند.

دیوانگی رفت جلوی درختی و شروع کرد به شمردن: یک... دو... سه... همه رفتند تا جایی پنهان شوند. لطافت خود را به شاخ ماه آویزان کرد، خیانت میان انبوهی از زباله ها مخفی شد، اصالت در میان ابر ها پنهان شد، هوس به مرکز زمین رفت، طمع داخل کیسه ای که خودش دوخته بود مخفی شد و دیوانگی مشغول شمردن بود: هفتاد و نه... هشتاد...

و همه پنهان شده بودند بجز «عشق» که مردد بود و نمی توانست تصمیم بگیرد و جای تعجب هم نیست که همه می دانیم پنهان کردن عشق کار آسانی نیست! دیوانگی به پایان شمارش می رسید: نود و پنج... نود و شش... هنگامی که به صد رسید عشق پرید و در بین یک بوته ی گل رُز مخفی شد. دیوانگی داد زد: دارم میام. او اولین کسی را که پیدا کرد تنبلی بود. آخر تنبلی، تنبلی اش آمده بود جایی مخفی شود. لطافت را یافت که به شاخ ماه آویزان بود، دروغ ته دریاچه، هوس در مرکز زمین و... یکی یکی همه را پیدا کرد بجز عشق. او داشت از یافتن عشق ناامید میشد که حسادت در گوشهایش زمزمه کرد: تو فقط باید عشق را پیدا کنی و او پشت بوته ی گل رز است.

دیوانگی شاخه ی چنگک مانندی را برداشت و با شدت و هیجان زیادی آن را در بوته ی گل فرو کرد. و دوباره...و دوباره... تا به صدای ناله ای متوقف شد. عشق از پشت بوته بیرون آمد. با دستهایش صورت خود را پوشانده بود و از میان انگشتانش قطرات خون بیرون میزد. او نمی توانست ببیند آری کور شده بود. دیوانگی گفت: من چه کردم؟ چگونه می توانم تو را درمان کنم؟ عشق پاسخ داد تو نمی توانی مرا درمان کنی اما اگر میخواهی کاری کنی راهنمای من شو...

دیوانگی پذیرفت

"و از آن روز است که عشق کور است و دیوانگی همواره در کنار او"

نبینی که چون باهم آیند مور
ز شیران جنگی بر آرند شور
●سعدی

عروس اول

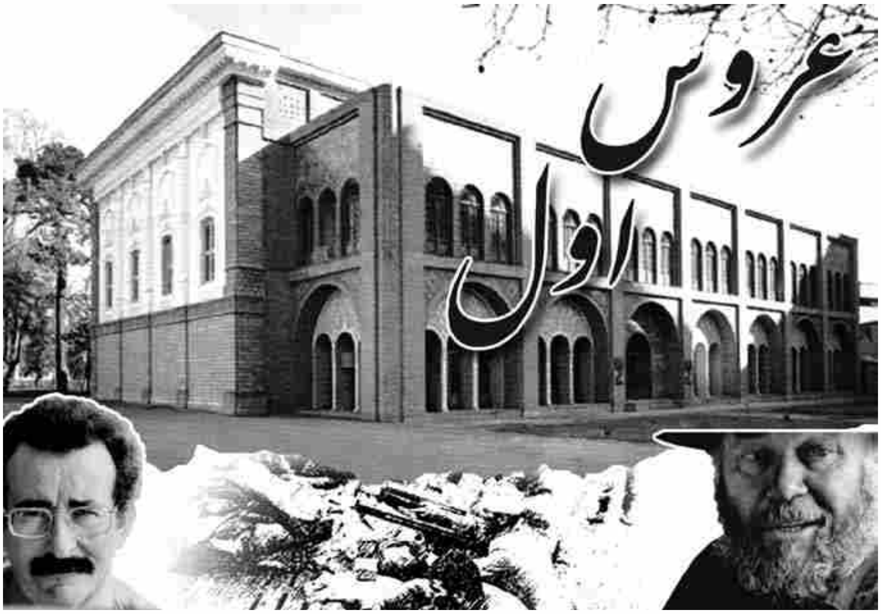

قسمت بیست و هشتم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

پلکش را که به سختی بالا برد، سفیدی همه چشمش را پر کرد. سفیدی‌ای که حجم اتاق را هم مال خود کرده بود.

چند بار چشم باز کرده بود و توانش تمام شده بود؟ این را نمی دانست اما این بار انگار خوابش بیشتر شده بود که توانست پلکها را بالا نگه دارد. هیچ چیز را حس نمی کرد جز سفیدی را. حتی سوالی هم به ذهنش نبود. اما حرکتی که طول اتاق را پیمود، همه چیز را به یادش آورد.

پرستار بالباس و مقنعه سفید بالای سرش ایستاد و تبسمی کرد و زمزمه‌ای:

–خدا را شکر...

*

–همین که رسیدم اون طرف خاکریز، یقه اولین نگهبانِ رو که سر راهم بود گرفتم و فقط موضع تورو نشونَ دادم و بیهوش شدم و خودم هم نفهمیدم دیگه چی شد؟ ولی وقتی به هوش اومدم و تورو کنار دستم دیدم، فهمیدم بچه‌ها به دادت رسیدن...

مصطفی اینها را گفت و روی تخت نیم خیز شد و به ادامه گفت:

–حالا روبه‌راه هستی حاجی؟

آصف سری تکان داد. حالا بعد از ده روز استراحت، «روبه‌راه» بود:

–بد نیستم دکتر گفت سه –چهار روز دیگه اگه بخوام می تونم از بیمارستان مرخص بشم. ولی باید چند ماهی توی خونه بستری بشم...

مصطفی شاکی شد:

–دکترها واسه خودشون میگن، تختهارو می خوان، گیر بده و بگو حالم خوب نیست.

آصف خندید:

–نه مصطفی، خودمم خسته شدم. راستی به خانواده‌ام خبر دادی؟

–ساعت خواب، اخوی مارو باش، توی این هفت، هشت، ده روز لااقل سه بار اومدن به دیدنت. هر بار هم سه نفر، خواهرت، پسرش و پدرت. پیرمرد بیچاره، هر بار نیمساعت بالای سرت می نشست و گریه می کرد و دعا می خوند و بعد می رفت. یکی، دو بار هم یک نفر دیگه بود که تنها می اومد. نه حرفی می زد و نه خودشو معرفی می کرد. اون گوشه، روی صندلی می نشست و بهت زل می زد و اشک می ریخت و همانطور بی صدا می گذاشت و می رفت.

آصف چشمهایش را تنگ کرد:

–خودشو معرفی نمی کرد؟ یعنی چی؟ نفهمیدی کی بود؟

مصطفی که به کمک عصا می توانست راه برود، به سمت تختش آمد و پاسخ داد؟

–نه، ولی بگی نگی شبیه خودت بود، یعنی به قول سینمایی ها «میمیک» صورتش و استخوانبندی‌اش عینهو خودت بود.

خون به صورت آصف دوید. مگه خودشو به دادستانی معرفی نکرده؟ یعنی آرمانه؟ ولی اون که قرار بود خودشو به دادگاه معرفی کنه...

و بعد چشم باز کرد و با دست کمپوت تعارفی مصطفی را پس زد:

–این دفعه که اومد –همون غریبه‌رو میگم –اگه خوابم بودم بیدارم کن...

*

انگشتان فرتوت پدر روی صورت پسر بازی می کرد و آصف لبخند می زد:

–آقاجون واسه چی گریه می کنی؟ باور کن هیچی نیست، مگه ندیدین دکتر چی گفت؟ فردا می تونم باهاتون بیام خونه.

پدر فقط اشک می ریخت و پاسخ را آمنه داد:

–الان دیگه درد نداری داداش؟

آصف پوزخند زد و گفت:

–درد؟ تو دیگه چرا اینو میگی آمنه؟ مگه ندیدی جلوی چشمت راه رفتم! فقط چیزی که هست، تا موقعی که بخیه‌ها جوش بخوره باید استراحت کنم.

حسین –خواهرزاده‌اش –که کنار آصف ایستاده بود و همین که سکوت شد و فرصت پیدا کرد حرف دلش را زد:

–دایی، عراقی‌هارو هم کشتی؟

آصف خندید و مصطفی جواب داد؟

–به، پس چی خیال کردی حسین جون؟ داییت تنهایی صد تا عراقی رو گرفت و گوشهاشونو کند و خرخره‌شونو جوید و...

پیرمرد هم به خنده افتاد. آمنه رو به پنجره ایستاد. حسین با چشمان متعجب دایی را نگاه می کرد و گوش به حرفهای مصطفی داشت. آصف خنده‌ای کرد و به مصطفی معترض شد:

–دست بردار مصطفی، بچه‌رو اذیت نکن...

هنوز حرفش تمام نشده بود که لای در باز شد و یکنفر به آرامی سر داخل اتاق کرد. خواست پا به درون بگذارد که یکدفعه میهمانها را دید و به سرعت سرش را پس کشید. آصف اضطراب آرمان را دید، اما علتش را نفهمید و...، که یکمرتبه مصطفی به زبان آمد:

–اه، حاجی، این همون بنده خدا بود که...

آصف لبش را گزید و مصطفی معنیش را فهمید. پدر هنوز داشت پسر را نوازش می کرد. آمنه که صدای باز و بسته شدن در را متوجه شد، نگاهش را از پنجره گرفت:

–کی بود داداش؟

آصف به راحتی ذهن خواهر را پرت کرد:

–کسی نبود، پرستار بود، می خواست ببینه ملاقاتی ها هستن یا رفتن...

حسین که مصطفی را جذاب تر از –حتی –دایی می دید، کنارش روی تخت نشست و مصطفی هم یکریز برایش از جنگ گفت؛ «یکروز من به تنهایی با دو

هزار تانک عراقی جنگید یم و...» آنسو تر، آمنه مشغول جمع کردن میوه‌ها و ظرف شیرینی بود که آصف بدون مقدمه گفت:

– راستی از آرمان چه خبر؟

حسین حواسش از حرفهای مصطفی پرت شد. آمنه همه چیز را داخل یخچال گذاشت و با عجله گفت:

– خب داداش، ما دیگه باید بریم وقت ملاقات تمومه. خوب نیست که پرستار دوباره بیاد و باز تذکر بده...

آصف اصلاً نتوانست بفهمد که چرا در این باره، حق ندارد چیزی بداند – لج کرد:

– جواب سوال منو بده آمنه... میگم از آرمان چه خبر؟

– خواهر می دانست که آصف ول کن نیست اما او هم حوصله نداشت و اینجا را مناسب حرف زدن نمی دید. همانطور که لوازمش را جمع می کرد، با غیظ گفت:

– هیچی... هیچ خبری ازش نداریم.

آصف خواست باز بپرسد، که اول تکان دستهای پدر متوجهش کرد و بعد «های های» گریه‌اش گریه‌ای که فرق داشت با ناله‌هایی که برای آصف می کرد. آصف اما، اگر همین یکدقیقه قبل برادر بزرگ را توی چارچوب در ندیده بود، حتماً دلش آشوب می شد. اما حالا، گیج و مات بود و مبهوت.

منگیش آنقدر طول کشید تا وقت خداحافظی حرف آخر را حسین زد:

– دایی فردا میای خونه خودمون دیگه؟

و بعد خداحافظی و بعد تر، اتاق خلوت شد. مصطفی چیزهایی را حس کرده بود، اما هیچ نپرسید تا آصف به حرف آمد:

– آقامصطفی یه زحمت برام می کشی؟ این بنده خدایی بود که الان اومد تو اتاق و برگشت – که میگی قبلاً هم اومده بود – فکر کنم همین اطراف باشه، بی زحمت...

مصطفی بی معطلی دست به عصا شد:

– روی چشمم...

و از در بیرون زد. چند دقیقه‌ای را که مصطفی در پی آرمان بود، آصف چنگ به افکارش زده بود تا از ماجرا سر دربیاورد – که هیچ چیز هم دستگیرش نشده بود – تا خلاصه در باز شد و اول مصطفی داخل شد:

– بسم‌الله اخوی... بفرما تو... بله، بیداره، منتظر شماست... بسم‌الله...

آرمان داخل که شد، آصف دلش شکست. اصلاً همانی نبود که چند ماه قبل دیده بود. موهایش یکدست سفید. چشمها از حدقه بیرون زده و تکیده و مضطرب. در چشمانش اضطراب و – شاید هم ترس – بیداد می کرد. نگاهش پر از هراس. مثل کسی که هر لحظه انتظار چیزی را می کشد. انتظاری کشنده و ویرانگر. سیاهی چشمانش یک لحظه هم از «دو دو» زدن باز نمی ماند. فقط همان چند ثانیه‌ای که نگاهش در نگاه آصف گره خورد، چشمانش ثابت ماند و بعد اضطراب و هراس و ترس و انتظار و خشمش، همگی تبدیل شد به گریه‌ای سخت و پرصدا.

آصف بی آنکه بخواهد دوران اقتدار برادر را به یاد آورد. حرف، همیشه حرف او بود. اگر می دید کسی اشک می ریزد، بیزار می شد، «اگه دیدی یک مرد دارد گریه می کند، هرگز دل به حالش نسوزون، چون اون خودش به حال خودش دل نمی سوزونه که داره گریه می کنه...» همین بود که هیچ کس گریه آرمان را به یاد نداشت. حالا اما، بعد از آن همه سال آصف هر بار او را می دید اشک به چشم داشت.

خودش هم نمی دانست که هنوز از او متنفر است یا نه؟ اما این را می دانست که انگار بر خود وظیفه می داند که متنفر باشد. حس می کرد اگر او را ببخشد، خائن است. خیانت به چه و به که؟ این را هنوز با خودش خلوت نکرده بود.

هر چه بود دلش نمی خواست آرمان را اینطور شکسته ببیند – حتی اگر از آنچه نشان می داد شکسته تر بود – این شد که نه سلام کرد و نه تعارف و نه دلداری داد. و نه بی تفاوت ماند:

– یادمه یه موقعی، یه مردی، وقتی گریه یک مرد دیگه رو می دید می گفت «هرگز به حال مردی که داره گریه می کنه دل نسوزونین چون...»

آرمان خود بقیه عبارت را تکمیل کرد:

– چون اون خودش به حال خودش دل نمی سوزوند، درسته آصف؟ اون مرد که داری میگی، همین رو نمی گفت؟

قبل از اینکه آصف پاسخ بدهد، مصطفی اوضاع را نامناسب دید و به طرف در راه افتاد:

– من برم تا کمی چایی لیپتون بگیرم...

بیرون که رفت، آرمان خود را راحت تر، دید و حرف دلش را هم راحت تر بیرون ریخت:

– آره داداش، مگه همینو نمی گفتم؟ ولی اشتباه می کردم. خیلی سخته که آدم به اشتباه خودش معترف بشه، مگه نه آصف؟ ولی من معترضم. من خیلی اشتباهها کردم که حالا دلم می خواد با صدای بلند – طوری که همه عالم بشنون – فریاد بزنم غلط کردم... آره داداش اشتباه کردم که گفتم یک مرد هرگز نباید برای خودش گریه کنه. می دونی چرا اشتباه کردم؟ چون هیچ وقت مثل این روزها بی پناه و بدبخت نبودم. یک مرد موقعی نباید برای خودش دل بسوزونه که دیگرون براش دل می سوزونن اما من چی؟ کی هست که برای من دل بسوزونه تا من واسه خودم گریه نکنم؟ چی می خوای بگی آصف؟ که تقصیر خودم بود؟ خب اینو که خودم می دونم! اینو که به همه گفتم، توی دادگاه هم گفتم که همه چیز به گردن خودمه ولی وقتی بین این همه آدمهایی که اطرافم هستن و – مثلاً – همه از گوشت و خون خودم هستن، یه دلسوز ندارم، حق ندارم خودم واسه خودم دلسوزی کنم؟ آصف چطوری برات بگم؟ من خیلی بدبختم آصف...

آرمان اینها را گفت و اشک ریخت... بی محابا گریه می کرد. آصف حس می کرد نیاز برادر بزرگتر را برای خالی کردن دردهای در دل مانده‌اش شاید اگر آصف فقط یک «خدا بزرگه» می گفت و یا «همه چیز درست میشه» به زبان می آورد، همه چیز تمام بود و آرمان هم آرام می گرفت. اما آصف این کار را نکرد. برادر بزرگش را خوب می شناخت اگر صادقانه تحویلش می گرفتی، بیشتر خوشحال می شد تا از سر اجبار ترحمش کنی.

آصف هم ترحم نکرد:

– بیا اینجا بشین داداش...

چه رمزی در این «داداش» گفتن نهفته بود که آرمان آرام گرفت؟ این را فقط خودش فهمید. اما آصف همانطور که آرمان رمز جادویی این کلمه را درک کرد، آن را نفهمید. آصف فکر می کرد چون اولین بار است که پس از سالها آرمان را «داداش» صدا کرده، او آرام گرفته است. آرمان اما، به او – انگار – پناهی را که ماهها بود می جست در این «داداش» گفتن پیدا کرده بود که اینطور آرام گرفت.

آمد جلو تر و روی تخت خالی مصطفی نشست. سکوتی که دقیقه‌ای از زمان را مال خود کرد، بالاخره توسط برادر کوچکتر شکسته شد:

– خودت رو معرفی کردی؟

– دو، سه روز بعد از اینکه تو رفتی جبهه، با حاج آقا صادقی رفتیم دادستانی. عجب آدم شریفیه این آقای صادقی. نه فکر کنی که برام کاری کرد، نه. اصلا جلوی بازپرس هم خودش رو آفتابی نکرد. فقط آهی از سینه بیرون داد. آصف انگار رنگ حسرت در سینه مانده برادر را هم می دید که صبورتر به حرفهایش گوش داد:

– آره آصف جون، این حرفهارو حاجی صادقی درست قبل از وارد شدنم به دادگاه گفت و یه طور عجیبی خیالم رو راحت کرد. بازپرس هم همون حرفهای حاجی صادقی رو – تقریباً – تکرار کرد. اول پرونده‌رو مرور کرد و بعد گفت:

– پرونده‌تون که زیاد شلوغ نیست. البته نمیشه همین طوری حکم کرد. باید تحقیق بشه، پرس و جو کنیم و ببینیم کسی از تون شکایت نداره؟ اون موقع، اگه موردی پیش نیامد، حکمتون رو اعلام می کنیم. ولی فقط یک سوال می کنم، اگه حقیقت رو بگی خیلی به نفع خودته. شما که مدعی هستی کسی رو نکشتی و شکنجه گر نبودی و بازپرسی نمی کردی و «لاپورت» هم... خیالم رو راحت کرد که «ببین آقای آرمان شریفی، من به برادرت که مثل پسرم دوستش دارم گفتم، اگه واقعاً اینطور که ادعا می کنی، چیز ناجوری توی پرونده‌ات نباشه، زیاد اذیتت نمی کنن، نمی دونی که منظورم از «ناجور» چیه؟ منم تنها کاری که برات کردم، این بود که از بچه‌ها خواستم خوب پرونده‌رو بررسی کنن. اینطوری به نفع خودته، غیر از اینه؟ پس خیالت راحت باشه که مشکلی پیش نمیاد. اینم یادت باشه که اگه آدم راضی به تقاص باشه که واقعاً گناهش رو مرتکب شده. اون موقع تحمل سختی‌ها براش راحته شما هم انتظار چند وقت زندان‌رو داشته باشی، ولی به نظر من، این چند وقت زندان این حسن‌رو داره که وقتی تموم شد، لااقل وجدانت راحته. حالا هم بدون دلواپسی برو داخل دادگاه».

ادامه دارد

در کلیه‌ی امور و حوادث، باید وظیفه را از غیر وظیفه تفکیک و تفریق نمود ● محمد خیابانی

«یوری گاگارین»، چوپان زاده ای که به فضا رفت

پیغام اولین مسافر فضا برای شما

محمد حسن امینی
Mh2003amini@yahoo.com

انسان موجودی کنجکاو و تلاشگر بوده و هست و از روزگاران پیش مشتاق کشف بیکران و دست یافتن به اجرام و ستاره ها، ماه، خورشید و تمام آنها برایش سوال برانگیز بود و سعی در یافتن حقایقی در زمینه آسمان و ستاره ها داشت؛ همچنین پرواز در آسمان و تماشای زمین از فراز آن، رویای دیرینه انسان بود.

«برادران رایت» پیشتاز برآورده شدن آرزوی انسانها شدند و بااختراع هواپیمایی ابتدایی و اولیه، توانستند آرزوی پرواز انسان در آسمان را محقق سازند. اما باز هم عطش کنجکاوی در انسان فرو ننشست، او می خواست فراتر از آسمان پیش رود. به این ترتیب بود که فکر سفر به فضا در ذهنش جرقه زد و یوری گاگارین پیشرو در این سفر شد. در واقع آنچه در سر یوری گاگارین می گذشت همان بود که گالیه در ۱۰۰۰ سال پیش و خواجه نصیر الدین طوسی هیئت شناس و منجم ایرانی در ۶۰۰ سال پیش، از اهداف اصلی شان بشمار می رفت. تماشای زمین از فضا برای نخستین بار نصیب «یوری گاگارین» شد که در زیر، گوشه ای از زندگانی او را می خوانید:

کودکی یوری گاگارین

«یوری الکسیویچ گاگارین» در روز ۹ مارس سال ۱۹۳۴ در دهکده «کلوشینو» که در حدود ۱۶۱ کیلومتری غرب مسکو قرار دارد چشم به جهان گشود.

پدرش الکسی ایوانویچ کشاورز و مادرش «انا تیموفیونا» چوپان بود. او در یک خانواده روستایی و کشاورز چشم به جهان گشود و رشد کرد. گاگارین در سال ۱۹۴۱ به مدرسه رفت. او علاقه زیادی به درس و مدرسه داشت. پدر و مادرش می خواستند که یوری در کارهای کشاورزی به آنان کمک کند، اما یوری بیشتر تمایل داشت در مدرسه زیر دست مدیر، ناظم و معلم بداخلاق و منضبط روستا درس بخواند. متاسفانه حمله نازیها سبب تعطیلی مدرسه شد و آلمانها خانه یوری و خانواده اش را اشغال کردند.

یوری به همراه پدر، مادر، خواهر و برادرش به اجبار به یکی از پناهگاههای اردوگاههای آلمانی منتقل شدند و تا پایان جنگ در آنجا بسر بردند. یوری کوچک، خاطرات بدی از آن دوران در ذهنش ثبت کرد. پس از پایان یافتن جنگ، خانواده تصمیم گرفتند به شهر کوچک «گژانسک» که امروز به افتخار او گاگارین نامیده می شود، مهاجرت کنند و یوری دوباره به مدرسه رفت. او به ریاضیات علاقه زیادی نشان می داد و در دروس علوم، زیست شناسی و فیزیک بهترین نمرات را می گرفت.

او به طور کلی پسری باهوش و کنجکاو بود و همیشه بر دانسته هایش می افزود و در اوقات فراغت، کتابهای فیزیک و ریاضیات مطالعه می کرد.

دوران نوجوانی

یوری بلافاصله پس از پایان دوره دبستان، وارد هنرستان فنی فلزات در شهر «لیوبستکی» در نزدیک مسکو شد و در کنار آن به تحصیل در دبیرستان شبانه پرداخت.

پس از یکسال به «ساراتف» رفت. در آنجا یک آموزشگاه هواپیمایی خوب وجود داشت؛ او در آموزشگاه هواپیمایی ثبت نام کرد. با نشان دادن علاقه، استعداد و هوش، توانست عضو باشگاه هوایی ساراتف شود و مشغول به کار شد.

پس از گذراندن دروس تئوری، وارد دروس عملی و عملیتهای اصلی و پرش با چتر شد. اولین پرش گاگارین از یک فروند هواپیمایی جنگی «یاک-۱۸» بود.

در آوریل ۱۹۵۵ نیز از هنرستان فنی فلزات، با نمرات عالی فارغ التحصیل شد و همزمان نیز دیپلم آموزشگاه پرواز را با نمره برتر گرفت، اما به جای اینکه در کارخانه ذوب فلز کار کند، به شغل خلبانی روی آورد. او در سپتامبر همان سال وارد آموزشگاه خلبانی «اونیورگ» شد و دو سال پس از آن، به عنوان خلبان درجه اول از این آموزشگاه فارغ التحصیل شد و به نیروی هوایی شوروری پیوست تا به عنوان خلبان جنگی مشغول به کار شود.

اولین کار او در شهر اونیورگف همین خلبانی بود. در همین شهر بود که با «والیا» که دختری فوق العاده مهربان بود آشنا شد.

والیا (مخفف والنتیا) مربی بهداشت مدارس بود و از اینکه با پسری بااستعداد و خلبان آشنا شده بود، احساس افتخار می کرد. در حقیقت والیا، همدم تنهایی یوری و مشوق او بود.

مشکلی به نام قد کوتاه

یکی از فعالیتهای چشمگیر و مهم نظامیان در نیروی هوایی شوروی، رژه رفتن بود که یوری متاسفانه نمی توانست در این فعالیتها شرکت کند؛ زیرا قدش کوتاه بود و همیشه این کوتاهی قد برای او دردسر ساز می شد.

او حتی به هنگام انجام عملیات پرواز مجبور بود یک بالش کوچک روی صندلی اش بگذارد تا مسلط به جلوی هواپیما باشد. والیا همیشه برای یوری غصه می خورد که یوری به دلیل قد کوتاهش نمی تواند در رژه شرکت کند.

گاگارین در سال ۱۹۵۷ به درجه ستوانی رسید و در نوامبر همان سال با والیا ازدواج کرد. او چندی پس از آن، داوطلب رفتن به قطب شمال به همراه یک گروه اکتشافی شد.

در همان دوران، والیا نیز مشغول گذراندن دوره آموزشگاه پرستاری در مسکو بود. پس از پایان رساندن دوره آموزشی اش، به گاگارین پیوست و در بهار سال ۱۹۵۹ اولین فرزندشان که دختری زیبا با چشمانی نافذ به نام «لنا» بود، به دنیا آمد.

یک خبر سری

در اواخر سال ۱۹۵۹، از یوری معاینه شد. این معاینه چندین روز به طول انجامید و بالاخره گاگارین به عنوان فضانورد، برای یک ماموریت سری انتخاب شد.

در روز ۹ مارس ۱۹۶۰ در بیست و ششمین سالگرد تولدش، این خبر را به او دادند. موضوع پرواز را با همسرش در میان گذاشت اما باز هم اجازه نداشت روز پرواز را به اطلاع همسرش برساند.

والیا در این زمینه می گوید: وقتی که یوری به همراه چند فضانورد دیگر عازم مرکز پرتابهای فضایی بود، از او خواستم که روز پرواز را به من بگوید؛ اما او در کمال ناراحتی اظهار داشت که نمی تواند چنین کاری کند و نباید کسی از روز پرواز او با خبر شود.

من هم او را درک کردم و درصدد تشویق، ترغیب و امید دادن به او برآمدم و به او افتخار کردم. هنگامی که از در خانه خارج شد، با شک و تردید گفت: به کسی نگو، اما من ۱۴ آوریل به سوی فضا پرواز خواهم کرد.

اما پس از آن، فهمیدم که او نمی خواست سبب تشویش من شود و روز ۱۴ آوریل زمانی بود که پرواز او به پایان رسیده و به آغوش خانواده اش بازگشته بود.

گاگارین برای حفظ اسرار، مجبور به دروغ گفتن به همسرش شد؛ زیرا تاریخ پرواز او در ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ انجام شد.

پرواز به فضا

این سفر با سفینه «وستک ۱» صورت گرفت و یک ساعت و چهل و هشت دقیقه به طول انجامید. گاگارین در این مدت، یک بار زمین را دور زده بود و پس از بازگشت از فضا، مورد استقبال همگان قرار گرفت.

مردم کیلومترها صف کشیدند و چندین مدال به او داده شد. حتی یکی از دهانه های آتشفشانی در ماه را به افتخار او، گاگارین نام نهادند.

همسرش می گوید: او دوست داشت در اوقات فراغت، دور و برش شلوغ باشد. در مجالس میهمانی، او به لطیفه هایی که دیگران تعریف می کردند گوش می داد و با صدای بلند می خندید. اما به طور کلی فردی جدی و کوشا بود.

خاموشی یک ستاره

یوری گاگارین فردی مردمی و خیر بود و در سفرهای گوناگون به کشورهای مختلف، حسن رفتار خود را به همگان نشان داد. از همه مهمتر باعث مباهات مردم کشورش بود. هدف او رفتن به فضا برای بار دیگر بود. او بیشتر اوقاتش را به تمرین برای سفر فضایی می گذراند. اما چند اتفاق باعث شد که سفرهای او به تعویق بیفتد و صورت نپذیرد.

برای مثال او تصادفی با اتوموبیل داشت و در این تصادف پیشانی اش زخمی بود و همیشه جای زخم کوچکی روی ابرویش مشخص بود.

دراوایل ماه مارس ۱۹۶۸ بار دیگر تمرین جدی برای سفر به فضا را آغاز کرد.

در ۲۷ مارس ۱۹۶۸ به اتفاق «ولادیمیر سریوگین» با یک هواپیمای دو نفره «میگ ۱۵» از فرودگاه مسکو عازم یک تمرین شد.

پرواز در ساعت ۱۰ و ۱۹ دقیقه صبح آغاز شد، اما متاسفانه این پرواز تمرینی با مشکل همراه بود.

او در حین پرواز، متوجه اشکال هواپیما شد و می توانست عمل «اجکت» را انجام دهد؛ اما در آن حال هواپیما روی ساختمانها و مکانهای مسکونی می افتاد.

اگر این کار را انجام می داد، جان سالم به در می برد اما او فکر مردم را کرده بود و هواپیما را تا کوهها پیش برد و سپس با اصابت بر یک کوه، هواپیما منفجر شد.

گاگارین با فداکاری خود خواست جان صدها نفر از ساکنان شهر را نجات دهد و بدین روی، خود را سپر بلا کرد.

البته در مورد مرگ او شایعات بسیاری وجود دارد. عده زیادی معتقدند او دستخوش یک توطئه و هواپیمایش از قبل دستکاری شده بود.

به این ترتیب، ساعت ۱۰ و ۳۱ دقیقه هواپیما در ۴۸ کیلومتری شرق مسکو سقوط کرد و پرونده زندگی نخستین پیشتاز فضا برای همیشه بسته شد و ستاره‌ای بزرگ به خاموشی گرایید.

در زمینه سقوط هواپیمای او، تحقیقات زیادی صورت گرفت. ثابت شد که گاگارین و سریوگین تا آخرین لحظات با مهارت و هوشیاری هدایت هواپیما را به عهده داشتند و برای اینکه هواپیما روی سر ساکنان مسکو نیفتد، مجبور شدند در فاصله‌ای دورتر هواپیما را هدایت کنند که متاسفانه با برخورد به یک کوه، هواپیما منفجر شد.

از آن جا که اجساد آن دو، سوخته و به خاکستر تبدیل شده بود، لذا در مراسم خاکسپاری، خاکستر این دو تن را در پای دیوار کرملین با احترام و مراسم باشکوهی به خاک سپردند.

البته دفن خاکستر گاگارین و همراهش، تنها جنبه نمادین داشت. در حقیقت، اثری از هواپیما به همراه این دو نفر بر اثر آتش به جا نماده بود.

پس از این حادثه، نام شهری که گاگارین در آن بزرگ شده بود، تغییر کرد و اسم گاگارین را بر شهر نهادند و یک کشتی ارتباط ماهواره ای نیز به یاد او نامگذاری کردند. گاگارین انسانی قاطع و با شهامت بود و راستگویی، صداقت و چهره خندانش هنوز زبانزد بسیاری از فضانوردان قدیمی می باشد.

لباس فضانوردی و وسایل شخصی یوری گاگارین را در موزه منحصر بفرد تاریخ فضانوردی در روسیه نگهداری می کنند و مردم به ویژه جوانان علاقه مند به فضا، برای تماشای آن به موزه می روند. یوری گاگارین، اسطوره فضانوردان آینده شده است.

زمین را تخریب نکنیم

گاگارین پس از سفر به فضا جمله ای به یاد ماندنی به این مضمون گفت: «در حالی که داخل سفینه به دور زمین می چرخیدم، از دیدن این همه زیبایی زمین مان شگفت زده شده بودم. مردمان جهان، بیاییم برای نگهداشت و افزون این زیبایی کوشش کنیم، نه برای نابودی آن!»

■

* افسانه قو

مینا(گلبرگ) minagolbarg@yahoo.com

در افسانه ها و ادبیات یونان باستان آمده است که اسطوره ای به نام «زئوس» عاشق «لدا» ملکه اسپارتا شد. این ملکه زنی بسیار زیبا بود و زئوس هر چه تلاش برای بدست آوردن عشق او کرد، موفق نشد.

از این رو خود را به شکل یک قو درآورد و این قو آنقدر زیبا بود که ملکه عاشق آن شد و او نیز به قو تبدیل شد. بعد از آن ملکه تخم گذاشت و از آن تخم دو بچه بسیار زیبا به دنیا آمدند که «پلی دیوسس» و دیگری «هلن» بود. از این رو یک صورت فلکی به نام «Cygnus» برای جشن گرفتن عشق زئوس تشکیل شد. می گویند زئوس که به صورت قو بود هیچگاه به شکل اولیه خود در نیامد و آنقدر در دریا ماند تا بالاخره در میان امواج و در تنهایی با دنیا خداحافظی کرد...

یک داستان دیگر

داستان دیگر بیانگر این حکایت است که پسر «نپتون» به صورت قو بود اما توسط «آشیل» خفه شد و نپتون برای جاودانگی پسرش، او را دوباره به صورت یک قو زنده کرد و پس از مدتی این قو در تنهایی و پیری به گوشه ای از دریا پناه برد و ناپدید شد. اما در افسانه های یونان آمده است که این قو در آسمان جا گرفته و صور فلکی «Cygnus» را تشکیل داد...

یک افسانه دیگر درباره مرگ قو در میان یونانیان وجود دارد. در یکی از داستانها آمده: «نمسیس» دوست زئوس بوده که زئوس شیفته او شده بود ولی نمسیس علاقه ای به او نداشت و همیشه سعی داشت از دست او فرار کند. پس خود را به شکل یک غاز در آورد. از سویی دیگر زئوس نیز برای دستیابی به نمسیس خود را به شکل قو درآورد و با هم ازدواج کردند و بعد نمسیس شروع به تخم گذاشتن کرد و هلن از این تخم بیرون آمد. زئوس پس از تولد این فرزندش خلوت گزید و به گوشه ای از دریا رفت و سپس در میان امواج دریا گم شد.

درباره این افسانه کهن یکی از شعرای به نام و معاصر ایرانی دکتر حمیدی شیرازی شعری بسیار زیبا سروده است:

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ تنها نشیند به موجی
رود گوشه ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل می سراید
که خود در میان غزل ها بمیرد
گروهی برآنند کاین مرغ زیبا
کجا عاشقی کرد، آنجا بمیرد
شب مرگ ازبیم، آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآید
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی آغوش وا کن
که می خواهد این قوی تنها بمیرد

* آب زمزم منحصر به فرد است

درپی چاپ گزارش استثنایی مجله اطلاعات هفتگی با عنوان **شهادت آب** در یکی از شماره‌های سال گذشته بد نیست بدانید که یک دانشمند ژاپنی اعلام کرد، نتایج تحقیقات با استفاده از فناوری نانو تکنولوژی نشان می دهد آب زمزم در مکه مکرمه، آب معمولی نیست، بلکه از خواصی برخوردار است که در هیچ یک از آبهای جهان پیدا نمی شود.

شبکه تلویزیونی العالم به نقل از پایگاه اینترنتی باب اعلام کرد نتایج تحقیقات نانو تکنولوژی این دانشمند ژاپنی نشان می دهد، اگر یک قطره از آب زمزم به هزار قطره آب معمولی افزوده شود، آن هزار قطره آب معمولی خواص آب زمزم را پیدا می کند.

دکتر **ماسارو ایموتو** از محققان ژاپنی افزوده است: وی در تحقیقات و مطالعات علمی خود روی آب زمزم با استفاده از فناوری نانو تکنولوژی نتوانسته است هیچ یک از خواص آب زمزم را تغییر دهد.

وی تصریح کرده است، روی آب زمزم که آن را از یک عرب مقیم ژاپن گرفته تحقیقات و مطالعات زیادی انجام داده است.

دکتر ایموتو گفته است: آب زمزم منحصر به فرد است و از آبهای دیگر متمایز است و ساختار آن با همه آبهای جهان متفاوت است.

این محقق ژاپنی گفته است، مطالعات و تحقیقات در آزمایشگاهها نتوانست هیچ یک از خواص این آب را تغییر دهد و ما تاکنون نتوانسته‌ایم علت آن را تشخیص بدهیم.

وی در پایان گفته است، آب زمزم یک آب معمولی نیست.

گفتنی است، دکتر ایموتو بنیانگذار نظریه **تبلور ذرات آب** است.

شناختن وظیفه، کار مشکلی نیست، ولی انجام وظیفه مشکل است ● لرد آویبوری

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

چند دوبیتی

«۱»

عزیزاکاسه چشمم سرایت
میان هر دو چشمم جای پایت
از آن ترسم که غافل پا نهی تو
نشیند خار مژگانم به پایت

«۲»

تن محنت کشی دارم خدایا
دل حسرت کشی دارم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی
به سینه آتشی دارم خدایا

«۳»

تو دوری از برم دل در برم نیست
هوای دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم
تمنای دگر جز دلبرم نیست

«۴»

خوشا آنان که از پا سر ندانند
میان شعله خشک و تر ندانند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرایی خالی از دلبر ندانند

«۵»

خوشا آنان که سودای تو دارند
که سر پیوسته در پای تو دارند
به دل دارم تمنای کسانی
که اندر دل تمنای تو دارند

باباطاهر

نمونه شعر نو

شب

گوش کن، دورترین مرغ جهان می‌خواند
شب سلیس است، و یکدست، و باز
شمعدانی‌ها
و صدادارترین شاخه فصل
ماه را می‌شنوند
پلکان جلو ساختمان
در فانوس به دست
و در اسراف نسیم
گوش کن، جاده صدا می‌زند
– از دور قدمهای تو را
چشم تو زینت تاریکی نیست
پلکها را بتکان
کفش به پا کن و بیا
و بیا تا جایی
که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد
و زمان روی کلوخی بنشیند با تو
و مزامیر شب اندام تو را
مثل یک قطعه آواز به خود
جذب کنند
پارسایی است در آنجا
که تو را خواهد گفت:
بهترین چیز رسیدن به نگاهی است
که از حادثه عشق‌تر است

سهراب سپهری

این بار هم

این بار هم حضور مرا دست کم گرفت
این عشق نوظهور مرا دست کم گرفت
از کوچه باغهای نگاهم که می‌گذشت
گلبوته های عشق مرا دست کم گرفت
او را شناختم، اما رو گرفت و رفت
این گونه او شعور مرا دست کم گرفت
آری چقدر ساده دلم را شکست، آه
این کاسه بلور مرا دست‌کم گرفت
آتش گرفت دامنش آخر «افق» که او
آه دل صبور مرا دست‌کم گرفت

یوسف شیردژم – شیراز

دو شعر تازه از حسن فرازمند

باقیات

می‌شتابیم همه
به دیاری باقی
شاید آنجا بتوان یافت اتاقی
که در آن پنجره‌ای باز شود
رو به یک باغچه از یاس و اقاقی

۸۷/۱/۲۱ – ورامین

اعلامیه

همه از او هستیم
او هم از ماست
این مغازه
به دلیل سفر مادر خوبم
به دیار ابدیت
تا ابد تعطیل است
مجلس ختمی هم
لب ایوان گل یاس –
– برایش برپاست

۸۷/۱/۲۰ – ورامین

به مناسبت روز معلم

باز باران

همیشه از بهاران می‌نویسی
ز چشم خیس گلدان می‌نویسی
به روی برگ برگ دفتر من
سرود «باز باران...» می‌نویسی

دوستی

برایم از ستاره می‌نویسی
بدون استخاره می‌نویسی
تو لبخند قشنگ دوستی را
فقط با یک اشاره می‌نویسی

خوب

به من آموختی محجوب باشم
به دور از کینه و آشوب باشم
همیشه حرف تو با من همین بود:
که باید خوب خوب خوب باشم

قاسم پهلوان – صومعه‌سرا

بی‌تو

بی تو شبهایم مبادا، صبح آزادی ببیند
یا زبانم لال! غم هایم شب شادی ببیند
در همین بیداری ویرانه چشمم را رها کن
لحظه‌ای مگذار حتی خواب آبادی ببیند
در تو می‌گردم که شاید این دل ویرانه گردم
نیمه گم کرده خود را در این وادی ببیند
عاشقی یعنی که: جان صید را بر لب رساندن
عشق باید نزد تو تمرین صیادی ببیند
عشق باید در کلاس چشم تو یک چند سالی
چند دوره پشت هم تعلیم استادی ببیند
از تماشای خیالت زنده‌ام، چون مادری که
نور چشم خویش را در رخت دامادی ببیند
من که کاهم، رقص خواهد کرد حتی
کوه اگر آن خنده شیرین فرهادی ببیند
کاش امشب صورتت را رو به بالا می گرفتی
تا خدا خود را در این حسن خدادادی ببیند
قد بکش که آسمان هم گوییا عشقش کشیده
آفتابش را به شکل آدمیزادی ببیند
لب که‌از‌هم‌می‌گشایی،سرخوشم چون کودکی که
خویش رادر بین یک دکان قنادی ببیند
مثل ابری تیره‌ام که ماه را در خود گرفته
حیف آید شب تو را در حال آزادی ببیند

خلیل ذکاوت

سه شعر کوتاه از پرویز حسینی - مبارکه

«۱»

قلبم را
به دست می گیرم
و از برزخ می گذرم
تا مشعل یاد تو
با من است
هراس، هرگز

«۲»

خرمنی از ستاره و
شعله
به من وام داده‌ای
که بدین گونه
بر صخره‌های بلند شب
پای می کوبم

«۳»

گیسوان بلند یلدا را
با تازیانه جنون
برمی‌آشوبم
و از مرز تاریکی
می گذرم

در سایه روشن کلمات

در سایه روشن کلمات
همین کلماتی که بی‌اختیار می‌نشینند کنار هم
یا راه می‌روند کنار هم
- آن گونه که یک روز من و تو
روی یکی از نیمکت های پارک لاله
یا شانه به شانه هم
در پیاده‌روی خیابان انقلاب -
قرارهایی ست که فرصت نشد
نامه‌هایی ست که ننوشته ماند
خاطره‌هایی ست که از سر نگذشت
یا بسیاری‌شان در خواب و خیال
اتفاق افتاد
در سایه روشن کلمات
تنهاست خار و خیس روزهای سرد
بی‌مأمن گرم اتاقی که یک شب... یادش به خیر
و امشب پشت همین کلمات
صورت تو ماه می‌شود
به خیال پنجره می تابد
روی شاخه خشک درخت خانه می‌نشیند
و لای دفتر من خواب می‌رود

ضیاءالدین خالقی

جوانه های ادبی

*** حسین احرام - ورد آورد**

دلم‌می‌خواهد‌اشعاربهتری‌از‌شمابه‌دستم‌برسد.شعری که برای بازنشستگان اداره‌تان سروده‌اید، زیباست، اما دایره مخاطبانش کوچک است و خصوصی:

دل از شب بی‌ستاره غمگین شده است
حتی دل سنگ خاره غمگین شده است
ای بازنشستگان خدا می‌داند
با رفتنتان اداره غمگین شده است

یکی از رباعیاتتان در «جوانه های ادبی» همین شماره چاپ شده است.

*** لیلا سبحانی‌فر - تهران**

باید با وزن و قافیه بیشتر از این آشنا شوید، تا ان‌شاءا... ذوق و استعدادتان به بار بنشیند. فعلاً سروده‌هایتان از لحاظ وزن و قافیه اشکال دارد:

باز دلم گرفته گریه تحملم برد
سیلاب اشکهایم سکوت جاده ها برد
باز برای بودن تو را بهانه کردم
برای زنده بودن تو را یگانه کردم...

*** مهران شرافتی نژاد - سلمان شهر**

رگه‌های درخشانی از ذوق و نوآوری را می‌توان در سروده‌هایتان دید. دوست دارم آثار دیگرتان را ببینم:

هنوز
قلب من
سیاهی چهره‌ام را
طرحی از یک موج جادو
می‌پندارد
هنوز
گیاه قانون
این طرفها
سبز نشده است

*** محبوبه شاکری - اسلامشهر**

کتاب «عروض و قافیه» را بخوانید تا با قافیه آشنا شوید. در سروده شما هیچ اثری از قافیه نیست:

آتشی دارم به دل ناگفتنی دیگر نپرس
سوزشی دارد کلامم پراثر، دیگر نپرس...

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر تمرین و مطالعه بفرمایید:

حسن جعفری نیکوفکر، شهر قدس کرج - حمیران حبیبی، رشت - سلمان بزرگمهر، تهران - فرشید قدیم‌زاده، کرمان - شهره پلاکی، سبزوار.

یاران

باغ دل بی‌قرارتان گلشن باد
آیینه عشق مردم و میهن باد
در خانه خاطرات ما، ای یاران
همواره چراغ یادتان روشن باد

حسین احرام - ورد آورد

دو شعر کوتاه از نیلوفر صمدیان - تهران

انتظار

هر شب
به مرز تو که می‌رسم
ستاره‌ای می‌شوی
در دوردست
من اما
امیدوار
در انتظارم
که یک شب دوباره
ستاره شوی

برای مردن

برای مردن
لبخند خشک تو
نگاه خیره من
و سکوت سرد فنجان
کافی ست

باران

ما همه یکسر نشسته زیر بارانیم
زیر بارانی ز شب
زیر بارانی ز نور
زیر بارانی ز گرمی
- آفتاب
زیر بارانی از آب...

پرویز بابادی - تهران

چو تنهاست از رشته‌ای کمتر است
چو پر شد ز زنجیر محکمتر است
●سعدی

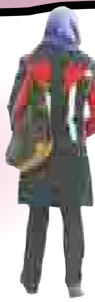

رنجنامه مینا

مینا(گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

–ازت بدم می یومد، چند باری هم زنگ زدم مجله تون تا چهار تا فحش نثار نویسنده دختر فراری کنم. به نظر من نویسنده ها آدمای فرصت طلب و بیٍ دردی اند. راجع به اون چیزایی که می نویسن اصلاً چیزی نمی دونن. حتی راجع به قهرمانای قصه شون هم چیز زیادی نمی دونن.

از خبرنگارا بیشتر بدم می یاد. چون دایم موی دماغن و اصلاً واسشون مهم نیست آدما چه بدبختی دارن یا اصلاً چطوری مشکلشون حل می شه. تنها چیزی که مهمه، اینه که یه چیزی واسه نشریه شون بنویسن که اونا را به نون و نوایی برسون و یه مدت اسم در کنن. امثال منم نردبون موفقیتشونیم. اون موقع اسمتو نمی دونستم، چون خودم مجله تون رو نمی خریدم. دوستام که از طرفداری پر و پا قرصت بودن تعریف قصه هاتو واسم میکردن تا دیروز که اتفاقی شماره قبل به دستم رسید. داستانی که درباره «المیرا» نوشته بودی رو خوندم و این شد که یه دفعه دلم خواست ببینمت. می خواستم بدونم این مینا که راجع به ما می نویسه و می گن مثل بقیه این نویسنده ها و خبرنگارا، ادای روانشناسا رو در نمی یاره و کسی رو هم نصیحت نمی کنه، کیه؟!

زنگ زدم مجله تون. خانم روابط عمومی بهم گفت تو اون جا کار نمی کنی و شماره تلفنت رو هم نمی تونه بهم بده. اگه باهات کاری دارم یا باید برات نامه بنویسم و یا ایمیل بذارم. این شد که تو ایمیلم واست تلفن تماسم رو نوشتم بلکه زنگ بزنی. اما خیال نمی کردم با اون چیزایی که درباره تو از خانم روابط عمومی مجله شنیده بودم به این زودی ها تماس بگیری؟!

–ممنونم. خوب پس گفتی هم اسمیم، تو چند سالته؟

–۱۸ سال

–درس می خونی یا اینکه...

–سومم رو که گرفتم، می خواستم برای دانشگاه ثبت نام کنم که بابام دو تا پاش رو کرد توی یه کفش که آدمایی مثل ما رو چه به دانشگاه. می گفت دختری که آخرش باید واسه شوهرشو بچه هاش غذا بپزه و رخت بشوره، چه به دانشگاه رفتن. ما پنج تا بچه ایم، می دونی بیشتر وقتا تو خونه ما یه وعده غذای گرم نیست و کسی یه شکم سیر غذا نمی خوره.

–بابات چی کاره س مینا جون؟

–یه زمانی نجاری داشت، اوستای خودش بود و آقای خودش. دو، سه تایی هم زیر دستش کار می کردن، ولی واسه عمل «داداش علی» که می گفتن ناراحتی کبد داره مجبور شد نصف مغازه رو به شوهر خواهرش واگذار کنه و باهاش شریک بشه. داداش علی رو دوبار عمل کردن اما نتیجه نداد. دکترا می گفتن چاره کارش فقط به دست دکترای انگلیسه ولی بابام نمی تونست داداشم رو برای معالجه ببره انگلیس. کلی سفارش و کار هم روی سرش ریخته بود، شوهر عمه ام هم تن به کار نمی داد.

از یک طرف سفارش می گرفتن، از یه طرف پول نقد سفارش دهنده رو که پیش پیش مشتری بابت کارش می داد شوهر عمه م و بابام واسه خرج و مخارج برمی داشتند. از این طرف هم مجبور بودن جنس بخرن برای جور کردن دستمزد شاگرداشون و چک بی محل بکشن و قرض کنن. شوهر عمه م دسته چک نداشت و یا شاید هیچ وقت رو نمی کرد اما بابام که داشت تا تونست چک کشید. آخر کار هم مهلت چک هاشون سر رسید. بابام مجبور شد باقیمانده سهم مغازه رو به شوهر خواهرش بفروشه تا آبروش حفظ بشه و به زندان نیفته. توی اون وضعیت شوهر عمه م زیر بار هیچ کدوم از اون چکها نرفت. از اون به بعد بابام مجبور بود جور یه بچه مریض رو بکشه که روز به روز رنگ روش زردتر و هر چند وقته به چند وقت خون دماغ می شد و همچنین مامانم رو که از خبر تصادف داداش بزرگم که با موتور رفت زیر کامیون وجوون مرگ شد، سکته مغزی کرده و روی ویلچر می نشست و غذاش رو هم به زور توی دهنش می ذاشتیم. مامانم حتی درست حرف نمی زد اما وقتی بدبختی ما و چه کنم چه کنم بابا و مریضی داداش علی رو می دید آروم آروم گریه می کرد...

گاهی وقتی اشکهای مامانم رو می دیدم و بدبختی و فلاکت زندگی مون رو، به سرم می زد فرار کنم، بعد از خودم بدم می یومد و به خودم میگفتم چطور دلم می یاد این بدبختا رو اینطوری تنها بذارم.

بعد از «داداش حمید» که جوون مرگ شد، «پروانه» و «افسانه» که خواهرای دوقلوی من بودند، علی که مریض بود و روز به روز جلوی چشمای نگران خونواده آب می شد، به جز من کس دیگه ای نبود که به داد بابا و مامان برسه. پروانه با وجود اینکه ازدواج کرده بود با بچه اش «ریحانه» سربار ما بود. افسانه از بچگی نامزد پسرخاله «جواد» بود. جواد توی کار زبر و زرنگ بود ولی توی درس خوندن کودن به تمام معنا. ولی شوهر خاله م برعکس بابام زیربار این حرفا نمی رفت با این که واسه خودش بقالی داشت و وضعش بد نبود. جفت پاهاش رو توی یه کفش کرده بود، که من وقتی پسر زن می دم که درسش تموم بشه و سربازیش رو رفته باشه. جواد با ضرب و زور آقاش و معلم خصوصی بالاخره دیپلم گرفت و بعد از یک دوره ناموفقیت در کنکور راهی سربازی شد.

بابام می دونست جز جواد که برعکس «خسرو» (شوهر پروانه) آینده خوبی داره، شوهر بهتری نمی تونه واسه دخترش دست و پا کنه واسه همین مجبور بود دندون رو جیگر بذاره تا سربازی داماد تموم بشه.

خیلی سعی کرد با زبون بی زبونی شوهر خاله م تحت فشار عقد کردن بذاره ولی شوهر خاله پولدوست من زیر بار نرفت که نون خور اضافی رو سر سفره ش راه بده.

در عوض بابام سعی می کرد منو راضی به رفتن از خونه بکنه. من ته دلم بدم نمی یومد شوهر کنم ولی دوست نداشتم از سر ناچاری، هر کسی رو که رسید قبول کنم، اما بابام زیر بار نمی رفت، تصمیم گرفته بود منو به عقد یکی از شاگرد نجارای قبلیش که سه سال پیش توی نجاری کار کرده بوده، در بیاره. پسره، بچه کاری و زرنگی بود اما جز یه کارگر ساده که از زندگی فقط کار کردن رو یاد گرفته و خوردن و خوابیدن چیز دیگه ای نمی دونست. یه ننه زمین گیر اما فوق العاده تیز و بد دهن داشت که توی همون نگاه اول ازش خوشم نیومد. پسره تنها چیزی که به من گفت این بود که ۵۴۰ هزار تومن پس انداز کرده تا باهاش زن بگیره. می گفت باید ننه ش رو تر و خشک کنم و خیلی هم به فکر مهمون بازی و رفتن به خونه مامانم اینا نباشم.

اون راستی راستی باورش شده بود که من به همین راحتی زنش می شم. بهم گفت، از خورشت آلو اسفناج خوشش نمی یاد و قورمه سبزی و خورشت فسنجون رو بیشتر از بقیه غذاها دوست داره در ضمن ننه ش چربی خون داره و نباید غذاهای چرب و نمک دار بخوره و از ماکارونی هم خیلی بدش می یاد. دست آخر گفت عروسی توی حیاط داداشش می گیریم. بیشتر از ۳۰ تا ۴۰ مهمون لازم نیست و من هم می تونم همون لباس عروسی زن داداشش رو بپوشم. می گفت بچه داداشش کاردستی خوب درست می کنه و می تونه کارت عروسی رو خودش واسم درست کنه.

دلم می خواست وقتی حرفاش تموم شد با چوب توی سرش می کبیدم. من از بقیه خواهرام خوشگلتر بودم. البته نه خیلی ولی شاید اگه خونمون اون بالاها بود و بابا و ننه درست و حسابی و پولداری داشتم، حتما شانس بهتری گیرم می یومد. مسخره است، نه؟

–نه، واسه چی مسخره است؟ همه دخترا توی هر جای دنیا مثل تو دلشون می خواد خوشبخت باشن. دوست دارن یه همسر خوب نصیبشون بشه و زندگی روبه راهی داشته باشن ولی همشون این شانس رو

ندارن که بتون به آرزوهاشون برسن.

–آره، ولی چرا اونایی بدبخت می شن که بی پولن؟ولی انگار پول دارا هرچی بخوان به دست می یارن.

–با پول نمی شه یه شوهر خوب خرید دختر...

–داری اشتباه می کنی نویسنده! من فکر می کنم (یا لااقل بهتره بگم فکر می کردم!) با پول حتی می شه یه شوهر خوب خرید. دختر پولدارا، مردای خوش تیپ و تحصیل کرده رو یا آدم حسابی ها رو تور می زنن و امثال من سهم بدبخت بیچاره هاییم. ما هیچ وقت فرصت پیشرفت و بهتر شدن رو نداریم. اصلا هیچ گوشه ای از این دنیا و این زندگی مال ما نیست.

–راستی تو چرا از دخترای فراری می نویسی؟ چرا مثل بقیه قصه عشقی یا دستور آشپزی نمی نویسی یا با شعر و لطیفه صفحه خودت رو پر نمی کنی؟!

–واسه اینکه نه شعر بلدم بگم و نه بیشتر از اون چیزی که لازمه آشپزی می دونم.

–من هر دوش رو خیلی خوب بلدم، گاهی اوقات واسه دل خودم شعر می نویسم. راستش همین استعدادم بود باعث شد که با «رامین» که از جنس من نبود آشنا بشم و زندگیم مسیر دیگه ای رو طی کنه.

***

من از اون خواستگار کذایی خوشم نیومد. بابام که از قضیه سر درآورد تهدیدم کرد که دیگه نمی تونه بلاتکلیفی منو تحمل کنه. می گفت برو خدا رو شکر کن که تونستی دیپلم بگیری، اگه همین یه جو غیرت و جون کندن من نبود باید زودتر از این تکلیف تو رو روشن می کردم. اما دیگه نمی تونم، خدا پدر این صاحبخونه مونو بیامرزه، الان ۱۴ سالی هست که این جا رو اجاره کردیم و تا حالا سه دفعه بیشتر، اونم دو، سه هزار تومن، به کرایه اضافه نکرده. ولی اینجور که زن صاحبخونه مون پیغام به خواهرت افسانه داده حاج آقا می خواد پسرشو زن بده، همین روزاست که خونه رو بخواد. من دیگه پیرتر از اونم که بتونم امیدی به آینده داشته باشم. این دفعه خسرو برگرده دست پروانه و دخترشو می ذارم تو دستش و به پای شوهر خاله ت می افتم که افسانه رو به کلفتی قبول کنه. چند ماه بیشتر از سربازی جواد نمونده. دختره که خرج اون چنانی نداره، می مونه تو و علی، اگه از طرف تو خیالم راحت شد، دست مامانت و این طفل معصوم رو می گیرم و می رم یه آلونک گیر می یارم و زندگی می کنیم.

***

خیلی سعی کردم بابا رو درک کنم ولی نمی تونستم همه رویاهام رو زیر پا بذارم و زن اون شاگرد نجار بی سواد بشم که به چیزی جز گذروندن زندگی روزانه اش فکر نمی کرد. دلم نمی خواست جوونی و پیری ام هم مثل بچگی م از بین بره.

از دوستای همکلاسیم شنیده بودم پاتوق دخترایی که فرار می کنن توی پارکهاست. می ترسیدم از اینکه تنها پل پشت سرم رو خراب کنم و وضعم بدتر بشه. دایم با اضطرابی که تا مغز استخونم رو مثل خوره می خورد کلنجار می رفتم، دست آخر تصمیمو گرفتم. چند روزی به بهونه پیدا کردن کار این طرف و اون طرف رفتم و بالاخره توی پارک لاله تونستم با «شیدا» آشنا بشم. از من ۵، ۶ سالی بزرگتر بود. بهش نمی یومد دختر فراری باشه. روزا می یومد پارک تا مثلا از فضای اطراف برای نقاشی استفاده کنه. یکی، دو روزی که اون طرفا سر می زدم می دیدم بوم نقاشی جلوشه و داره مناظر اطراف رو دید می زنه و سرش رو پایین می یاره و چیزی میکشه.

حس کنجکاویم باعث شد روی بومش سرک بکشم و همین اتفاق ساده من و اونو بهم پیوند زد. جرات نداشتم بهش بگم. هنوز از خونه فرار نکرده بودم. می ترسیدم به من اعتماد نکنه.

اما شیدا زیرک تر از این حرفا بود. همین دومین ملاقات منو تعقیب کرد و فهمید که هنوز پایبند خونه مونم. وقتی واسه سومین بار دیدمش با توپ پر به من گفت که زودتر تکلیف خودم رو با خونه روشن کنم. مثل بچه ها بهش گفتم برمی گردم. خداحافظی می کنم و می یام ولی اون مانعم شد. اون شب با شیدا به آپارتمانش رفتم. البته بعدها فهمیدم اونجا آپارتمان یکی از بر و بچه های گروهشونه. هیچ کس جای اصلی شیدا رو بلد نبود.

اون دختر زبل، تو دل برو و خوش فکری بود. از اون جور دخترایی بود که مردا رو طلسم می کنن. خودش می گفت قدرتی داره که می تونه باهاش مثل آب خوردن مردا رو گول بزنه اما باورم نمی شد بتونه به راحتی از دست بعضی از اون سمجا که خودم چند تاشونو از نزدیک دیده بودم دربره. تا مدتها کارم شاگردی بود. خیلی زود کیف زنی و کف رفتن طلا و جواهر و بعضی چیزای دیگه رو یاد گرفتم.

ما هرچی به دست می آوردیم باید به سرگروه می دادیم و خودمون پورسانت کارو می گرفتیم. رامین جوون شاعر پیشه ای که به خاطر افسردگی و بیماری عجیب روانیش قاطی این گروه شده بود از طرف شیدا به عنوان همکار مستقیم من انتخاب شد و از اون به بعد جفتی باموتور پی کیف قاپی می رفتیم. به رامین نمی یومد این کاره باشه، خودش می گفت نیاز به پول نداره. وقتی هم غنیمت ها رو تقسیم می کردیم کمتر پیش می یومد چیزی رو قبول کنه. دایم می گفت این کار رو فقط به خاطر هیجانش دوست داره. رامین بچه پولدار گروه بود و اون کمتر توی محل های امن گروه که بین بر و بچه ها به «کندو» معروف بود سر و کله اش پیدا می شد. بچه ها می گفتن رامین تزریقیه و خوش نداره بین بقیه باشه و من اون روزا کمتر حالیم می شد حکایت تزریقی بودن چیه اما، رفته رفته به این همکار متفاوت و خوش برو رو تا اندازه ای عجیب و غریب عادت کردم و بالاخره هم باهاش همراه شدم. گاهی بعد از تزریق حس می کنم روی ابرها دارم راه می رم و خونه مون رو می بینم. یاد مامان فلج و داداش علی و بابام می افتم اما قبل از اینکه اثر آرامش هروئین بخواد بپره از بند این فکرا رها می شم. الان ۸، ۹ ماهی هست که از خونه مون بیرون زدم. دلم واسه همشون تنگ شده ولی اغلب فکر می کنم به هرحال اگه با اون شاگرد نجار هم عروسی می کردم بازم عمرم حروم می شد. مثل همین حالا... دوست داشتی قصه مو بنویس مینا. نمی دونم اصلا دونستنش برای بقیه فایده ای داره یا نه؟ ولی اگه اون چیزی که توی این مدت چند ماهه به سرم اومده می تونستم حدس بزنم، حتماً اون وقت یه جور دیگه و از یه جای دیگه زندگیمو ادامه می دادم. اما صد افسوس که دیگه پلی باقی نمونده و شاید یکروز پایه تزریق... بگذریم می دونی، حالا که همه چیز رو برات گفتم دیگه خیلی مایل به دیدنت نیستم. مهم نیست تو چه ریختی هستی یا اصلا هم اسم منی یا نه؟ مهم اینه که یه نفر رو بعد از این همه مدت گیر آوردم تا واسش حرف بزنم. ازت متشکرم مینا.

–از این بابت شانس آوردی. چون من هم ناگفته های زیادی دارم که سر دلم سنگینی می کنه. گاهی اوقات دلم می خواد کاش می تونستم واسه یکی بگم اما هنوز یه نفر رو پیدا نکردم! ■

آداب خوب و اخلاق دوستان قسم خورده‌اند و بزودی بایکدیگر متحد می شوند

● بادتول

نکات ریز خانه داری

از: آذر دلخوش

کیک

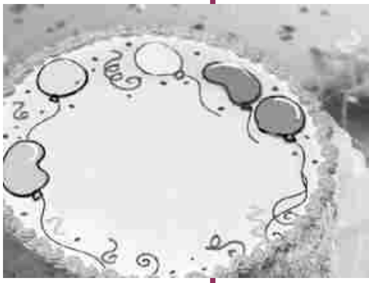

قبل از آنکه لایه سوخته شده کیک را با یک چاقو بتراشید، بگذارید سرد شود. پس جای آن را با لایه نازکی از مخلوط سفیده تخم مرغ و خاکه قند بپوشانید تا خرده‌های کیک از هم نپاشد.

بیسکویت یا شیرینی خشک

برای تراشیدن قسمت‌های سوخته بیسکویت یا شیرینی خشک، به جای چاقو بهتر است از یک رنده استفاده کنید، زیرا در غیر این صورت ممکن است درهم شکسته و جز مشتی خرده نان برایتان باقی نماند!

ژله

برای جدا کردن ژله از قالب آن، حوله‌ای در آب گرم خیس کنید. آب آن را بگیرید و آن را مدت تقریباً ۱۵ ثانیه به دور قالب ژله بپیچید.

پس با هر دو دست و با حرکت سریع رو به پایین مچ ها، آن را از قالب آزاد کنید.

غذاهای خمیری

اگر غذاهای خمیری نظیر اسپاگتی، ماکارونی و غیره پس از آب کشی به هم چسبیده، ناراحت نشوید. کافی است یک یا دو دقیقه دیگر آن را دوباره بجوشانید.

شیر

* شیر وقتی بسوزد، بوی نامطبوعی در فضا پراکنده خواهد شد و شیر نیز طعم سوختگی را به خود خواهد گرفت. در این گونه مواقع، ظرف شیر را در آب سرد بگذارید و یک نوک انگشت نمک (به اندازه یک هشتم قاشق شربت‌خوری) به آن اضافه کنید. طعم سوختگی برطرف خواهد شد.

* هر گاه مقدار کمی شکر به شیر اضافه کنید، ولی آن را بهم نزنید، به جلوگیری از سوختن شیر کمک خواهد کرد.

ظرف شیر

*برای آنکه ظرف شیر را راحت‌تر تمیز کنید، همیشه ظرف را (پیش از آنکه شیر را در آن بجوشانید) در آب سرد آب بکشید.

خمیر چسبیده

برای جلوگیری از چسبیدن خمیر به وردنه، یک جوراب بچه‌گانه تمیز را (که قسمت پنجه آن را بریده و فقط ساقه‌اش باقی مانده است) برداشته روی وردنه بکشید و رویش آب بپاشید. یا آن که قبل از پاشیدن آرد، وردنه را درون فریزر بگذارید تا آن که سرد شود. در این صورت خمیر به آن نخواهد چسبید.

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

✸بیمه عمر

مرد: عزیزم، اصلاً نگران نباش، اگه بلایی سر من بیاد آینده تو تامینه، چون من خودم‌رو بیمه عمر کردم.

زن: نگرانی من اینه که نکنه بلایی سرت نیاد!

✸تعلیم رانندگی

طرف می‌رود تعلیم رانندگی بعد از تمام شدن کارش از او می‌پرسند: چطور بود؟

می گوید: خوب بود، اما مربی‌ام خیلی ترسو بود، چون هر طرف که می‌پیچیدم، می گفت تورو خدا مواظب باش!

✸سرباز قهرمان!

سرباز عراقی می‌ره جبهه و از آنجا بیسیم می‌زنه که چند تا اسیر گرفتم، بیایید کمک کنید ببریمشون! می‌پرسند: چرا خودت نمی‌آری؟

می گه: آخه اینا نمی‌زارند من بیام!

✸بله عروس خانم!

شوهر رو به زنش کرد و گفت: تو که از من خوشت نمی‌اومد، پس چرا سر سفره عقد با صدای بلند داد زدی: بله!

زن: بله من به خاطر تو نبود. برای این بود که یک نفر از من پرسید، این همون آسمون جله است که داری با او ازدواج می‌کنی؟ من هم گفتم: بله!

✸سوختگی سیب زمینی

آقای خانه مشغول خوردن سیب زمینی بود که ناگهان فریادش بلند شد!

زن! واسه چی این سیب زمینی اینقدر بد طعمه؟!

زن: آخه وقتی داشتم سرخش می‌کردم، سوخت! من هم بهش پماد ضد سوختگی زدم که سوختگی‌اش‌رو از بین ببره!

✸فندک یا کبریت؟

مادر به دخترش می گوید: من دارم می‌رم خرید، یه وقت به کبریت دست نزنی‌ها!

دختر: نه مامان جون، خودم فندک دارم!

✸همایش ادبی!

فلانی برای شرکت در یک همایش ادبی به یکی از شهرستانها رفته بود.

روز پنجم اقامت خود، در یکی از هتل‌ها با عصبانیت پیش رئیس هتل رفت و گفت:

آقاجان این چه معنی دارد که شما در اتاقهایتان آینه تمام قد نصب نمی‌کنید!

فوری دستور بدهید یک آینه تمام قد در اتاق من بگذارند!

رئیس هتل: در هیچکدام از اتاقها آینه قدی نیست!

فلانی: به من چه که نیست. همین نداشتن‌هاست که آبروی من را می‌برد!

رئیس هتل: آخر آینه قدی چه ربطی به آبروی شما دارد؟

فلانی: ربطش این است که تاکنون سه بار با زیرشلوار در این همایش ادبی ظاهر شده‌ام.

اگر حافظه خوب می‌خواهید بخوانید

بخورید تا باهوش شوید

تغذیه مناسب و خوردن انواع میوه‌ها در تقویت حافظه و ارتقای هوش بسیار موثر است. در میان غذاها و میوه‌ها، به مواردی برمی‌خوریم که تاثیر فراوانی بر روح و جسم انسان دارند و استفاده از آنها باعث تقویت، سلامت و شادابی شده و سطح فراگیری و هوش انسان را بالا می‌برد.

در زیر با معرفی چند میوه پرخاصیت و اثرگذار که مستقیماً ضریب توانایی ذهنی و هوشی انسان را ارتقا می‌بخشند، می‌پردازیم. امیدواریم با بهره گیری از این نکات و آموزش‌ها، هوش و توانایی خود و فرزندانمان را تکامل ببخشیم.

سیب

سیب یکی از میوه‌های معجزه‌آسا است. این میوه هم خاصیت خنثی کردن سم را دارد و هم دارای قدرت غذایی بالایی است. سیب به علت داشتن مواد قلیایی، اسید اوره را حل می‌کند و برای معالجه مرض چاقی بسیار مفید است. این میوه به علت داشتن فسفر، تقویت کننده اعصاب و مغز است. سیب به علت داشتن ویتامین های A، B و C و املاح سودمندی مانند کلسیم، فسفر، منیزیم، آهن، پتاسیم و سدیم برای همه سنین بخصوص بچه‌ها مفید است.

سیب با خستگی، فشار ذهنی و کمبود مواد معدنی مبارزه می‌کند. این میوه بهشتی تقویت کننده اعصاب و عضلات و دشمن سرسخت بوی بد دهان و آرامش دهنده قلب است. بوییدن و خوردن سیب، موجب نشاط، شادی، تقویت حافظه و آرامش اعصاب می‌شود.

انگور

انگور دارای پتاسیم است و باعث ایجاد احساس شادی در انسان می‌شود. به علاوه حاوی فسفات فراوان بوده که درواقع غذای مغز و سلسله اعصاب است. انگور همچنین باعث زیاد شدن هوش و حافظه می‌شود.

این میوه بهشتی به علت داشتن منگنز، عامل رشد نیز محسوب می‌شود. چهره را روشن می‌کند و غذای مناسبی برای اعصاب به شمار می‌رود.

انگور باعث تقویت نیروی عضلانی هم می‌شود. این میوه خوش طعم و شیرین جوانی دوباره‌ای به فرد می‌بخشد. ذهن او را فعال و عضلاتش را قوی می‌سازد.

نکته مهم دیگر اینکه انگور خواص رادیواکتیو دارد و از سقط جنین جلوگیری می‌کند.

انجیر

انجیر به علت داشتن کلسیم و فسفر فراوان، سبب رویش استخوانها و رشد کودکان می‌گردد. به علاوه ویتامین های آن موجب تقویت چشم می‌گردد. دیگر اینکه انجیر منبع تولید انرژی است و خشک شده آن قدرت غذایی فراوان دارد. همچنین انجیر تقویت کننده مغز و اعصاب است.

نکته آخر اینکه انجیر باعث تعادل اعمال حیاتی بین اندامها و بدن می‌شود.

از: نیلوفر گردان

استانی در غرب کشور	جمع صدقه مناسبت روز سوم اردیبهشت		از آحاد طول آلت موسیقی		دفتر ارسال مراسلات		ارتش		عدد ماه گل سرخ		بالش زاری		کشور همسایه
							چاپگر درخت جنگلی						
متانت پارچه فروش					طویل ظرف حصیری					پژواک صدا آموزنده کار			
				از رنگها رود مرزی					جای درس سیلی				
صنم پایان نامه تحصیلی			ظرف سوراخ سوراخ برگه					گودال میوه				درخت مجنون	
		روز آتی چین و چروک پوست					دست نخورده سرسلسله اعداد				میوه خوب شهری در فارس		
مدیر بازبینی					ماه تابستانی کفرآمیز				نوعی شیمی نام زن فرعون				طیاره
				تکان شدید پراکندگی				مهیا پاره پاره					
تصدیق روسی ستون بدن			جرقه آتش چکش سنگین				جمع کسر احساساتی					نوعی پاپوش	
		چکش سنگین روز				مبارزه چلچراغ					مرغ می‌رود دزد		
قشنگ پایه				کرایه						غذای رقیق ارزش			
				آشیانه پرنده شکار					یک بار وارفته				
بویایی چه کسی			چهره نوعی کشت					نامی برای آقایان					
		بینایی کشیده				تهی دست دارو							
مقابل فروش خنده					از اجزاء حیوانات اثر چربی								
				پرچم آمپول									
علامت جمع نفی عرب			فرمان کشتی آش										
		بچه گوسفند اندک				نت سوم							
منفرد گروه ورزشی					من و تو								
			روانه ساختن										

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۲۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸			۹	۱		۷		
		۲		۵		۸	۹	۱
۹	۵		۲				۳	
۴	۹			۶				۳
		۸			۹	۴	۱	
			۵		۴			۸
	۱		۷		۲		۸	
	۷	۹			۸		۴	
		۴		۹		۲		۶

برو کار می‌کن مگو چیست کار
که سرمایه‌ی جاودانیست کار

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۱۰۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۵

۱- متقاطع: سمیه سادات نوربخش -تهران
۲- شرح درمتن: صفورا قربانپور - رامسر
۳- کاکورو: سید حسن رضایی نیا - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱											■						
۲		■					■									■	
۳						■				■					■		
۴					■						■			■			
۵				■			■					■					
۶			■					■					■				
۷		■			■				■					■			
۸						■				■					■		
۹	■						■				■						■
۱۰			■					■				■					
۱۱				■					■				■				
۱۲					■					■						■	
۱۳						■					■				■		
۱۴				■			■							■			
۱۵			■					■					■				
۱۶		■										■				■	
۱۷							■										

افقی:

۱–لقبی ریشخندآمیز که به کاتبان و منشیان دوره قاجاریه می‌داده‌اند – شهری نزدیک تهران **۲–**لوت آن در ایران معروفیت دارد – یکی از مراحل آزمون رانندگی **۳–** سالی که در آنیم – صومعه – از واحدهای اندازه‌گیری مایعات – عزیز عرب **۴–**طرف چپ – مرکز سرزمین شیران – زفت توخالی – واحد طولی درقدیم مساوی ۱۱۶ ذرع **۵–**نام شانزدهمین حرف الفبای فارسی – نوعی اجاق یا کوره – استارت قدیمی – صاف و مسطح **۶–**حاصل فوتبال – از غذاهای گوشتی – هتک کننده – زمانی برای نمایش فیلم **۷–** صدای پاره شدن پارچه – کلاغ سیاه – اندیشمند و متفکر – تیردان **۸–** گردهمایی – بعضی‌ها در معامله درمی‌آورند – روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی – درخت زبان گنجشک **۹–** نعمت بخشیدن – خوشگوار – خوشبختی **۱۰–** لنگه – می گویند مغز چنین شخصی خانه شیطان می‌شود – نخست – جای خوش آب و هو **۱۱–** گلو – ترس و بیم – طریقه و رسم – به آخر عدد ملحق شود و افاده نسبت و تکرار کند **۱۲–** در شیشه نوشابه – اقامت گزیده – سردار، سپهسالار **۱۳–**کمک کردن – آوازدهنده – کلمه تاکید به معنی زودباش – عدد خراب شدن **۱۴–** شب – پیچیدن – میدانی در تهران – قیمت و بها **۱۵–** اگر – شمارک – زندانی در تهران – فصیح و بلیغ **۱۶–** شکل موهومی که بچه را با آن بترسانند – پیروان **۱۷–**بی گناه و صوابکار – اولی بیابان بی‌آب و علف و دومی نوعی وام بانکی.

عمودی:

۱–مغازه سلمانی – زیرفرمان **۲–** محل جاری شدن سیل – نوشابه غیرالکلی که از عصاره جوانه جو می‌سازند **۳–** برابر – روح انسانی – بسیار کشنده – سست و تنبل **۴–** زیارت کنندگان – سنت و آیین پیامبران – منطقه‌ای در غرب تهران – جغد **۵–**باقال که آید جنجال ایجاد می‌کند – نت چهارم – به سر می‌کشند – منسوب به هلال **۶–** از اقوام ایرانی – وسیله توقف خودرو – استوار و محکم – زیر و پایین **۷–** عدد روستا – خاطره – عدل، لنگه – در سر بجوییدش **۸–**از اشکال هندسی – زیان وارد کردن به کسی در معامله – بالاترین رنگها – افشره میوه‌ها **۹–** خرابه – گازی است بی‌رنگ و بو و بی‌طعم و نامریی که تمام کره زمین را فرا گرفته است – فخرکننده **۱۰–** نوعی ساز ساده بادی – حلاج و پنبه‌زن – از مزه‌ها – پارچه و قماش **۱۱–** گرداگرد دهان – کرجی و بلم – نثر و بی‌مزه – پرنده‌ای است مانند کبک ولی با گوشتی خوشمزه‌تر **۱۲–** شهری زیبا در ایتالیا – مسابقه – زبانه ترازو **۱۳–**صنف و رده – پشتیبانان و نگهبان – آب لب و لوچه – دندانه سوهان **۱۴–**بیسواد – فلز سرخ – شیردهندگان – پروانه سوز **۱۵–** پنجمین ماه از سال میلادی – ماده رنگی قابل شستشو در نقاشی که خاصیت پوشانندگی دارد – پول آمریکا و کانادا – پدر شعر نو فارسی **۱۶–** جانوری از نوع آدم نمایان که در جوانی بسیار باهوش است و زود اهلی می‌شود – درخت آزاد **۱۷–** پستچی – چایخانه.

حل جداول شماره ۳۳۱۵

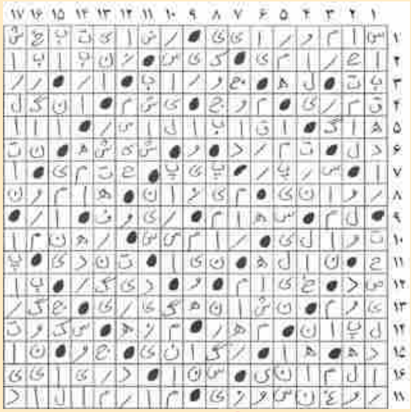

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر:
سیروس گنجوی

ماز هنری!

یکی از تابلوهای نمایشگاه نقاشی، اثری بود کار «رابرت مادرول» که این ماز براساس آن ساخته شده. آیا می‌توانید با عبور از لابلای این مسیر پرپیچ و خم و تماشای این تابلوی مدرن، خود را به نقطه پایان برسانید؟

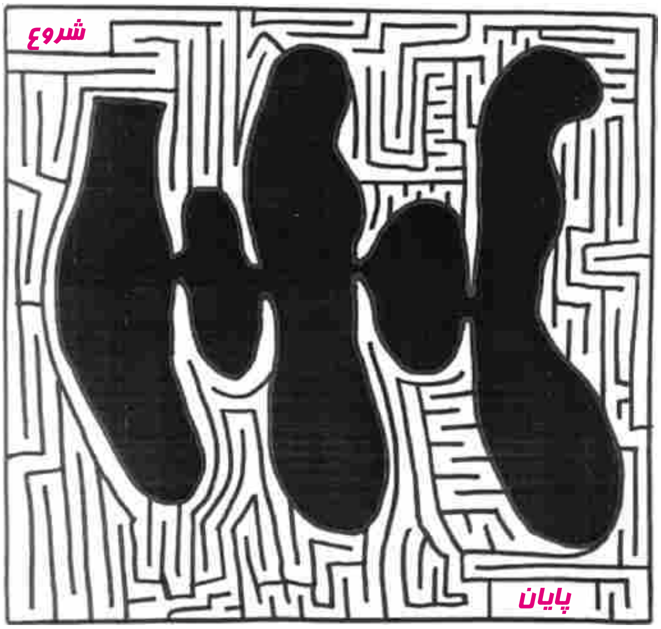

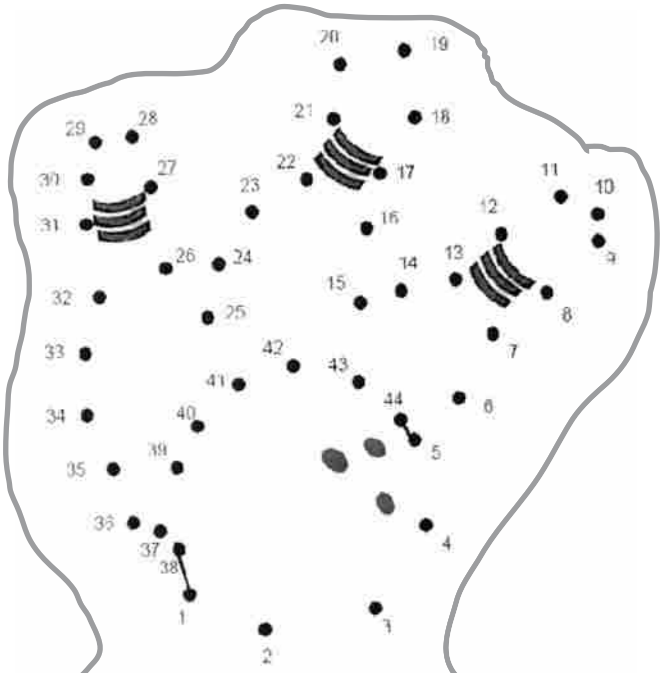

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۴۴ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

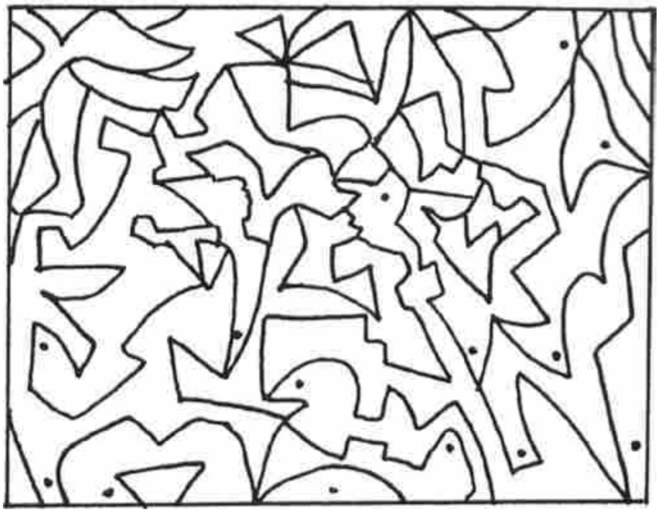

پاسخها در صفحه ۵۷

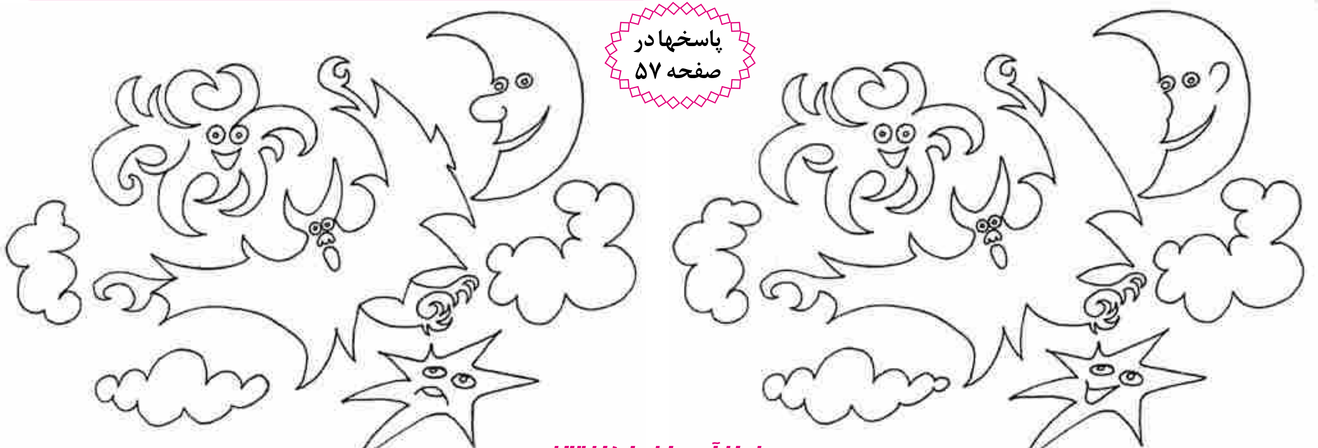

بر فراز آسمان با ۱۰ اختلاف

ماه و خورشید و فلک در کارند – تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری! اما با پیدا شدن این هیولای فلکی انگار اوضاع قمر در عقرب است و چندان بر وفق مراد نیست! این دو تصویر که نقاش از یک چنین صحنه‌ای تهیه کرده در نگاه اول، کلاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در اصل با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

کسانی که در راه میهن و وظیفه، بخون خود رنگین شده‌اند، در این جهان جز نام و افتخار نداشته و ندارند

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓رضا ایران منش بازیگر سینمای دفاع مقدس، که به دلیل وخامت حالش در بیمارستان بستری بود، وضعیت عمومی‌اش روبه‌راه است.

✓ابوالفضل جلیلی به عنوان رئیس هیات داوران جشنواره «جن جو» کره جنوبی معرفی شد.

✓مرتضی رزاق کریمی، کامران ملکی و حسین همایونفر به عنوان اعضای هیات انتخاب بخش ۳۱۳ ثانیه‌ای جشنواره فیلم کوتاه جم معرفی شدند.

✓فیلم سینمایی «پری دریایی» به کارگردانی گلاب آدینه پروانه ساخت دریافت کرد.

✓جلال ذوالفنون نوازنده سه تار به همراه گروهش آبان ماه سال جاری در دبی به اجرای برنامه می‌پردازند.

✓مرکز تحقیقات سازمان صدا و سیما درصد بینندگان سریالهای و فیلم‌های سینمایی پخش شده در ایام نوروز را اعلام کرد. این مرکز فیلم اخراجی‌ها ساخته مسعود ده‌نمکی و مجموعه مرد هزار چهره به کارگردانی مهران مدیری را رتبه‌های نخست این نظرسنجی معرفی کرد.

✓پوران درخشنده جوایز و یادگارهای سینمایی‌اش را به موزه سینما اهدا کرد.

✓بهرام عظیمی سازنده انیمیشن‌های جذاب تلویزیونی از جمله سیا ساکتی، درصدد ساخت یک فیلم بلند کارتونی است که «تهران در سال ۱۵۰۰» نام دارد.

✓حوزه هنری در بازار جشنواره کن غرفه‌ای تدارک دیده است که در آن فیلم‌های «فرزند خاک»، «به همین سادگی»، «پرچم‌های قلعه کاوه»، «قند تلخ»، «پابرهنه در بهشت»، «آخرین ملکه زمین»، «سهم گمشده» و «خدا نزدیک است» عرضه می‌شود.

✓دومین جشن سینمایی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران اوایل خرداد ماه برگزار می‌شود.

✓جمشید هاشم‌پور برای بازی در فیلم سینمایی «هفت دقیقه تا پاییز» قرارداد امضا کرد. این فیلم را علیرضا امینی می‌سازد.

✓فیلمبرداری فیلم سینمایی «زخم شانه حوا» با انصراف حسین قناعت از کارگردانی متوقف شد.

مهران رجبی:

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

◇شغلی اصلی شما چیست؟

◇◇دبیر هستم، ۱۶ سال سابقه کار دارم و در مقطع دبیرستان و پیش دانشگاهی تدریس می‌کنم.

◇از شاگردانتان کسی هم خواسته که برای ورود به عرصه هنر معرف او باشید؟

◇◇بسیار زیاد. البته پسرها بیشتر، چند تا از آنها که می‌دانستم استعدادش را دارند، معرفی کرده‌ام.

◇با کدامیک از بازیگران صمیمی ترید؟

◇◇جواد رضویان، مجید صالحی و شهرام قائدی.

◇بهترین دوران زندگی شما مربوط به چه زمانی است؟

◇◇دوران جنگ بهترین دوران زندگی‌ام بود، چرا که حاصل آن به دست آوردن تجربیات ارزشمند و معنوی بوده که همیشه مورد استفاده‌ام قرار گرفته است.

◇مشهور شدن چه خاصیت‌ها و چه دردسرهایی دارد؟

◇◇خوب مثلاً وقتی به بانک می‌روم توی صف نمی‌ایستم، در ارگانهای دولتی کارم زودتر راه می‌افتد، اما بعضی جاها واقعاً آدم اذیت می‌شود. به عنوان نمونه، من برای شناخته نشدن چندین بار در مترو از کلاه و عینک یا ماسک استفاده کردم یا همین عید که به همراه خانواده به شمال رفته بودیم، مردم خیلی دور ما جمع می‌شدند. البته لطف دارند اما خانواده‌ام اذیت می‌شدند، چرا که مردم می‌خواستند من با آنها عکس بگیرم یا امضاء بدهم و متاسفانه خانواده ام از مسافرت چیزی نفهمیدند.

◇اگر مجبور باشید شغل دیگری به جز هنر را انتخاب کنید، چه می کنید؟

◇◇زنبورداری، قبلاً هم کندوی عسل داشتم و به کار با آن آشنا هستم.

◇متولد چه سالی هستید و کجا؟

◇◇ ۱۳۴۰ روستای واریان کرج.

◇چند فرزند دارید؟

◇◇سه فرزند دارم، دخترم زهرا ۱۶ ساله، سارا ۱۰ ساله و علیرضا ۴ ساله‌اند.

◇اگر فیلمنامه ای ضعیف باشد، آیا بازیگر با قدرتی که دارد می‌تواند ضعف آن را بپوشاند؟

◇◇نه! چون فیلمنامه ضعیف بازیگر و بازی او را هم نابود می‌کند.

◇بازی در قرارگاه مسکونی چطور بود؟

◇◇این مجموعه را یکسال پیش کار کردیم و قرار بود سال ۸۶ از شبکه اول سیما پخش شود، اما گفتند به علت بدآموزی به سربازان، باید قسمت‌هایی از آن حذف شود. همچنین متذکر شدند بهتر است از شبکه پنجم سیما پخش شود تا حداقل مخاطبان کمتری آن را ببینند. حتی ساعت پخش آن را هم تغییر دادند! با این حال استقبال قابل توجه بود، طوری که با شرایط ذکر شده انتظارش را نداشتیم.

◇در رویاهای کودکی دوست داشتید چه کسی باشید؟

◇◇خلبان! الان هم گاهی مواقع به همسرم می‌گویم کاش یک پاراگلایدر می‌خریدم و با آن پرواز می‌کردم.

◇در کارهای جدی شما هم رگه‌هایی از طنز دیده می‌شود، دلیلش چیست؟

◇◇خوب این به خصوصیت خود آدم برمی‌گردد. به هر حال از کوزه همان برون تراود که در اوست. نمی‌توانم چیز دیگری باشم.

◇از میان کارهایی که انجام داده‌اید، بالاترین نمره را به کدام کار می‌دهید؟

◇◇در سینما زیر نور ماه، در مجموعه‌ها روزگار قریب.

◇طنازترین بازیگران از نظر شما چه کسانی هستند؟

◇◇مهران مدیری و جواد رضویان.

◇حساس‌ترین و سخت‌گیرترین کارگردان؟

◇◇کیانوش عیاری به دلیل سواد بالا و نگرش خاصی که به بازیگر دارد.

◇فکر می کنید از شما برای آیندگان چه چیز به یادگار بماند؟

◇◇یک مشت مسخره‌بازی که شاید با دیدن آن خنده به لب بیاورند.

هنوز هم در آرزوی پروازم

مهران رجبی بازیگر طناز و دوست داشتنی سینما و تلویزیون در هر کاری بر بار نمک و طنازی آن می‌افزاید. او راحت و روان بازی می‌کند و به جز خودش از کسی تقلید نمی‌کند.

رجبی کارش را با رضا میرکریمی آغاز کرده و تا به حال توانسته با کارگردانهای مطرحی چون تبریزی، عیاری و... کار کند.

به انگیزه حضور پررنگ او در مجموعه‌های تلویزیونی با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◇اولین کاری که بابت آن دستمزد گرفتید؟

◇◇سریال بچه‌های مدرسه همت در سال ۱۳۷۵ که ۳۰۰ هزار تومان بابت چهار ماه کار دریافت کردم. یادم می‌آید آن سال معلم بودم و برای کار فشرده سه ماه تابستان ۷۰ هزار تومان گرفتم!

◇آخرین قضاوت نادرستی که در مورد شما شد؟

◇◇یکی از دوستانم به من گفت: «زیاد فیلم بازی می‌کنی، خوب نیست زیاد بازی کنی چون مردم از تو سیر می‌شوند.» وقتی فکرش را کردم، دیدم پربیراه نمی‌گوید.

◇کسی که نامش را هیچ وقت فراموش نمی‌کنید؟

◇◇امام زمان(عج)

◇چه راهی به پول نزدیکتر است؟

◇◇دزدی که آخرش رسوایی و بدنامی است، اما کم هستند کسانی که از راه حلال پولدار می‌شوند!

◇در چه سنی به این فکر افتادید که مسیر آینده‌تان را خودتان انتخاب کنید؟

◇◇از ده سالگی، چون در روستا بودیم به پدرم گفتم چهار یا پنج گوسفند بخر که خودم آنها را بزرگ کنم، پدرم از پیشنهاد من استقبال کرد و خوشحال شد. او گوسفندها را خرید و من آنها را بزرگ کردم. پول حاصل از آن هم چون مال خودم بود، خیلی به من چسبید. آن موقع‌ها حتی بخشی از خرج تحصیلم را خودم می‌دادم.

◇صاحبخانه‌اید یا مستاجر؟

◇◇صاحب یک آپارتمان صد متری در طبقه هشتم یک مجتمع در کرج هستم!

◇بزرگترین عیب شما؟

◇◇دلسوزی برای دیگران، طوری که بخشی از درآمدم را به دوستانی که احتیاج دارند، قرض می‌دهم. البته بعضی مواقع از این کار ناراحت می‌شوم و به خودم می‌گویم، من باید الان فلان ماشین را داشته باشم و این در حالی است که خودم نمی‌توانم از کسی قرض بگیرم. حتی اگر خودشان هم بدهند!

◇زیباترین جمله‌ای که اخیراً شنیدید؟

◇◇«انالله و انا الیه راجعون، فرستنده کشته مرده شماست» که جواد عزتی برایم ارسال کرد.

◇از آخرین نفری که خداحافظی کردید و دیگر او را ندیدید؟

◇◇پدر مرحومم.

◇بهترین بهانه برای زندگی چیست؟

◇◇زیبایی‌های دنیا و داشتن همسر و فرزندان خوب.

اگر بازیگر نمی‌شدم، زنبورداری را انتخاب می‌کردم، قبل‌ها هم کندوی عسل داشتم

◇آخرین باری که با مشکل برخورد کردید؟

◇◇می‌خواستم پاسپورت بگیرم، اما پایان خدمت نداشتم، من به دلیل تعهد خدمتی که با آموزش و پرورش داشتم، گرفتن آن را پشت گوش انداخته بودم تا اینکه به خاطر گرفتن آن اقدام کردم.

◇معمولاً به چه چیز اعتراض می‌کنید؟

◇◇ما مدام اعتراض می‌کنیم، وقتی قوانین را رعایت نمی‌کنیم عوض اینکه به اشتباه خود اعتراف کنیم بیشتر اعتراض می‌کنیم. مثلاً وحشیانه رانندگی می‌کنیم و به جای صبر کردن می‌اندازیم و از جاده خاکی می‌رویم و تازه داد و بیداد هم راه می‌اندازیم، از همه بدتر به کسی که اعتراض می‌کند هم اعتراض می‌کنیم. ما آدمها باید اول خودمان را اصلاح کنیم، مثلاً اعتراض می‌کنیم که چه بشود، دیگران بگویند، لال از دنیا نرفته‌ایم؟

◇از کارهای جدیدتان بگویید؟

◇◇کاری است که در مرحله فنی قرار دارد به نام سه در چهار که کارگردان آن مجید صالحی است. من و محمد کاسبی، نادیا گلچین، علی صالحی، شهره لرستانی و مجید صالحی از بازیگران کار هستیم. سه در چهار ۲۶ قسمت است و در آن ایفاگر نقش یک آدم ناآگاه هستم و سرم را تراشیده ام و...

کاری هم به نام داداشی آماده دارم که موضوع آن بزرگتری و کوچکتری و مرام در قالب یک خانواده سنتی است و کارگردان داداشی عبدالحسین فرزین است.

◇حرف آخر؟

◇◇اول شناخت پروردگار، بعد واگذار کردن کار. بیایید یاد بگیریم که خودمحوری نکنیم. در پایان از خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم که ما را تحمل می‌کنند!

■

اگر چیزی برای گفتن داشته باشی باید هنر گفتنش را هم داشته باشی ● دکتر هرمز انصاری

تاریخچه سینما

و خداوند سینما را آفرید

قسمت دوم

محمدرضا لطفی

در قسمت قبل، مختصری پیرامون فصل اول تاریخ سینما، یعنی فیلم‌های عصر صامت صحبت و اسامی تعدادی از فیلم‌ها و کارگردانان این دوره را بازگو کردیم. اکنون در این قسمت قصد داریم تا اندکی پیرامون حواشی این عصر صحبت کنیم.

در طول بیست سال اول تاریخ تصاویر متحرک، بیشتر فیلم‌های کوتاه صامت بودند و زمان آنها چیزی حدود چند دقیقه بود.

سینما در ابتدا پدیده‌ای تازه و بدیع به شمار می‌رفت، اما به تدریج به مانند سایر هنرها و ادبیات تثبیت شد. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه در دهه اول ۱۹۱۰ فیلم‌های صامت پیچیده‌تر و طولانی‌تر شدند. جالب است بدانید، وقتی که عصر صامت به پایان رسید چارلی چاپلین سینماگر قدرتمند این دوره، حاضر به پذیرش سینمای ناطق نشد. علامت تجاری چاپلین کت و شلوار گشاد نامرتب، کفشهای بزرگ، کلاه دیگ مانند و عصا بود. تصویر به یاد ماندنی او صحنه‌ای است که چاپلین خانه به دوش مانند پنگوئن، در حالی که عصای خود را بی تفاوت بر روی دوش تکان می‌دهد به سمت غروب خورشید از صحنه دور می‌شود.

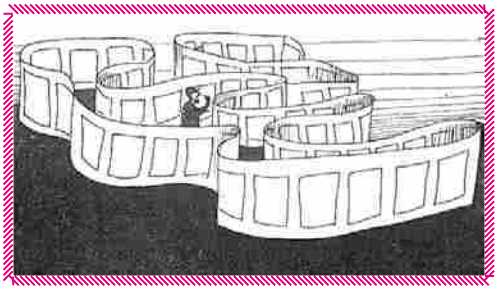

او به عنوان یک مرد کوچک، کتک خورده و کسی که از شوخ طبعی برای شکست حریفانش استفاده می‌کرد، توانست دل میلیونها مردم را به تسخیر خود درآورد.

البته این موضوع را هم نباید فراموش کنیم که سهم آیزنیشتاین در پیشرفت سینما بسیار مهم بود. مهمترین تئوری او که نام وی را از بقیه فیلمسازان همدوره‌اش شاخص کرد، شیوه تدوین و مونتاژ منحصر به فرد او بود که باب جدیدی را در سینما باز کرد.

وی به وجود تضادها برای خلق صحنه‌های اثرگذار معتقد بود و یکی از شاهکارهای تدوین او مونتاژ سکانس پله‌های اودیسر در فیلم رزمناو پوتمکین (۱۹۲۵) بود.

از نظر آیزنیشتاین، هر پلان به طور جداگانه انرژیی را در اختیار فیلمی که تدوین می‌کنیم، می‌گذارد و مجموع این انرژی‌ها تبدیل به یک حس و انرژی کلی می‌شود که از فیلم به تماشاگر منتقل می‌گردد.

در این دوره، کم کم سینمای آمریکا قدرت گرفت و تبدیل به یک قطب بزرگ در دنیا شد. با اینکه سینما در فرانسه کشف شد و جان گرفت، اما سرمایه‌گذاری عظیم آمریکا بر روی این هنر نوظهور، باعث شد که این کشور گوی تولیدات را از سایر ملل جهان برباید و از اروپا و سایر کشورها پیشی بگیرد.

در آن دوره، اروپا که خود را عقب‌تر از آمریکا می‌دید، قافیه را باخت و تن به این شکست داد. آرام آرام کمپانی های بزرگ فیلمسازی در آمریکا قد علم کردند و دوره دوم تاریخ سینما تبدیل به عظیم‌ترین جریان‌سازی فیلمسازی در جهان گشتند و به همین علت، فصل دوم سینما به نام فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود لقب گرفت.

اما در همان دوره اول، یعنی عصر فیلم‌های صامت با قدرت گرفتن صنعت سینما در آمریکا، کارگردانان شاخص اروپا هم برای ساخت تولیدات فاخر خود راهی این کشور شدند. در میان این افراد می‌توان به فریتز لانگ فیلمساز پرآوازه آلمانی اشاره داشت که برای ساخت فیلم در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به آمریکا سفر کرد.

کارگردان آلمانی تبار دیگری که به آمریکا کوچ کرد اف.وی مورنوآ بود که اولین فیلم آمریکایی خود را در سال ۱۹۲۷ ساخت. این فیلم طلوع آفتاب نام داشت و در آن انحطاط مردی که توسط چشمان شیطانی زنی فریب خورده به تصویر کشیده شده است.

ذکر این نکته هم در پایان این بخش خالی از لطف نیست که فیمل نانوک شمال (۱۹۲۲) به کارگردانی رابرت فلاهرتی آمریکایی به عنوان اولین فیلم مستند مطرح شده است. فلاهرتی به مدت شش ماه در میان اسکیموها زندگی کرد و به خاطر موفقیتش، به هنگام اولین نمایش آن در آمریکا بسیار ستوده شد.

با قدرت گرفتن استودیوهای هالیوود و صدادار شدن فیلم‌ها رفته رفته چراغ فصل اول تاریخ سینما، یعنی عصر فیلم‌های صامت رو به خاموشی گرایید و دوره جدیدی از فیلمسازی آغاز گردید. دوره‌ای که اگرچه در همان فصل اول هم به سینما با نگاهی صنعتی می‌نگریستند، اما در عصر دوم نگاه صنعتی و تجاری به آن به صورت جدی‌تری پیگیری شد و سینما از یک هنر صرف خارج گردید.

در شماره آینده صحبت پیرامون این فصل را آغاز خواهیم کرد.

ادامه دارد

برترین‌های جشنواره تئاتر تک معرفی شدند

چهارمین جشنواره سراسری تئاتر تک از ۲۵ تا ۲۸ فروردین به میزبانی استان خوزستان در شهر اهواز برگزار شد و پس از چند روز رقابت تک نفره بین گروههای نمایشی با اعلام برترین‌ها به کار خود پایان داد.

میهمانان جشنواره استاد علی نصیریان، سیاوش تهمورث، دکتر محمود عزیزی، دکتر فرشید ابراهیمیان و دکتر سعید کشن فلاح بودند.

محل اسکان گروههای نمایشی هتل پرشیا و محل اجرای نمایش‌ها تالار آفتاب، آینه و سالن دامپزشکی دانشگاه شهید چمران اهواز بود.

گروههای شرکت کننده در جشنواره از تهران، ارومیه، اردبیل، کرمانشاه، اهواز، دهلران، مشهد و سنندج بودند.

هیات داوران جشنواره متشکل از دکتر مسعود دلخواه، رضا صابری و حسین مسافر آستانه و همچنین محمود عبداللهی به عنوان داور ناظر آرای خود را به شرح ذیل اعلام داشتند:

در بخش طراحی صحنه: طراحی صحنه نمایش یک لحظه ناز و زار برگزیده شد.

در بخش نمایشنامه‌نویسی: رتبه اول شهناز روستایی نویسنده نمایش دفاعیه از تهران، رتبه دوم به طور مشترک رسول بانگین نویسنده نمایش مردی که مار شد و خالد قاطع نویسنده نمایش زمان صفر و رتبه سوم به طور مشترک آرش عباسی برای نمایش نقل سرخ و یوسف میرزایی نویسنده نمایش ۱۱۹ بودند.

در بخش کارگردانی: رتبه اول ایوب بختیاری کارگردان نمایش جا خالی رسید از اهواز، رتبه دوم اکبر قهرمانی برای نمایش نقل سرخ از تهران و رتبه سوم قاسم لطفی کارگردان نمایش مردی که مار شد.

در بخش بازیگری زن: رتبه اول زری عماد بازیگر نمایش دفاعیه و رتبه دوم فاطمه سرلک بازیگر نمایش کرده به کوه و رتبه سوم یلدا اقشقایی برای بازی در نمایش مثل من مثل تو.

در بخش بازیگری مرد: رتبه اول قاسم لطفی بازیگر نمایش مردی که مار شد، رتبه دوم به صورت مشترک رضا نورانی برای نمایش جای خالی و حامد منافی نمایش نقل سرخ و رتبه سوم به صورت مشترک عباس منصوری از نمایش ۱۱۹ و حسین شفیعی از نمایش امپراطوریس اصطبل.

هیات داوران سه نمایش جای خالی از اهواز، مردی که مار شد از ارومیه و دفاعیه از تهران را به عنوان کارهای برگزیده به دبیرخانه پنجمین جشنواره تئاتر ماه معرفی کردند.

گزارش از: فریبا حیدرپور - اهواز

استاد فریبرز زرشناس:

بدون وضو نقاشی نمی‌کنم

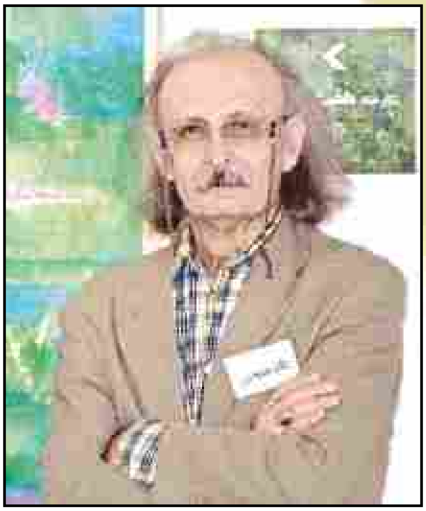

نخستین نمایشگاه آثار هنرمندان منتخب نگارخانه‌های ایران از ۵ تا ۱۳ اردیبهشت ماه به همت فرهنگستان هنر و مؤسسه فرهنگی، هنری صبا در حال برگزاری است.

در این میان نگارخانه‌هایی از شهرهای مختلف شرکت کرده‌اند که در میان آنها نگارخانه «زر» به دلیل حضور استاد فریبرز زرشناس رنگ و بوی دیگری دارد. به همین انگیزه طی دیداری از این نمایشگاه با وی گفتگویی هر چند کوتاه اما صمیمی داشتیم که از نظر تان می گذرد.

*** در ارتباط با نخستین نمایشگاه آثار منتخب نگارخانه‌های کشورمان بگویید.**

** جرقه و شروع کار این نمایشگاه در سال ۸۳ با موزه هنرهای معاصر بود. در جای خود حرکتی ارزشمند و قابل تأمل است چرا که هنرمندان با حمایت دولتمردان و مسوولان فرهنگی می تواند به حیات مادی و معنوی خود ادامه دهد و جا دارد از حمایت مدیر مرکز فرهنگی ـ هنری صبا آقای زارع تشکر کرد.

*** در این نمایشگاه چند نگارخانه حضور دارد.**

** ۸۲ نگارخانه.

*** و چند اثر...**

** در حدود ۷۰۰ اثر که در مجموع بیش از ۱۰۰ میلیون تومان ارزش دارد.

*** آثار برای فروش هم عرضه می شود؟**

** بله. تمام آثاری که در این نمایشگاه ارائه شده به فروش هم می رسد.

*** گویا رئیس انجمن نقاشان کویت هم از این نمایشگاه دیدن کرده و قول‌هایی داده است.**

** بله. وی بعد از بازدید از نمایشگاه عنوان کرد که پس از پایان نمایشگاه بخش عمده‌ای از آثار هنری منتخب به این کشور منتقل می شود.

*** هدف و انگیزه از برپایی این نمایشگاه چیست؟**

** این نمایشگاه با هدف زمینه‌سازی تعامل و تفاهم گسترده میان متولیان هنری بخش خصوصی و راهکارها و تدابیر مشترک و نیز هم‌اندیشی هر چه بیشتر میان هنرمندان برگزار می شود.

* آثار خودتان تا به حال در نمایشگاه‌های خارجی هم حضور داشته است.

** بله. تا به حال در چهار نمایشگاه خارجی در کشورهای چین، کره جنوبی، آلمان و یکی از کشورهای عربی شرکت داشته‌ام.

*** در عرصه نقاشی بیشتر روی چه موضوعاتی کار می کنید؟**

** عاشق هنر چهره‌نگاری‌ام و در اصل طراحی و فیگور بنیاد و شالوده اصلی این حرفه است. چهره‌های متفاوت و جذابی از شخصیت‌های بزرگ را کشیده‌ام که به یاری خدا به زودی در قالب یک کتاب منتشر می شود.

*** استاد تان چه کسی بوده؟**

** استاد کاظمی که خودش هم پرتره کار می کرد.

*** اثری که در این نمایشگاه ارائه داده‌اید فضای زیادی دارد و سرشار از روح زندگی و فضای ایرانی است. درست می گویم.**

** بله کاملاً این اثر نیما یوشیج در شالیزار نام دارد که با رنگ روغن کار شده است. نیما به طبیعت عشق می ورزید و از همین مسأله برای جان دادن به این اثر استفاده کردم.

*** ارزش این اثرتان که به معرض فروش گذاشته‌اید چقدر است؟**

** یک میلیون و دویست هزار تومان.

*** چقدر برای به ثمر رساندن آن زمان صرف کردید؟**

** چهل سال و چهار روز.

*** بیشتر برایمان توضیح دهید.**

** «منزل» نقاش و طراح آلمانی در کار خودش استاد بود. یک روز زرگری جلوی او را گرفت و گفت: می خواهم برای همسرم یک گردنبند با نقش‌های زیبا طراحی کنی. استاد نقاشی با او قراری در خانه‌اش می گذارد. زرگر هم به آنجا می رود. نقاش یک ربعی را وقت می گذارد و طرح را به او تقدیم می کند. زرگر می گوید: چقدر تقدیم کنم و نقاش می گوید: مثلاً سه میلیون تومان. زرگر می گوید: استاد شما فقط یک ربع وقت گذاشتید. استاد هم پاسخ داد نه، ٦ سال و یک ربع. من شصت سال زحمت کشیدم تا در یک ربع بتوانم از تمام تجربیاتم استفاده کنم و آن را به نتیجه برسانم.

*** استاد تحصیلاتتان در چه رشته‌ای است؟**

** دیپلم هنرهای زیبا دارم و لیسانس فنی نقاشی از دانشگاه هنر.

*** متولد چه سالی هستید و سابقه تدریس هم دارید؟**

** ۱۳۲۵. سالها در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مربی نقاشی بودم و چند سال هم در دانشگاه تدریس می کردم.

*** گویا جزو اولین هنرمندانی هستید که نمایشگاه نقاشی خیابانی راه انداختید؟**

** بله درست است و خوشحالم که برای این کار نو مورد تشویق و تقدیر هم قرار گرفتم.

*** نقاشی شما را یاد چه می اندازد؟**

** سبکی و آرامش. اگر نقاشی نمی کردم شاید خیلی زود دار فانی را وداع می گفتم.

*** کدام رنگ‌ها بیشتر به شما آرامش می دهد؟**

** رنگ‌های سرد، آبی، بنفش و رنگ‌هایی که جنبه‌های عرفانی دارد.

*** بهترین جمله‌ای که درباره نقاشی می توانید بگویید؟**

** نقاشی عاطفه انسانی، همراه با ذهنیت خلوص، تخیل و خلاقیت است که همه نشأت گرفته از زلالی و شفافیت روح و روان آدمی است.

*** دنیای نقاشی چون شما چه رنگی است؟**

** بیشتر سبز.

*** دنیا بدون نقاشی برایتان چگونه است؟**

** دیگر اصلاً رنگی ندارد.

*** بدون آن نقاشی برایتان امکان پذیر نیست؟**

** من بدون وضو اصلاً نقاشی نمی کنم.

*** و به عنوان آخرین سخن؟**

** من آرزو دارم سه تصویر را تا پایان عمرم به وجود بیاورم.

۱ـ تصویر مولا ۲ـ عاشورا ۳ـ خدا به صورت آبستره. همان طور که می دانید آبستره نه شکل است نه طبیعت بلکه نقاش نادیدنی ها را نقاشی می کند. ■

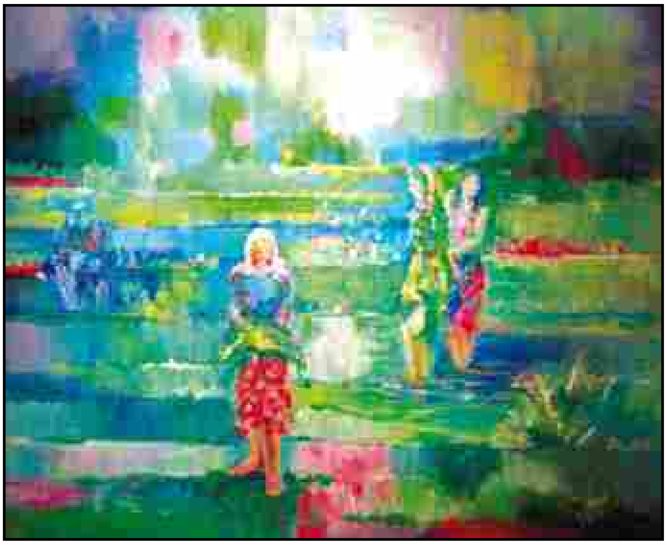

نظر کن بر این موی باریک سر | که باریک بینند اهل نظر
● سعدی

«آخرین روزهای زندگی هیتلر در پناهگاه مشهور و زیرزمینی‌اش در شهر برلین»

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

ده روز تا سقوط

قسمت سوم

هیتلر در آخرین روز حیات خود ابتدا با نامزدش ازدواج کرد و سپس خود و او را کشت!

با مرگ هیتلر آلمان هم تسلیم شد

«ارتشهای متفقین، برلین پایتخت آلمان را از چند سو محاصره کرده بودند و در نبردی خونین که برای هر متر پیشروی، بهای سنگینی پرداخت می‌شد، هر لحظه به آخرین نقطه مقاومت در آلمان نازی نزدیکتر می‌شدند. در این میان هیتلر و نزدیکترین یارانش در پناهگاه زیرزمینی و غیر قابل نفوذی که برای او ساخته بودند در مرکز شهر برلین گرد آمده بودند. شرح ده روز پایانی زندگی هیتلر و مرگش در پناهگاه زیرزمینی او و تسلیم بدون قید و شرط آلمان یکی از خواندنی ترین داستانهای جنگ جهانی دوم است که در این قسمت از پاورقی «جنگ دوم از نگاه سوم» به آن می‌پردازیم.»

سرباز فداکار

آرمین ۱۶ سال بیشتر نداشت، اما حتی سن کم هم مانع از به خدمت گرفتن او به عنوان سرباز وظیفه و قرار دادن او در یکی از گردانهای مدافع شهر برلین در برابر هجوم روسها که اکنون به حومه شهر برلین رسیده بودند، نشده بود.

آرمین در کنار یک جوخه از سربازان همسن و سالش که همگی بین ۱۵ تا ۱۷ سال داشتند، در یک نقطه از برلین شجاعت فراوانی از خود به نمایش گذاشته و موفق به متوقف کردن یک هنگ موتوریزه روسی و جلوگیری از پیشروی آن شده بود. آوازه این مقاومت حتی به گوش هیتلر که در پناهگاه زیرزمینی و مشهورش مخفی شده بود، رسیده بود و او بی‌درنگ دستور داد تا این نوجوانها را به حضور وی برسانند.

آرمین و یارانش را در روز بیستم آوریل سال ۱۹۴۵ که اتفاقاً سالروز تولد هیتلر هم بود، در باغ کنسولرهرایش که دقیقاً در بالای سر پناهگاه زیرزمینی قرار داشت، به حضور هیتلر رساندند. آرمین برای نخستین بار هیتلر را از نزدیک مشاهده کرد. دیکتاتور نازی بسیار شکسته و پیر به نظر می‌رسید.

آرمین خود درباره خاطرات خودش چنین گفته است: «ما را در مقابل او به صف کرده بودند و هیتلر در برابر هر کدام از ما توقف کرد و چند کلمه را خیلی کوتاه و خلاصه بر زبان آورد. آنگاه پس از آنکه نشان صلیب آهنین را بر سینه ما قرار داد، در برابر ما ایستاد و نطقی بسیار کوتاه ایراد کرد. او گفت که آلمان مانند بیماری است که دکترها به او گفته‌اند زنده نخواهد ماند و همه هم تصور می‌کنند که این بیمار جان خود را از دست خواهد داد، اما در آخرین لحظه ناگهان معجزه‌ای رخ می‌دهد و بیمار نجات پیدا می‌کند و آلمان هم به همین شکل در آخرین لحظه نجات پیدا خواهد کرد. بخصوص که یک سلاح مخوف و مخفی اکنون در دست آلمان است که به زودی با آن دشمنان را نابود می‌کند... البته جالب اینکه من سخنان پیشوا را در آن لحظه باور می‌کردم. آنگاه درست در لحظه‌ای که می‌خواستند ما را دوباره به خط مقدم جبهه بازگردانند، سروانی که یکی از آجودانهای هیتلر بود، ظاهر شد و به من دستور داد که آنجا در پناهگاه باقی بمانم تا به عنوان پیام‌رسان شخصی برای هیتلر بین پناهگاه و سایر مراکز اداری و نظامی، خدمت کنم.»

و چنین شد که آرمین، این نوجوان ۱۶ ساله به یکی از شهود زنده و حاضر در روزهای پایانی هیتلر در پناهگاه او تبدیل شد و اغلب اطلاعات به دست آمده از داخل پناهگاه درواقع از گفته‌های آرمین است.

خاطرات ده روزه

برای ده روز بعدی، آرمین لمان شاهد اتفاقات و شخصیت‌های مختلفی بود که در لانه هیتلر ظاهر می‌شدند. او با هانریش میلر، مرد شماره ۲ آلمان نازی آشنا شد. آنگاه ملاقاتی هم با اوا براون، نامزد هیتلر داشت. آنگاه با کسانی مثل مارتین بورمن، لینز، گورینگ و گوبلز هم آشنا شد که برخی از آنها حتی در کنار هیتلر در پناهگاه او زندگی می‌کردند.

پناهگاه هیتلر توسط دکتر اسپیر، آرشیتکت شخصی هیتلر طراحی شده بود و از نظر معماری و تجهیزات یکی از شاهکارهای این رشته محسوب می‌شد. در حقیقت اگر چند نفر واقعاً این تمایل را داشتند، می‌توانستند سالها در پناهگاه زندگی کنند بدون آنکه در خطر قرار گیرند. این پناهگاه مرکز مولد نیروی برق و گاز خود را داشت و از این حیث به شهر هیچگونه وابستگی نداشت. به علاوه دیوارهای آن از آهن با قطر چند سانتی متر ساخته شده بود و در برابر هر گونه انفجار مقاوم بود، اما آنچه هیتلر و یارانش حتی در پناهگاه قادر به جلوگیری از آن نبودند، خبرهای مایوس کننده بود که یکی پس از دیگری به هیتلر می‌رسید. درواقع هر لحظه اشغال بخش دیگری از برلین و یا تسلیم شدن گروه دیگری از نیروهای آلمان به هیتلر اطلاع داده می‌شد و یأس و ناامیدی بیشتری او را فرا می‌گرفت.

آرمین در رفت و آمدهایی که هر روز به پناهگاه داشت، برخی اوقات شخص هیتلر را هم مشاهده می‌کرد که سر در گریبان در فکر فرو رفته بود. سرانجام در روز هفتم از آغاز اشغال، آرمین در پناهگاه او از چند تن از خدمه شنید که هیتلر برای نخستین بار طی سالها، شکست آلمان را پذیرفته و گفته است که ترجیح می‌دهد مرتکب خودکشی شود تا اینکه زنده به دست روسها بیفتد.

در کمپ متفقین

از سوی دیگر، مطابق موافقتنامه‌هایی که میان ژنرال آیزنهاور و فرمانده کل سپاه متفقین و استالین رد و بدل شده بود، حملات متفقین به آلمان تقسیم شد و قرار شد که روسها روی برلین پایتخت آلمان و تسخیر آن تمرکز کنند و ارتشهای انگلستان و آمریکا سایر شهرهای بزرگ آلمان را هدف قرار دهند و بدین ترتیب فشار نهایی روسها با یک میلیون سرباز برای تسخیر برلین آغاز شد. باقیمانده ارتش آلمان هم از فرماندهان خود و سرانجام از هیتلر فرمان گرفته بودند که تا آخرین قطره خون باید مقاومت کنند و هر گونه کم‌کاری و یا قصد بر تسلیم با تیرباران شدن خاطی در همان میدان نبرد مواجه می‌شود. به همین خاطر مقاومت

هیتلر در سالروز تولد خود دف گروهی از نوجوانان نظامی را به دلیل شجاعت مورد تشویق و تفقد قرار می‌دهد. در تصویر آرمین لمان نوجوان ۱۶ ساله را مشاهده می‌کنید که مورد مهر پیشوا قرار گرفته است!

آلمانها نبرد را بسیار سخت‌تر کرده بود تا آنجا که برای تسخیر هر متر مربع از برلین، روسها را با تلفات سنگینی روبرو کرده بود. سرانجام با پیوستن سربازان آمریکا و انگلیس به نفرات ارتش روسیه، محاصره برلین هم تکمیل شد و آنگاه نبرد خانه به خانه در برلین ادامه پیدا کرد.

هیتلر در کنار اوا براون در پناهگاه خود با او ازدواج کرد و سپس او و خودش را به قتل رساند

گوبلز و همسرش و تنی چند از فرزندان او – در تصویر کناری، جسد گوبلز و همسرش دیده می‌شود. او و همسرش ابتدا به شش فرزندشان در خواب سم سیانور خورانده و سپس خودشان را هم کشتند

ازدواج هیتلر

بر طبق گفته‌های آرمین، از روز پنجم و ششم در پناهگاه صدای خمپاره‌های روسها که بر روی زمین و در بالای پناهگاه فرود می‌آمد، شنیده می‌شد و همه پیش‌بینی می‌کردند که پایان کار نزدیک است.

در همان روز گوبلز، وزیر تبلیغات هیتلر و مرد شماره ۳ نازیها اعلام کرد که به اتفاق اعضای خانواده‌اش، یعنی همسر و شش فرزند خود به پناهگاه نقل مکان می‌کند تا بتواند در آخرین تحولات در کنار پیشوا باشد. آرمین می‌گوید که در روزهای آخر، هیتلر به شدت نسبت به افسران و نظامیان ارتش بدبین شده بود و آنها را به خیانت متهم می‌کرد. او فرمان عزل گورینگ و سایر ژنرالها را صادر کرد و به جای آنها مارتین بورمن را به عنوان جانشین خودش به عنوان فرمانده ارتش برگزید.

سرانجام هیتلر در روز بیست و نهم آوریل در سال ۱۹۴۵ خواستار حضور یک کشیش در پناهگاه شد. دلیل آنهم مراسم ازدواج او با نامزدش اوا براون بود. مراسم انجام شد و پس از آن هم آخرین میهمانی و جشن در تاریخ نازیها در پناهگاه برگزار گردید. پس از مراسم، همگان انتظار داشتند که هیتلر به اتفاق همسرش پناهگاه را ترک کرده و سعی کند تا خود را در بخش آمریکایی ها و انگلیس ها تسلیم آنها کند. حتی اوا براون چمدان خود و شوهرش را بسته بود، اما همان شب هیتلر به نزدیکترین یارانش در پناهگاه یعنی بورمن و گوبلز گفت که همراه همسرش قصد خودکشی دارند.

یک نظامی روسی محل سوزاندن اجساد هیتلر و اوا براون را به نظامیان انگلیسی نشان می دهد

خودکشی و مخالفت

بنا به گفته‌های آرمین، اوا براون با این تصمیم موافق نبود. او چند بار صدای گریه و حتی فریادهای اوا براون را در پناهگاه شنیده و در مقابل صدای نعره هیتلر هم به گوش او رسیده بود. اوضاع در پناهگاه بسیار بحرانی شده بود و روز بعد یکی از پراسترس ترین روزها بنا به گفته آرمین بود. آرمین و سایر نگهبانهای پناهگاه به خاطر فرود خمپاره و بمباران مداوم که از جانب روسها انجام می‌گرفت، همگی به داخل پناهگاه آمده بودند و بعد از ظهر بود که آرمین ناگهان صدای شلیک دو گلوله را از انتهای سرسرا در قسمتی از پناهگاه که مکان اقامت هیتلر بود، شنید. متعاقب آن چند افسر اس.اس، دو جسد را که لابلای پتو پیچیده شده بود، از پناهگاه خارج کرده و در فاصله چند متری از ورودی به پناهگاه قسمتی از زمین را کنده و دو جسد را که متعلق به هیتلر و اوا براون بود، درون آن گذاشتند. اما کار خاک ریختن روی اجساد ناتمام ماند، چرا که شلیک خمپاره‌های روسی به آنجا اجازه نمی‌داد تا در آن محل باقی بمانند.

آرمین از زبان آجودان شخصی هیتلر شنید که هیتلر یک قرص حاوی سم سیانور را به زور در داخل دهان اوا براون گذاشته بود و از آنجا که او از بلعیدن قرص اجتناب کرد، هیتلر با رولور خود یک گلوله به مغز اوا براون و لحظه‌ای بعد با همان اسلحه گلوله‌ای

بقیه در صفحه ۵۷

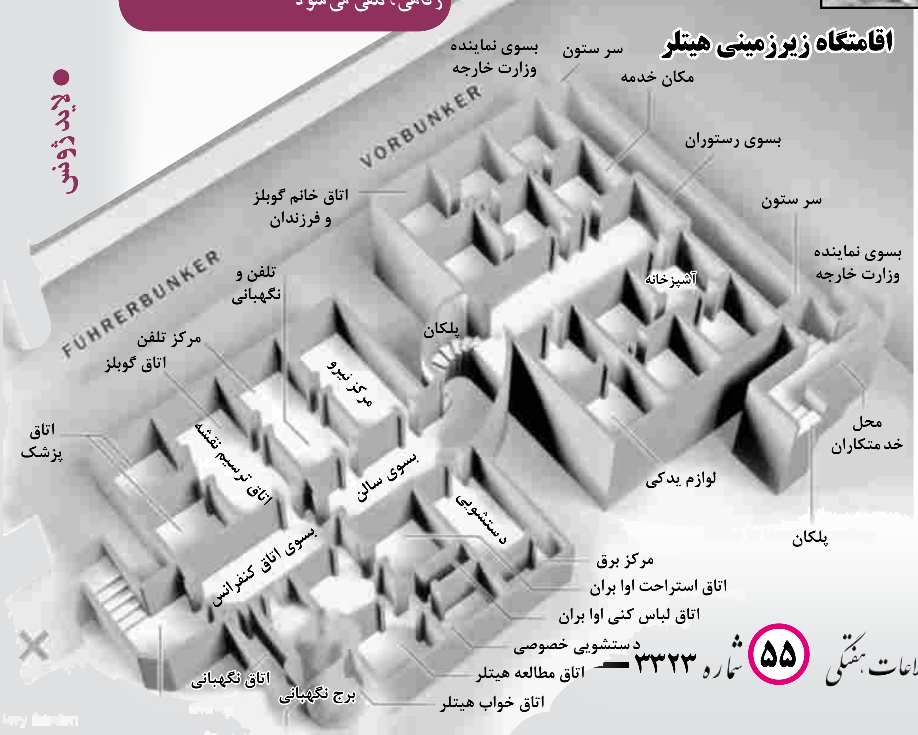

اقامتگاه زیرزمینی هیتلر
سر ستون
بسوی نماینده وزارت خارجه
مکان خدمه
VORBUNKER
بسوی رستوران
اتاق خانم گوبلز و فرزندان
سر ستون
بسوی نماینده وزارت خارجه
آشپزخانه
FUHRERBUNKER
تلفن و نگهبانی
مرکز تلفن
اتاق گوبلز
پلکان
مرکز نیرو
اتاق پزشک
اتاق ترسیم نقشه
بسوی سالن
محل خدمتکاران
لوازم یدکی
دستشویی
بسوی اتاق کنفرانس
پلکان
مرکز برق
اتاق استراحت اوا بران
اتاق لباس کنی اوا بران
دستشویی خصوصی
اتاق مطالعه هیتلر
اتاق نگهبانی
برج نگهبانی
اتاق خواب هیتلر

نقشه پناهگاه زیرزمینی هیتلر یکی از شاهکارهای معماری، بویژه از نظر امنیتی و غیر قابل دسترس بودن و وجود تمام وسایل رفاهی، تلقی می شود

وظیفه، جاده کوهستانی است بسوی خدا

● لاید ژونس

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دزدی در دزدی یعنی این

مرد جوانی برای آن که بتواند موتورسیکلت مورد علاقه‌اش را سرقت کند، نقشه عجیبی طراحی کرد.

وی بعد از ربودن یک خودروی پراید، به سراغ مالک موتورسیکلت رفت و به بهانه دور زدن آن را ربود.

چندی پیش پسر جوانی به اداره پلیس مراجعه و گفت: مدتّی قبل در حالی که قصد فروش موتورسیکلتم را داشتم در صفحه نیازمندی‌های یکی از روزنامه‌ها آگهی دادم، همان روز مرد جوانی تماس گرفت و برای خرید موتورسیکلت قرار گذاشت. مرد خریدار ساعاتی بعد سوار بر یک خودروی پراید، به عنوان مشتری به سر قرار آمد، او بعد از آنکه موتور را وارسی کرد، از من خواست برای امتحان موتورسیکلت با آن دوری بزند، و از آنجایی که وی سوئیچ پرایدش را که پارک کرده بود به من داد قبول کردم، امّا بعد از آنکه وی سوار بر موتور دور شد، هر چه منتظر ماندم از او خبری نشد.

با این شکایت تحقیقات برای یافتن سرنخ از سارق آغاز شد. کارآگاهان در بررسی‌ها و تحقیقات دریافتند که خودروی پراید سرقتی می‌باشد و مرد جوان در اقدامی عجیب برای آنکه اعتماد مالک موتورسیکلت را جلب کند، با آن به سر قرار رفته است. کارآگاهان پس از چهره‌نگاری رایانه موفق شدند مرد سارق که وی یک سارق خرده‌پای لوازم خودرو بود، دستگیر کنند.

سارق دستگیر شده در بازجویی اولیه گفت: از سال‌ها قبل آرزو داشتم تا موتورسیکلت تندرویی را که بسیار گران قیمت بود بخرم، اما از آنجایی که یک سارق معمولی بودم هیچ وقت نتوانستم پول خرید آن را جمع کنم، تا اینکه چند روز پیش وقتی آگهی فروش موتوری از مدلی که آرزوی داشتن آن را داشتم در یک روزنامه دیدم وسوسه شدم تا آن را سرقت کنم و به این خاطر نقشه‌ای را طراحی کردم و بعد از سرقت خودروی پراید، با فروشنده قرار گذاشتم و با دادن سوئیچ پرایدم موتور او را دزدیدم.

مربی بهداشت دستگیر شد

زن شیادی که به بهانه آزمون بازیگری و هنرپیشه شدن، دختران دانش‌آموز را فریب می‌داد تا زیورآلات آنها را سرقت کند، به دام افتاد.

رئیس پلیس آگاهی استان گیلان در این باره گفت: به دنبال چند فقره شکایت از سوی خانواده دختران دانش‌آموز مدارس ابتدایی مبنی بر سرقت زیورآلات آنها در شهرستان رشت، موضوع در دستور کار پلیس آگاهی این شهر قرار گرفت. در تحقیقات اولیه معلوم شد زنی که به عنوان مربی بهداشت در مدرسه‌ها حضور می‌یابد، پس از ارتباط با دانش‌آموزان، خود را مأمور استعدادیاب در امر بازیگری دختران جوان معرفی می‌کند و بعد به بهانه آموزش بازیگری دانش‌آموزان را فریب داده و با کشاندن آنها به محله‌های خلوت برای تست دادن، زیورآلات آنها را سرقت می‌کند و متواری می‌شود.

رئیس پلیس آگاهی رشت با توجه به افزایش این نوع سرقت‌ها و چهره‌نگاری رایانه‌ای با استقرار پلیس زن در برخی محله‌ها و مدارس موفق شدند زن متهم به نام زینت را دستگیر کنند.

وی در بازجویی ابتدا جرم خود را انکار کرد، اما وقتی ۱۷ دانش‌آموزان در مواجهه با متهم او را شناسایی و عنوان کردند، وی همان زن شیاد است که به بهانه هنرپیشه شدن و آینده خوب، زیورآلات ما را سرقت کرده‌است. در حال حاضر متهم زندانی و دستور قضایی برای ادامه تحقیقات بیشتر در پلیس آگاهی صادر شده است.

ماهواره ها هم دروغ می گویند

زن جوانی پس از مصرف کرم‌های تقلبی ماهواره‌ای برای درمان پوست آسیب دیده‌اش در دام یک پزشک قلابی گرفتار شد.

هفته گذشته، زن جوانی که بسیار عصبی بود به شعبه ششم دادسرای ناحیه ۱۹ مراجعه کرد و گفت: من و خانواده‌ام مقیم اروپا هستیم. مدتی قبل برای دیدار با اقوام به ایران آمدم. در جریان تماشای برنامه یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای، تبلیغات جذاب کرم‌های لاغری و رفع چین و چروک‌های صورت و دست نظرم را حسابی جلب کرد، بدین ترتیب با شماره تلفنهای این شرکت تماس گرفتم و پس از کلی تعریف و اطمینان از شرکت تبلیغاتی و از آنجاکه فکر می‌کردم این شبکه ماهواره‌ای معتبر است، تصمیم گرفتم تا از این کرم‌ها برای لاغری و رفع چروک‌های دست و صورتم استفاده کنم. بنابراین پس از هزینه فراوان بابت خرید کرمها نه تنها دست و صورتم خوب نشد، بلکه پوست صورتم کاملاً خشک و رنگ چهره‌ام کدر و پُر از لک‌های سیاه شد.

وقتی با فروشنده تماس گرفتم در جوابم اظهار داشتند که درست مصرف نکرده‌ام. پس از این ماجرا، یکی از دوستان که متوجه ناراحتی‌ام شده بود، یک پزشک زیبایی و پوست را برای درمانم معرفی کرد. من هم به دلیل ناآشنایی با مسائل پزشکی با خوشحالی به سراغ این پزشک رفتم. او پس از معاینه و بررسی‌های لازم مقداری قرص و ژل تجویز کرد و گفت: پوست صورتت با روش «بوتاکس» قابل درمان است. بنابراین طی چند جلسه مراجعه و پرداخت ۷۰۰هزار تومان درمان را پی گرفتم. اما بعد از مدتی به دلیل اینکه نتیجه‌ای نگرفتم، به وی اعتراض کردم و او که با دیدن چهره عصبانی‌ام ترسیده بود ناچار اعتراف کرد که پزشک نیست و فقط یک دوره کوتاه در این زمینه گذرانده است و بیماران را معالجه می‌کند. پس از شنیدن اظهارات شاکی بازپرس شعبه از مأموران خواست تا فروشنده کرم‌های تقلبی و پزشک قلابی را شناسایی و دستگیر کنند.

مرد چند چهره پیدا شد

یک کارمند دادگستری که اسناد و اوراق دولتی را جعل می‌کرد محاکمه و به حبس محکوم شد.

این کارمند متهم که «یدالله» نام دارد و در قسمت اجرای احکام دادسرای محلاتی تهران مشغول به کار بود به وسیله جعل اوراق دولتی و دست بردن در پرونده‌ها، خود شخصاً اعلام نظر و حکم صادر می‌کرده است.

با بررسی و تحقیقات به چند پرونده و با اطلاع رئیس مجتمع و کارکنان اداره مورد نظر از این جریان، کارمند مزبور شناسایی و بازداشت شد.

وی در دادسرای محلاتی مورد محاکمه قرار گرفت و در بازجویی به جرم خود مبنی بر جعل اوراق و صادر کردن حکم، متهم و به تحمل هشت سال حبس تعزیزی و پرداخت جزای نقدی و تحمل چهل ضربه شلاق محکوم شد.

سیم آنتن قابل اعتماد نیست!

دزد جوانی که از بالای یک ساختمان پنج طبقه در تهران به پایین پرت شد، به طرز معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات یافت.

چندی پیش به مرکز فوریت‌های ستاد فرماندهی آتش‌نشانی تهران اطلاع دادند، مرد جوانی از بالای یک ساختمان مسکونی پنج طبقه در خیابان هنگام به پایین افتاده و در حال مرگ است.

بدین ترتیب امدادگران به مکان مورد نظر شتافتند و متوجه شدند که سارق جوانی که ۲۴ سال دارد برای دزدیدن موتورهای کولر به پشت بام ساختمان رفته بود که هنگام فرار از دست مالباختگان از سیم آنتن استفاده کرده و هنگام آویزان شدن، سیم مورد نظر پاره و به پایین پرت شد و دست و پایش شکست.

امدادگران پس از اقدام های ضروری اولیه، دزد را با برانکارد به بیمارستان انتقال دادند.

جنگ دوم از نگاه سوم

بقیه از صفحه ۵۵

به سر خود شلیک کرد. آنگاه بر طبق وصیتنامه‌ای که تسلیم بورمن کرده بود، کار سوزاندن اجساد آن دو در گودال واقع در نزدیکی ورودی به پناهگاه انجام شد. متعاقب آن هم دکتر گوبلز و همسرش در یک اقدام غیرانسانی به شش فرزندشان که در خواب بودند، سم خورانده و به زندگی آنها خاتمه دادند. و بعد گوبلز و همسرش هم مرتکب خودکشی شدند. و بدین ترتیب پایان رایش سوم با خودکشی بنیانگذاران حزب نازی، شکل گرفت.

فردای آن روز ژنرال یودل جانشین فرمانده ارتش آلمان نازی در برابر ژنرال آیزنهاور آمریکایی، مارشال مونتگمری انگلیسی و مارشال ژوکف، روسی، سند تسلیم بدون قید و شرط نیروهای آلمان راامضاء کرد و به این صورت جنگ در اروپا پایان گرفت.

سرنوشت آرمین

اما پایان جنگ به معنای پایان دردسرهای آرمین این نوجوان ۱۶ ساله نبود. پس از خروج از پناهگاه، او و چند تن دیگر از نظامیان، سعی کردند تا از برابر روسها گریخته و خود را تسلیم نیروهای آمریکایی و انگلیسی در بخش آنها کنند، چراکه آنها شنیده بودند که روسها در انتقام از بلاهایی که ارتش آلمان در هنگام اشغال خاک روسیه بر سر مردم آورده بود، نظامیان آلمانی را حتی در اسارت هم به قتل می‌رسانند. بدین ترتیب آنها سعی کردند تا از منطقه روسها فرار کنند، اما خمپاره‌ای در نزدیکی آنها فرود آمد و آرمین که ترکشی به او اصابت کرده بود، از حال رفت.

دو روز بعد آرمین در بیمارستانی که روسها آن را اداره می‌کردند به هوش آمد و بلافاصله مورد بازجویی قرار گرفت. او هرچه که درباره خودکشی هیتلر و محل سوزاندن جسد و غیره می‌دانست نزد بازپرسان روسی که باخشونت رفتار می‌کردند، اعتراف کرد. اما روسها بنای بدرفتاری را با او که مجروح هم بود گذاشتند و آرمین در نیمه شب تصمیم گرفت که به هر قیمتی شده از اسارت روسها بگریزد. او با لباس مبدل از بیمارستان خارج شد و سپس تنها راه را برای فرار از دست روسها در استفاده از رودخانه یافت که خود کاری بس خطرناک، آنهم باشرایط آرمین بود. اما آرمین مرگ در رودخانه را بر اسارت به دست روسها ترجیح می‌داد و بدین ترتیب شنا در رودخانه را که آب آن به سرعت در جریان بود، آغاز کرد و در حالی که مرگ را در برابر چشمان خود می‌دید، به شکل معجزه‌آسایی توسط یک قایق گشتی انگلیسی نجات یافت.

در قسمت متفقین غربی هم آرمین تحت بازجویی قرار گرفت و پس از چند ساعت افسر سوال کننده به او گفت که چند تن در آستانه در خروجی در انتظار او هستند. آرمین تصور می‌کرد که او را به زندان دیگری منتقل خواهند کرد، بنابراین با یأس و ناامیدی و در حالی که درد شدیدی تمام بدن او را فرا گرفته بود، به سوی درب خروجی حرکت کرد و به محض خروج از آن چشم آرمین به پدر، مادر و خواهرش افتاد که اشک‌ریزان او را به آغوش کشیدند.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

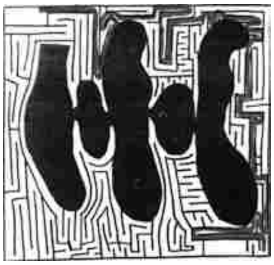

ماز هنری!

نقطه به نقطه

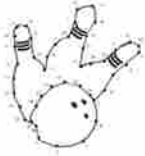

تصویر پنهان شده

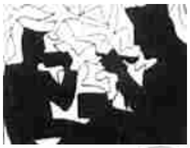

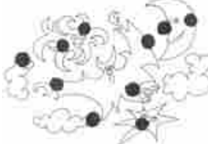

بر فراز آسمان با ۱۰ اختلاف

اخلاق خوب اختصاص به طبقه‌ای ندارد. در هر طبقه و صنفی پیدا شود مورد احترام واقع می گردد

● سموئل اسمایلز

شهرزاد عطاران
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه عرفان ۴ فردیس کرج
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم طباطبایی

زیباترین فرشته‌ی روی زمین معلم عزیزم
به مناسبت گرامیداشت مقام معلم از زحمات معلمین عزیزم و همچنین مدیریت مدرسه راهنمایی سرداران شهید آقای بهزادی و آقایان شعبانی و آسایش تشکر و قدردانی به عمل می آورم.
مصطفی فلاحی ۱/۳

به مناسبت گرامیداشت مقام معلم، زیباترین فرشته‌ی روی زمین
از زحمات بی دریغ سرکارخانم صغری تقی پور
معلم دلسوز و مهربان کلاس ۲/۱ مدرسه امام حسین (ع) ۱
مارلیک تشکر و قدردانی به عمل می آوریم.
اولیای دانش آموزان کلاس

مدیران، معاونین، دبیران و سایر پرسنل محترم دبیرستان غیرانتفاعی تلاش
جناب آقایان:
محمد علی نصیر عسگری، سعید اسماعیل قاضی میر سعید علیرضا نصرت انگیز، پرویز سلامتی و آقای جاوید محمد شاهی فرا رسیدن هفته معلم را خدمت آن بزرگواران تبریک و تهنیت عرض نموده، سلامتی و موفقیت روزافزون شما را از خداوند متعال مسئلت دارم.
از طرف: پوریا جوادی و خانواده

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰
جلسه چهارشنبه ۴ رایگان

سرکار خانم سیمین ضرغامی ریاست محترم دبستان بنت الهدی صدر و آموزگار محترم سرکار خانم مرضیه محمدی و معاونین محترم خانمها، معصومه قادری زهرا میر حسینی و خانم نرگس میرهاشمی
احتراما فرا رسیدن روز معلم را حضور آن حضرات صمیمانه تبریک عرض نموده، سلامت، عزت و موفقیت روزافزون شما عزیزان که عمر پربرکت خود را صرف تعلیم و تربیت فرزندان این مرز و بوم می‌نمایند از خداوند متعال مسئلت دارم.
از طرف - پگاه جوادی و خانواده

گفتگو با حسین فرکی

اسراری هست که باید آنها را نگهداریم

علی کیانی موحد
عکس:محمد ذبیحیان

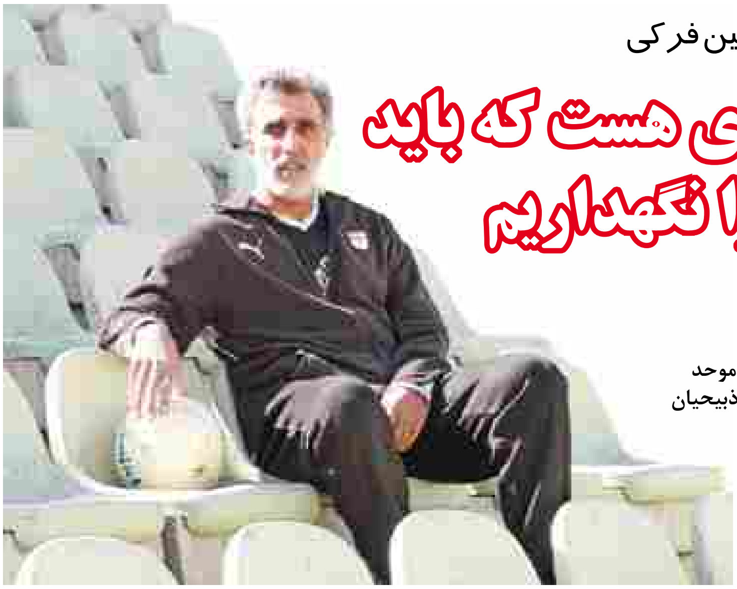

حسین فرکی در گفت و گویی اختصاصی با مجله اطلاعات هفتگی از علی دایی،تیم ملی،جام جهانی ۲۰۰۶،برانکو ، باشگاه پاس و مافیای فوتبال ایران سخن می گوید.

در حال حاضر چه کاری انجام می دهید؟

بیشتر مشغول انجام دادن کارهای شخصی خودم هستم و اکثر وقت ها در کنار خانواده حضور دارم.

پیشنهاد مربیگری داشته اید؟

امسال از تیم شاهین پارس جنوبی پیشنهادی داشتم اما خودم تمایلی ندارم که فعالیت ورزشی داشته باشم،مخصوصاً که شرایط برای من مهیا نبود.

چه شرایطی برای شما باید فراهم شود؟

دوست دارم در جایی فعالیت کنم که نزدیک خانواده ام،یعنی در تهران باشم.کار کردن بعد از سالها به عنوان بازیکن و مربی این تجربه را برای من به وجود آورده که باید در جایی مشغول به فعالیت باشم که شرایط از همه نظر فراهم باشد.

نظر شما راجع به انتخاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی چیست؟

انتخاب خوبی بود!البته اگر بخواهیم آقای دایی را با گزینه هایی که فدراسیون مد نظر داشت مقایسه بکنیم،آقای دایی نسبت به دیگران محق بود.دیر یا زود این اتفاق می افتاد.فکر می کنم این اتفاق را باید به فال نیک بگیریم.علی دایی یک چهره بین المللی است و با قبول این مسوولیت ریسک بزرگی راانجام داد.با توجه به زمان کمی که وی هدایت تیم ملی را بر عهده داشته،امروز نمی توان نظر صریحی داد که وی موفق می شود یا خیر؟آینده همه چیز را نشان خواهد داد.در شرایط فعلی و به خاطر وقت کم باید یک گزینه داخلی انتخاب می شد که این گزینه داخلی شناخت کافی از فوتبال ایران داشته باشد و حمایت بشود تا در زمان مناسب بتوانیم یک گزینه مناسب خارجی برای هدایت تیم ملی استخدام کنیم.امیدوارم که علی دایی نیز در کارش موفق باشد چراکه موفقیت وی تنها به خودش مربوط نمی شود و این موفقیت ها مربوط کشورمان است.

شما از مربی خارجی صحبت کردید.آیا با حضور مربی خارجی در ایران موافق هستید؟

من حدود هفت سال و نیم به عنوان مربی در تیم ملی حضور داشتم و تجربه این سالها به من نشان می دهد که پذیرش انجام کارها و نظم و انضباط را بازیکنان ما با مربیان خارجی بیشتر می پسندند.شاید یک مربی ایرانی با انضباط و باسواد داشته باشیم اما به خاطر ایرانی بودنش یک ذهنیتی در اکثر بازیکنان ما به وجود می آید و خیلی از بازیکنان دیگر تن به کار نمی دهند.

چند روزی است که در مطبوعات جنگ و جدلی بین آقای دایی و مایلی کهن به وجود آمده است.نظر شما راجع به این دعواهای لفظی چیست؟

> امیدوار هستیم که یک روز دوباره تیم پاس به تهران باز گردد و درهای ورزشگاه دستگردی دوباره به روی پاسی ها باز شود

من در جریان این موضوع نیستم(موضوع جدل آقای دایی و مایلی کهن را برای آقای فرکی شرح می دهم،سپس وی ادامه می دهد)من اعتقاد به درگیری ندارم و واقعاً گاهی وقتها برای من جای سوال است که ما چه چیزی از فوتبال می خواهیم؟اگر اعتقاد داریم که دلمان برای فوتبال می سوزد چرا به این مسائل می پردازیم؟ممکن است بین دو نفر اختلاف باشد،ما می توانیم که کمک کنیم تا این اختلاف حل شود اما اگر بخواهیم کمک نکنیم و به این مسائل بپردازیم نشان می دهد که بیشتر تمایل داریم تا همیشه بازار را آشفته بکنیم و از این آشفته بازار برای خود منفعتی ببریم.هر کسی این منفعت را در چیزی می بیند. مطمئن هستم که اگر ما کمک کنیم به سادگی می توانیم این اختلافات را از بین ببریم.امروز این اختلاف بین آقای دایی و مایلی کهن است،روزهای گذشته بین افراد دیگری بوده و مسلماً در آینده نیز این اختلافات بین افراد دیگری به وجود می آید.این درگیری ها با اعتقادات ما که عشق به فوتبال و عرق ملی و سربلندی نام ایران است،نمی خواند. از آقای مایلی کهن به عنوان یک دوست و همکار و از آقای دایی به عنوان یک دوست و شاگرد خواهش می کنم که این مسئله را بین خودشان حل کنند و اجازه ندهند که شخصیتشان آلت دست قرار بگیرد.

شما حدود هفت سال و نیم در تیم ملی حضور داشتید.این حضور به خاطر رابطه بود یا ضابطه؟

جزء با خدای خودم با هیچکس،هیچ رابطه ای ندارم. هربار که در تیم ملی حضور داشتم به واسطه دعوت مسوولین یا مربیان آن زمان تیم ملی بود.اولین بار آقای صفایی فراهانی مرا به عنوان کمک مربی تیم ملی انتخاب کرد.آن زمان آقای نوآموز مدیر تیم های ملی و آقای پورحیدری نیز سرمربی تیم ملی فوتبال ایران بود.از آن زمان به بعد کار من در تیم ملی شروع شد.من به عنوان یک مربی در تیم ملی سعی می کردم هم به لحاظ فنی کارم را درست انجام دهم و هم از لحاظ روحی و روانی با بازیکنان مرتبط بودم،شاید بیشتر از توان خودم در تیم ملی نیرو گذاشتم.حتی یکبار از تیم ملی جدا شده و به عنوان سرمربی پاس مشغول به کار شدم اما مجدداً از من دعوت به همکاری شد.من با آقایان پورحیدری،طالبی،شاهرخی، برانکو،زرنف، گده و...در تیم ملی همکار داشتم و همه این آقایان نظرشان این بود که وجود من برای تیم ملی مفید است و هیچ وقت نمی خواستم که خودم را به کسی تحمیل کنم!

به جام جهانی ۲۰۰۶ باز گردیم.برانکو در شب قبل از بازی با آنگولا گفته بود که بازیکنان از پشت به من خنجر زدند.آیا این موضوع صحت دارد؟

(با تعجب به من نگاه می کند و می گوید)من چنین حرفی را از خود آقای برانکو نشنیده ام.چیزی که به عنوان واقعیت درباره برانکو می توانم بگویم این است که آقای برانکو در جام جهانی از اتفاقاتی که در فوتبال توسط مسوولین یا برخی از بازیکنان افتاده بود،بسیار دلخور بودند.

می توانید این بحث را باز کنید؟

نه!با باز شدن این بحث ،چیزی عوض نمی شود.

به هر حال برخی از آن بازیکنان در حال حاضر در تیم ملی حضور دارند و خود را اسطوره فوتبال ایران می دانند...

نمی توانیم در جریان جام جهانی همه را به یک چشم نگاه بکنیم.آدمهایی در آلمان حضور داشتند که نمی خواستند این اتفاقات بیفتد و خیلی هم سعی کردند که این مسائل به وجود نیاید.اسم بردن از مخالفین ذهنیت های مردم را نسبت به آنها عوض می کند.من نه می توانم از کسانی که نظر مساعد داشتند اسم ببرم نه از کسانی که باعث تخریب جو تیم ملی شده اند!این مسائل اسراری هست که ما به عنوان پدر خانواده باید آنها را در بین خودمان نگه داریم. خراب کردن آدمها هیچ کاری ندارد. بعضی از رسانه ها و مطبوعات ما به دنبال ایجاد حاشیه هستند و دنبال پیدا کردن واقعیت نمی روند.مردم ما خودشان می دانند که چه کسانی چه کارهایی در تیم ملی انجام داده اند.اینکه بخواهیم یکبار دیگر این بحث را باز کنیم فایده ای ندارد. مردم باید این را بدانند علت موفقیت ما در مقدماتی جام جهانی این بود که با یکدیگر یکدل بودیم و علت عدم موفقیت ما این بود که اشکالی در کار ما وجود داشت. اشکال ما در جام جهانی هم به فوتبال ارتباط پیدا می کرد و هم به بیرون از فوتبال.آقای برانکو از برخی از بازیکنان و مسوولین دلخور بود که چرا در آستانه جام جهانی باید همچین اتفاقی برای تیم ملی بیفتد؟

شما خیلی به برانکو نزدیک بودید. مطمئناً وی می دانست که یک سری از بازیکنان در حال برهم زدن جو تیم هستند. چرا آنها را به جام جهانی برد؟

تا قبل از جام جهانی ما و بازیکنان هیچ مشکلی نداشتیم و تا زمانی که ما در آلمان مستقر شدیم هیچ چیزی بروز نکرده بود. همه اتفاقات در آلمان اتفاق افتاد. اتفاقات خیلی حاد و وحشتناکی نبود اما یکسری تفکرات بود که خودش را آنجا نشان داد. افرادی در آنجا حاضر بودند که منفعت خودشان را به مصلحت تیم ملی ترجیح می دادند، در صورتی که این افراد همانهایی بودند که در گذشته به مصلحت تیم ملی نیز فکر می کردند. زمانی که بازیکنان متوجه شدند مربی تیم تا ۱۰ روز دیگر از تیم ملی جدا می شود، آماتوریزم خودش را نشان داد. برخی از بازیکنان ما از آماتور هم پایین تر عمل می کردند. در صورتی که باید به این موضوع فکر می کردند که موقعیت خودشان و مصلحت تیم ملی خیلی بالاتر از این حرفهاست که بخواهند حرکتی را به عنوان مقابله به مثل با مربی تیم انجام دهند. اگر ما به این شکل عمل نمی کردیم و تفکر حرفه ای داشتیم می توانستیم در جام جهانی نتیجه بهتری بگیریم.

صحبت هایی شنیدم درباره اینکه پاداش حضور در جام جهانی به مربیان داده نشده است، این موضوع صحت دارد؟

پولی که به عنوان قرارداد از فدراسیون دریافت می کردیم، پولی هست که امروزه پول تو جیبی بچه ها محسوب می شود! زمان آقای دادکان لیستی به تصویب هیات رئیسه رسید که نحوه پرداخت پاداشها را مشخص می کرد و قرار بود فدراسیون فوتبال بعد از جام جهانی پاداشها پرداخت شود اما یک ریال نیز به ما تعلق نگرفت! زمانی می گفتند که پول هنوز به حساب ما ریخته نشده است و زمانی که پول در اختیار فدراسیون فوتبال قرار گرفت، هیچ خبری از پاداش نشد.

آقای دادکان و علی دایی در مسائل فنی تیم ملی دخالت می کردند؟

به هیچ وجه!

در این چند سالی که برانکو در ایران بود، همیشه به وی انتقاد می شد که بسیاری از بازیکنان خوب فوتبال ایران قربانی تفکر وی شده اند و نتوانستد در تیم ملی خودشان را نشان دهند. قبول دارید که یک سری از شایسته ها از تیم ملی جا ماندند؟

نه، به هیچ وجه این موضوع را قبول ندارم! من به شخصه از نزدیک شاهد ماجرا بودم. آقای برانکو یک سری اعتقادات خاصی داشت اما فرصت را برای خیلی ها فراهم کرد. توجه یا عدم توجه ما به خود بازیکن و رفتارش باز می گشت. کلمه قربانی شدن را به هیچ وجه قبول ندارم چراکه بعد از جام جهانی تیم ملی کارش را با آقای قلعه نویی دنبال کرد و مشاهده کردید که اکثر بازیکنان همان نفرات بودند. هر کسی که در راس کار قرار بگیرد، چنین انتقاداتی از وی می شود. زمان برانکو و قلعه نویی بود در حال حاضر هم درباره دایی این انتقادات وجود دارد. بازیکنانی داشتیم که دست به هر کاری می زدند تا بتوانند جزء دعوت اولیه تیم ملی باشند. این بازیکن بعد از اینکه به دعوت اولیه می آمد، می خواست که جزء تیم انتخابی نیز قرار گیرد. در این راه گریه و التماس و خواهش می کرد. بعد که جزء نفرات انتخابی قرار می گرفت، توقع داشت که در بین ۱۱ نفر اصلی نیز حضور داشته باشد. وقتی بازی می کرد، حرفی نبود اما زمانی که بازی نمی کرد مدعی بود که حقش خورده شده است!

شما هنوز با برانکو در ارتباط هستید؟

کم و بیش. از طریق آقای چلنگر از حال هم باخبر هستیم!

صحبت از دلالی برانکو نیز بود. اینکه وی پول می گرفت تا بازیکنان را ترانسفر کند. آیا چنین موضوعی صحت داشت؟

به چه صورت می توان این حرف را اثبات کرد؟

نمی دانم، این حرف را بسیاری از بازیکنانی که به تیم ملی دعوت نمی شدند، بیان کرده اند...

ما به عنوان یک فرد مسلمان اعتقادات دینی داریم که باید به آنها پایبند باشیم. متاسفانه این حرف و حدیث ها در فوتبال ما زیاد است ولی ثابت شده نیست. تا آنجا که من راجع به آقای برانکو شناخت دارم، وی نیازی نداشت که بخواهد این کار را انجام دهد. شخصیت وی بالاتر از این حرفها بود.

نظر شما راجع به واگذاری باشگاه پاس چیست؟

فرماندهی نیرو اعلام کرد که باشگاه پاس را به شهدای همدان هدیه داده ایم. این کار به اعتقاد من تصمیم غلطی بود. ما به این تصمیم اعتراض داشتیم اما متاسفانه کسی به حرف ما اعتنایی نکرد. تصمیم سلیقه ای گرفته شد و عواقب این تصمیم در آینده گریبان افرادی که این کار را انجام داده اند، خواهد گرفت. ما به عنوان مجموعه پیشکسوتان پاس خواهش کردیم که این عمل انجام نشود اما هیچ کاری نتوانستیم انجام دهیم. هنوز هم طرفداران پاس از ما می خواهند که این تیم را به تهران باز گردانیم. واقعیت این است که زور ما به مسوولان نرسید و از اینکه باشگاه پاس به همدان واگذار شده است، ناراحتیم و اعتراض داریم. تنها باشگاهی در ایران که امکاناتش حرفه ای است، همین باشگاه پاس است که متاسفانه امروز مشاهده می کنید که درهای این ورزشگاه برای پاسی ها قفل است اما برای افراد دیگر باز می شود! من مخالف این نیستم که استانهای ما در لیگ تیم داشته باشند اما نابرده رنج گنج میسر نمی شود. ما در مصاحبه ای اعلام کردیم که برای ساختن یک جا نباید جای دیگری را خراب کرد که متاسفانه این مصاحبه در برنامه نود پخش نشد. استان همدان می توانست مثل کرمانشاه امتیاز یک تیم را بخرند سپس سرمایه گذاری کنند و تیم را به لیگ برتر بیاورند. امیدوار هستیم که یک روز دوباره تیم پاس به تهران بازگردد و درهای ورزشگاه دستگردی دوباره به روی پاسی ها باز شود.

به تازگی مبحث دوپینگ در ایران بسیار جنجال ساز شده است. ابتدا راجع به دوپینگ واعظی در قبل از جام جهانی صحبت کنیم. گفته می شود که واعظی قربانی دیگران شده بود. دیگر اینکه آیا بازیکنان ما دوپینگ می کنند؟

براساس شنیده هایم به این سوال پاسخ می گویم. اصل دوپینگ در دنیا رد شده است. درباره واعظی من نمی توانم نظری بدهم چراکه این کار در خفا انجام می شود و مسوولان نیز کشف کردند که وی دوپینگ کرده است. من شنیده ام که متاسفانه بعضی از همکاران ما در فوتبال این کار را انجام می دهند و بازیکنانشان را وادار می کنند که دوپینگ کنند. جای تاسف دارد که چنین اتفاقاتی در ورزش ایران می افتد. خواهش می کنم که ورزشکاران روح جوانمردی و مبارزه را در زمین از بین نبرند و محیط ورزش را پاک نگه داریم.

آیا در فوتبالمان مافیا داریم؟

(کمی فکر می کند، سپس آهی می کشد و می گوید) فکر می کنم که داریم!

فقط فکر می کنید که مافیا داریم؟

من معتقدم که چنین چیزی وجود دارد. موردی بود که به خود من چنین پیشنهادی شد. زمانی که سرمربی تیم ملی المپیک بودم از جانب مطبوعات تحت فشار بودم اما یکی از مطبوعاتی ها در روزنامه اش از من تعریف کرد و پس از چند روز به خاطر این تعاریف درخواست کرد که یک بازیکن را به تیم ملی دعوت کنم. در آن شرایط برعکس چیزی که از من خواسته بودند را انجام دادم. احساس کردم باید در این لحظه پای اعتقاداتم بایستم و خلاف میلم عمل کنم که خدای نکرده مافیا فکر نکند هر کاری که دوست دارد می تواند انجام دهد.

آیا در زمانی که مربی تیم ملی بودید، بازیکن سفارشی قبول می کردید؟

خیر! چه در زمان آقای دادکان و چه در زمان آقای فراهانی هیچ وقت یک بازیکن سفارشی وارد تیم نکردیم. دکتر دادکان همیشه سینه اش را جلو می داد و با افتخار از این موضوع صحبت می کرد. یکی از دلایلی هم که برخی از دوستان تصمیم گرفتند ما را زمین بزنند، همین موضوع بود.

و حرف آخر...

حرف خاصی باقی نمانده است. از شما و مجله وزین اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که این موقعیت را در اختیار من قرار داد تا بتوانم درد دلهایم را در جامعه منعکس کنم. ■

شما یا پیروز می شوید یا شکست می خورید. چیزی بین این دو وجود ندارد. ● تری ونبلز

جان تری

گرفتار میان دو عشق

امروزه تمام فوتبال دوستان نام جان تری، کاپیتان پرآوازه چلسی به گوششان خورده است. جان تری نماد تعصب باشگاه چلسی محسوب می شود که هیچگاه قصد ندارد باشگاه خود را ترک کند.

جان جورج تری به همراه همسرش، تونی پول تری، در آکسشوت سکونت دارند. آنها در تاریخ ۱۸ می ۲۰۰۶ صاحب یک دختر و پسر دوقلو شدند.

جان تری در این مصاحبه متفاوت درباره موضوعاتی صحبت کرده که تا به حال در هاله ای از ابهام قرار داشته است. شما را به خواندن این مصاحبه جذاب دعوت می کنیم.

چگونگی شروع به بازی

در حدود هشت تا ده سالگی با دوستانم در پارک فوتبال بازی می کردم تا اینکه یک استعدادیاب محلی بازی مرا دید و از من دعوت کرد تا در تیمشان بازی کنم. در آنجا خوب بازی می کردم و گلهای زیادی می زدم تا اینکه استعدادیاب تیم وستهام بازی من را دید و در آن لحظه بود که فکر کردم من هم می توانم یک فوتبالیست حرفه ای شوم. پیش از حضور در چلسی در نقش یک مهاجم وارد زمین می شدم اما یک روز به علت مصدومیت یکی از مدافعین مربیان مرا به خط دفاع منتقل کردند و از آن روز به بعد من تبدیل به یک مدافع شدم.

رویای حضور در تیم ملی

زمانی که کودک بودم فقط به این موضوع فکر می کردم که از فوتبال لذت ببرم و همیشه پیروز شوم. همیشه در خواب می دیدم که روزی در تیم ملی کشورم بازی می کنم. امروز نه تنها این رویا برآورده شده، بلکه توانسته ام کاپیتان تیم ملی انگلیس نیز شوم.

قهرمان دوران کودکی

از بچگی به بازی تونی آدامز و پل گاسکوئین علاقه مند بودم. همچنین به تایگر وودز (قهرمان گلف جهان) و دیگر ورزشکاران مشهور علاقه دارم.

اگر فوتبالیست نمی شدم...

در این زمینه خیلی فکر نکرده ام اما شاید به بچه ها فوتبال یاد می دادم یا کاری شبیه آن یعنی کار با بچه های کم سن.

دیگر ورزشها

من آدم فعالی بوده و هستم! گلف و اسنوکر بازی می کنم اما همیشه فوتبال برای من چیز دیگری بوده است. من در بسیاری از ورزشها تبحر دارم اما فوتبال انتخاب اول من است. از دوران کودکی همیشه در زمین های فوتبال بودم و تا آخر عمر نیز از فوتبال دست نخواهم کشید.

مراسم پیش از مسابقه

اگر بخواهم تمام مراسمی که پیش از مسابقه را انجام می دهم، شرح دهم حدود یک روز طول می کشد. بیست تا بیست و پنج کار در روز مسابقه انجام می دهم که مهمترینش گوش دادن به موسیقی در راه رسیدن به استادیوم می باشد. یکی دیگر از کارها بستن یک نوار به ساق پایم است که فکر می کنم این کار برایم خوش شانسی می آورد.

عصبانیت در بازی

خیلی زیاد عصبی می شوم. به ویژه قبل از هر بازی، فرق هم نمی کند که چه بازی باشد، یک دیدار دوستانه یا دیدار بسیار مهمی مانند فینال جام حذفی انگلیس. اما در خارج از زمین بسیار راحت هستم و عصبانیتم تنها درون زمین است!

دیر رسیدن به تمرین

هرگز دیر نمی کنم! همیشه یک ساعت زودتر از شروع تمرین از خانه حرکت می کنم و سی دقیقه مانده به شروع تمرین، در زمین حضور دارم.

زمانی که فوتبال بازی نمی کنم

سعی می کنم در زمانی که از فوتبال دور هستم، در کنار بچه هایم باشم. زیباترین لحظات زندگی ام زمانی است که در کنار خانواده ام حضور دارم.

ارجحیت کدام است: قهرمانی با چلسی یا انگلیس؟

فکر کنم قهرمانی با تیم ملی انگلیس برای من باارزشتر باشد. باشگاه چلسی برای من خیلی اهمیت دارد اما تیم ملی چیز دیگری است. باشگاه چلسی برای من عشق اول است اما همه ما انگلیس را دوست داریم. مجبور هستم که بین دو عشق یکی را انتخاب کنم!

بازی در باشگاههای بزرگ

چلسی خودش یک باشگاه بزرگ محسوب می شود. زمانی که تازه به چلسی پیوسته بودم، این تیم همیشه در جدول بالا و پایین می رفت و خیلی از مواقع اوضاع بر وفق مراد ما نبود. اما امروزه با کمک آقای آبراموویچ به یک باشگاه بزرگ تبدیل شده ایم. بازیکنان بزرگی در چلسی حضور دارند و من دلیلی نمی بینم که بخواهم از چلسی جدا شوم و به تیم دیگری بپیوندم.

رئیسی از جنس جودو در فدراسیون جودو

رئیس جدید چه کاری باید انجام دهد؟

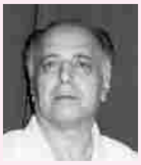

جناب سرهنگ رضا مدنی

به نظر می رسد تغییر و تحولاتی که در جودو کشور رخ داد، امری اجتناب ناپذیر بوده و ایجاد تحول برای مدیریتی که با حرکتی شگرف به سمت پیشرفت و اقتدار گام برمی داشت و بعد از مدتی متوقف و ساکن شد، به نظر ضروری می رسد. آقای رضوی، مدیریت جدید فدراسیون جودو، زمانی که از آینده صحبت می کند دگرگونی اساسی را از کلامش احساس می کنید که گویا بیش از ده سال نایب رئیسی فدراسیون جودو باعث شده تا افکار و پروژه های عدیده ایی در مخیله اش انباشته شود. زمانی که پای صحبتش می نشینید، الحق که برخی از این برنامه ها مفید و موثر به نظر می رسد.

اما طرف دیگر این قضیه یعنی ابزار اجرایی است که همان کارشناسان، مدیران و افراد زیر مجموعه فدراسیون می باشند که بایستی همسو و همفکر با مسوول فدراسیون حرکت کنند و اگر غیر از این باشد نه تنها موفقیتی در کار نیست، بلکه نیرو و تلاش و انرژی موجود صرف درگیری های و اختلافات داخلی فدراسیون جودو خواهد شد که در اینصورت ضمن اینکه نتیجه منفی است، گامی هم به جلو برداشته نخواهد شد.

البته کلیه برنامه های اجرایی فدراسیون جدید جودو منوط به بعد از بازی های المپیک ۲۰۰۸ پکن خواهد بود. عقل هم حکم می کند که باید منتظر بود و نتیجه چهار سال تلاش و فعالیت کادر قبلی را در بازی های المپیک چین مشاهده کرد و ضمن برداشت نکات مثبت و سازنده، موارد منفی آنرا کنار گذاشته و راه کار جدید ارائه داد.

در چندین سال اخیر حدود نود درصد بودجه و توجه فدراسیون جودو به تیم ملی معطوف بود، در حالی که این تقسیم بودجه، توجه، فعالیت و امکانات موجود روی تیم ملی صحیح نمی باشد چراکه اگر فدراسیون را درخت تنومندی تصور کنیم، تیم ملی بایستی میوه های این درخت باشد. در حالی که خود این درخت نیاز به توجه خاصی دارد و اگر از آبیاری، خاک مناسب، ریشه و تنه ایی سالم برخوردار باشد، باید انتظار میوه های درشت و شیرین را داشت ولی متاسفانه تفکر مدال گرایی مدیران ارشد سازمان تربیت بدنی این امکان را از روسای فدراسیون های آینده نگر و برنامه ریز خواهد گرفت. اینجانب به عنوان مربی ارشد جودو کشور از صمیم قلب آرزو می کنم که دید ما به ورزش تنها مدال گرایی نباشد و به فردی که با علاقه مثال زدنی و امکاناتی خوب و ایده آل برای خدمت به ورزش وارد کارزار شده است و می تواند با برنامه ریزی مناسب در مسابقات جهانی و المپیک رشته جودو را دوباره مدال آور سازد، باید این فرصت را داد تا بتواند بدون هیچ دغدغه ای مشغول به کار شود.

این آقا صلاحیت دارد یا ندارد؟

رئیس کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال با انتقاد از روند لغو احکام صادره توسط این کمیته گفت: از این پس تدابیر قانونی خواهیم اندیشید تا احکام صادره کمیته انضباطی بدون مشکل اجرا شود. «**عبدالرحمن شاه حسینی**» همچنین اظهار کرد: این که حکم کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال ساعتی قبل از بازی تغییر می کند قطعاً باعث خدشه دار شدن جایگاه فدراسیون فوتبال می شود. ما هنگام صدور احکام سوابق بازیکنان را مورد نظر قرار می دهیم و تا جایی که ممکن است تخفیفات را اعمال می کنیم اما وقتی جریمه ای برای بازیکنی صادر می شود و حکم از سوی کمیته استیناف تغییر می کند، این اتفاق باعث هرج و مرج در فوتبال می شود. شاه حسینی ادامه داد: انجام چنین کارهایی از نظر فنی باعث خنده کارشناسانی می شود که نسبت به قوانین و مقررات آگاهی دارند. ضمن اینکه فیلم بازی های مادر FIFA و AFC مشاهده می شود و این که بخواهیم اینگونه با چنین مسائلی برخورد کنیم به دور از عدالت فوتبالی است. رئیس کمیته انضباطی افزود: نمی خواهم اسم بیاورم اما یکی از اعضای کمیته استیناف که الفبای حقوق و مقررات فوتبال را نمی داند آن قدر نسبت به قوانین ناآگاه است که در یکی از مصاحبه هایش گفته اگر کمیته استیناف جباری را تعلیق نمی کرد او می توانست در جام حذفی بازی کند. متاسفم که این فرد نمی داند که محرومیت براساس قوانین فیفا شامل تمام بازی هایی است که زیر نظر فدراسیون فوتبال برگزار می شود. این روش های خطرناکی است که ما در پیش گرفته ایم. وی با بیان این که اعضای کمیته استیناف باید اشخاصی باشند که به مسائل حقوقی و فوتبالی اشراف داشته باشند، افزود: به نظرم این آقا صلاحیت حضور در کمیته استیناف را ندارد. وقتی ایشان از روی بی اطلاعی اعلام کرده که ما از قوانین فیفا تبعیت نمی کنیم نشان دهنده ضعف او در تسلط بر قوانین است. تمام آیین نامه های فدراسیون براساس مقررات فیفاست که رعایت قوانین داخلی هم در آن لحاظ شده، بنابراین، این که بگوییم ما از قوانین فیفا پیروی نمی کنیم یک اشتباه بزرگ است.

موجی: نباید فوتبال مورد نظر آمریکا را تبلیغ کنیم

لوچانو موجی، مدیر اجرایی سابق یوونتوس ایتالیا، پس از پخش یک برنامه ضد اخلاقی در میان سخنان خود از یک شبکه رسمی، به شدت عصبانی شد و به صورت مستقیم در حالی که روی میز خود می کوبید، عنوان کرد: از بینندگانی که شاهد این تصاویر بودند، به جای مدیر این شبکه عذرخواهی می کنم. فوتبال یک ورزش مردانه است و جایی برای اینگونه شیطنت ها نیست. در فوتبال هرگز فساد اخلاقی وجود ندارد. نباید فوتبالی را که آمریکا تبلیغ می کند، در ایتالیا به نوجوانان بیاموزیم

موجی در حالی چنین سخنانی را در آستانه انتخابات رئیس یوونتوس بر زبان می آورد که تا کنون ۵ بار به خاطر فساد مالی و اخلاقی راهی زندان شده است.

کنیا با تیم جوانان به المپیک می رود

فدراسیون دوومیدانی کنیا قصد دارد برای حضور در المپیک پکن از تیم جوانان خود استفاده کند. دوومیدانی کنیا همواره مدعی مدال‌های طلای این رشته در میادین جهانی و المپیک به خصوص در ماده ۱۰۰۰ متر بوده است. به این ترتیب، برخی دوندگان صاحب نام کنیا در المپیک پکن فقط به عنوان میهمان ویژه تماشاگر رقابت ها خواهند بود

خودداری از ورود مشعل

معبد بودایی مشهور زنکوجی در شهر ناگانو ژاپن، تصمیم گرفته است در اعتراض به سیاست دولت چین در مقابله با تظاهرات تبت از شرکت در مراسم حمل مشعل المپیک در این شهر خودداری ورزد. قرار بود در بخشی از مراسم عبور مشعل المپیک از ناگانو، معبد قدیمی زنکوجی، که یکی از مناطق دیدنی این شهر است، پذیرایی از شرکت کنندگان در این مراسم را بر عهده داشته باشد. یکی از راهبان معبد گفته است که پائیز سال گذشته و هنگام برنامه ریزی برگزاری مراسم حمل مشعل در ناگانو، مدیریت معبد با اشتیاق قبول کرده بود تا مراسم از این معبد آغاز شود. به گفته وی، تصمیم به لغو شرکت مراسم حمل مشعل به نشانه همبستگی با کسانی اتخاذ شده است که در تظاهرات اخیر تبت هدف سرکوب نیروهای دولتی چین قرار گرفتند و مانند راهبان این معبد، بودایی بودند سخنگوی دولت ژاپن گفته است که به تصمیم اعضای معبد احترام می گذارد و برنامه حمل مشعل در ناگانو را تغییر خواهد داد

قهرمانی یک زن بین مردان

زن شماره ۷ موتورسواری جهان با غلبه بر حریفان خود در رقابت‌های مختلط ایندی کار به قهرمانی رسید. دانیکا پاتریک به عنوان اولین زن قهرمان در مسابقات مختلط ایندی کار ۳۰۰ سی سی شناخته شد. وی با این پیروزی رکورد تونی کانان قهرمان مرد ۳۰۰ سی سی را نیز شکست.

وی اکنون خود را برای گرند پریکس تویوتا در ساحل بزرگ میامی آماده می کند.

شیشه های کلیسای نیوکمپ شکست

توقف ناامید کننده تیم فوتبال بارسلونا در داربی کاتالونیا خشم هواداران را برانگیخت. کلیسای کوچک نیوکمپ که از دید اهالی بارسلونا بسیار مقدس است، در درگیری هواداران با پلیس ضد شورش تا حدودی تخریب شد. شیشه های این کلیسا که همواره قبل از هر بازی پذیرای بازیکنان است، شکسته شد و به بیشتر مغازه ها و ایستگاه مترو خسارات جدی وارد آمد.

آزمون دوپینگ بدون گرفتن خون

برای نخستین بار تکنولوژی انجام آزمون دوپینگ بدون گرفتن خون در المپیک پکن اجرا خواهد شد. تکنولوژی جدیدی که در این دوره به کار گرفته خواهد شد، به شکلی است که نمایندگان وادا بدون ایجاد مزاحمت برای رکابزنان، در مسابقات از آنها آزمون خواهند گرفت. این تکنولوژی بدون گرفتن خون و ایجاد عفونت صورت خواهد گرفت و پس از ۴۸ ساعت نیز جواب آن مشخص می شود. برخی شرکت ها آنتی بادی در اختیار دوچرخه سواران قرار داده اند که رکابزنان از آنها استفاده می کنند؛ اما وادا با استفاده از برخی شاخص های کامپیوتری مخصوص، این آنتی بادی ها را مورد شناسایی قرار می دهد. هرمون اچ جی اچ (هرمون رشد) به شکل طبیعی در بدن انسان تولید می شود. این کیت ها مخصوص به سرعت و خیلی ساده قدرت تشخیص هرمون رشد طبیعی و مصنوعی را دارند.

حرف زدن مانند نقره است اما سکوت طلاست.

● اسون گوران اریکسون

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

نگرانی از گرانی

جای نگرانی نیست. گرانی شدیداً در کنترل است. فقط این رفیق کج بحث ما ـ که پیش از این هم ذکر خیرش با شما شده، اما کماکان اصرار بیخود دارد نامش فاش نشود ـ بعد از این که از بقالی و میوه فروشی سر کوچه مان برگشت (یا برگشت خورد)، یک مقداری توپش الکی پر بود که انگار آمده بود بادش را سر ما خالی کند. تازه فقط یک کیلو گوجه فرنگی غرب زده گرفته بود (که به گفتهٔ بانک مرکزی حدود ۱/۱۷۳ درصد افزایش قیمت داشته) و یک هفشده تا تخم مرغ (به خود مرغش که دستش نرسیده)، همراه با یک سطل ماست که برماست و یکی دو تا نان اخیراً افزایش قیمت یافته (که البته خدا را شکر، مورد تایید وزارت بازرگانی نیست). از دو نان بی زبان هم یکیش فربه تر از خمیر به نظر می رسید و آن دیگریش تا حدودی دلسوخته.

زبان حال:

یک دست پر ز گوجه و یک دست تخم مرغ
یک املت فزرتی ارزانم آرزوست

نکته اقتصادی ــ روانشناختی: اگر چه اکنون «املت» تحت تاثیر افزایش تورم جهانی جزو غذاهای لوکس و تجملاتی طبقه بورژوا محسوب می شود، اما به هر حال آرزو بر جوانان عیب نیست. یک جوان فهیم هم می تواند دنبال تهیهٔ املت عزیز باشد.

منابع آگاه:

«گفتند یافت می نشود جسته ایم ما»
گفتش که شایعه است و مرا آنم آرزوست

می گوید (با همان توپ پر می گوید): آخه من این رو به کی بگم؟....افزایش قیمت، عدل در همان کالاهایی بیشتر اتفاق افتاده که پیش از این، وزارتین بازرگانی و کشاورزی، چنان وعدهٔ کاهش و کنترل آنها را داده بودند که مو هم لای درزشان نمی رفت.

می گویم (با روی گشاده می گویم): به دلت بد راه نده. خب شاید ناغافل کنترل از دستشان در رفته. همین دیشب خود جنابعالی برای یک لحظه خوابت نبرد و کنترل تلویزیون از دستت در رفت؟.....در ثانی؛ اکثر بزرگان اهل علم و ادب گفتند که: هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند. خب بحمدالله مسوولان و مدیران میانی ما هم که یکی از یکی خوبتر. پس مشکل از خود شماست. باید سونوگرافی بشی!

می گوید: ولی مراکزی مثل وزارت اقتصاد، بانک ها، گمرکات، بانک مرکزی، سازمان ثبت اسناد و سازمان امور مالیاتی وغیره، در ایجاد این نابسامانی های اقتصادی مقصرند.

می گویم: حالا به بهانهٔ یک املت داری دولت را تضعیف می کنی؟......نخواستیم!

می گوید: شرایط نابسامان کنونی در اقتصاد کشور ناشی از فساد در شبکه های داخلی ماست!

می گویم: لطفاً ادامه نده. داری وارد خطوط قرمز می شی. ببینم همین یک املت ما را می تونی سیاسیش کنی امشب؟!...

می گوید: ولی اینهایی که گفتم، هیچکدومش حرفای من نبود. تمامش عین حرفای رئیس جمهور در جمع مردم عزیز قم بود که بنده به نقل از کمپلت جراید آن را نقل کردم. آن هم مو به مو، نقل به عین. باور نمی کنی، همین روزنامه های وزین مال پریروزخودمان را بردار یک نگاهکی بنداز. دیدنش خالی از ضرر نیست؛ یعنی ضرری ندارد.

می گویم: عجب!......خوب شد که تو نگفتی؛ و گرنه باورم نمی شد می گفتم شایعه است. ته ماندهٔ شایعات سیزده بدر است.

می گوید: حالا که خیالت راحت شد؛ تا بحث شایعهٔ استعفای الهام، سخنگوی دولت را پیش نکشیدم، املت را بیاورم بزنیم توی رگ؟.....

می گویم: آی گفتی!.......بیار اون املت الهام بخش چشمک زن را که دل ما رو برد!.....پر کن تو کاسه را/کاین املت لذیذ/دیری است ره به معده ی زارم نمی برد!....

هل دادن ابرهای آبدار به ایران

از قرار معلوم، امسال تابستان هوا پس است. چون سالی که نکوست از بهارش پیداست. همین اول بهاری، هواشناسی مقیم تهران رسماً و شدیداً اعلام کرده که امسال بارش چندانی در کار نخواهد بود. بیخود صابون به شکم استخرهایتان نزنید. زمستان کم باران سال گذشته هم که فقط یخ بودنش را ــ مثل همین عرایض ما ــ به ارمغان آورد.

ـ الهی یخ کنی هی!.....(این پارازیت را یک فرد معلوم الحالی از خودش صادر کرد که نه منشاء انسانی صدا شناخته شد و نه ما فهمیدیم که ایشان با این تعریض ناغافل، می خواست به زمستان طعنه بزند یا به نگارنده یا که به هر دو؟.....)

در این راستا مسوولان صادرکنندهٔ قبض روح آب و برق وزارت نیرو هم با احساس همین خوف و خطر است که از اول سال بارها نسبت به خالی بندی سدها و کمبود آب در بهار گلعذار و تابستان میوه دار امسال هشدار دادند و فقط مانده بود بگویند آب تنگ ماهی های پرسپولیسی سفرهٔ غیر نفتی هفت سین را خالی نکنید.

خدایش رحمت کناد سعدی شیرین سخن را که قبل از هشدار رسمی وزارت نیرو، در گلستان هدفمند و برنامه ریزی شده اش صریحاً در این زمینه هشدار درازمدت و فراجناحی لازم را داد.

نظم اشتراکی:

«اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی»
اگر هم که به کوهستان ببارد
تمامش می کند ملت به زودی!

به هر حال پیش بینی عالمانه ما این است که اوضاع آب خیط است.

این را سایر دانشمندان اهل بخیه هم معترفند. حتی یک جایی مثل شرکت آب و ــ گلاب به روتان ــ فاضلاب هم در همین خصوص از احتمال قطعی شدن سهمیه بندی آب در تابستان امسال خبر داده است و به زبانی نزدیک به سهراب سپهری گفتند که: آب را ول نکنید!...

خوشبختانه ما در زمینهٔ کاهش مصرف آب شرب، طرحهای خوبی داریم:

۱ـ سهمیه بندی آب: آب که از بنزین، حیاتی تر نیست. برای سهمیه بندی بنزین، کارت سوخت داده شد؛ به نظر بنده باید که برای آب هم کارت سهمیه بندی صادر شود. اسمش را هم مثلاً می شود گذاشت: «کارت رفع سوخت». هرکس از تشنگی سوخت، برود در مراکز مجاز آب دهی خودش را آب بندی کند.

۲ـ برگزاری جشنواره: یک طرح اسطقس دار دیگر برای کاستن از مصرف آب برپایی جشنواره است که قرار است با عنوان «جشنوارهٔ فرهنگی مصرف بهینه آب» از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در هفته اول اردیبهشت برگزار شود. شرکت تمامی عزیزان در این مجلس، باعث کاهش مصرف آب و شادی روح مسوولان مربوطه خواهد بود.

خبر مربوطه: از آنجا که خدا گر زحکمت ببندد دری، طوری که می گویند، ز رحمت گشاید در دیگری؛ با خبر شدیم که برادران عزیزمان در چین، ظاهراً با یکسری افزایش بارندگی احتمالی مواجه شدند. به طوری که برای جلوگیری از بارش های احتمالی در روز افتتاحیه مسابقات المپیک تابستان ۲۰۰۸ پکن قرار است زرادخانه ای از راکت و هواپیماهای ویژه آماده کنند تا از آنها برای پراکنده کردن ابرهای باران زا استفاده کنند. خب این خبر خیلی خوبی است.

پیشنهاد دیپلماتیک: در این راستا از دولت چین می خواهیم که در راستای بالا بردن سطح همکارهای دو کشور، ابرهای باران زای خود را به سمت ایران هل دهند. با راکت نشد با چوب!

هشدار امنیتی: متقابلاً ما نیز حاضریم یکی از تجربیات ارزندهٔ خود را رایگان در اختیار آنها قرار دهیم. این تجربه هم آن است که حتی المقدور اگر جانشان را دوست دارند، زرادخانهٔ حاوی راکت و سایر مواد منفجرهٔ و ابر پراکن خود را هرگز در مجاورت استادیوم محل برگزاری افتتاحیهٔ المپیک شان ندهند. در غیر این صورت ممکن است افتتاحیه، افتضاحیه شود!

هشدار مجدد سعدی:

ما نصیحت به جای خود کردیم
روزگاری در این بسر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد و بس.

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خداداوست

فروردین

در این روزها لازم است تا با یک حرکت جدی و حساب شده خود را از روزمرگی و یکنواختی خارج کنید و کنج خلوت تنهایی خود را با عزیزان قابل اعتماد تقسیم کنید تا ببینید که زندگی چقدر زیبا و لذت بخش می‌شود.

نکته بعدی در مورد قضاوتی است که شما مجبور به انجام آن خواهید شد و من توصیه می‌کنم از روی صبر و حوصله قدم بردارید تا مرتکب خطای غیرقابل بخشش نشوید. دوست خوبم! کسی در نزدیکی شماست که در کلاف سردرگم دامی که خود دست و پا کرده گرفتار شده و این گره تنها به دستان هنرمند شما گشوده می‌شود که امیدوارم این کار را به موقع انجام دهید و در حفظ آبروی دیگران کوشا باشید.

اردیبهشت

مهمترین توصیه من به شما این است که برنامه‌ریزی بلند مدتی برای خود داشته باشید تا بتوانید حتی در ریزه‌کاری‌های زندگی «درست عمل کنید». دوست خوبم! اعتماد و اعتقاد یک طرف قضیه می‌باشد و عمل به آنها طرف دیگر که هر کدام از آنها لازم و ملزوم یکدیگراند و امیدوارم هوشمندانه بتوانید آنها را با عقاید خود همسو سازید تا دریابید که چه تفاوت اساسی است میان گفتن و عمل کردن! در مورد افرادی که با شما هماهنگ نیستند و سنگ‌اندازی هم می‌کنند باید بگویم که اینها در واقع بدون اینکه بخواهند و بدانند راه را برای شما هموار می‌کنند، چون در جایی که همه مثل هم فکر می‌کنند هیچ کس خیلی تغییر نمی‌کند و این یعنی جای ترقی از این راه ناممکن و سخت است.

خرداد

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها کاری انجام ندهید که جبران‌ناپذیر باشد، پس بر خشم خود مسلط باشید و منازعات و بحث‌های بیهوده را به زمان مناسبتری موکول کنید که «مرور زمان» بسیاری از مسائل را روشن می‌کند و خیلی از مسائل مبهم آشکار می‌شود. باور کنید. دوست خوبم! بسیاری از مسائلی که امروز برای شما حیاتی است خیلی زود بی‌اهمیت می‌شوند، پس صبوری کنید و خود را با بالادستی‌ها مقایسه نکنید تا بتوانید روحیه و اعتماد به نفس خود را حفظ کنید، چرا که زندگی و شرایط شما بسیار خاص می‌باشد.

در ضمن مهمترین توصیه من به شما این است که سرعت خود را برای رسیدن به اهدافتان کاهش ندهید که این خود خیلی از مسائل را برای شما حل خواهد کرد.

تیر

مدتی است که تصمیم گرفته‌اید خلاف جهت آب شنا کنید اما گویا غافل هستید که این کار توانایی خاصی می‌خواهد و امیدوارم بتوانید از عهده انجام آن برآیید و در این میان توصیه من این است که برای حفظ روحیه خود کارهایی که به شما آرامش می‌دهد و قبلاً در اثبات موفقیت شما موثر بوده را زیاد کنید و تمدید قوا نمایید و البته که آهسته بروید، تا بتوانید پیوسته آن را ادامه دهید. در مورد رازی که در دل دارید و آن را برملا نمی‌کنید خوشحالم و نوید می‌دهم که گنج درونتان به مرور زمان با ارزش‌تر خواهد شد. در مورد محل کارتان باید بگویم که پذیرش مسئولیت اضافی باعث به مخاطره افتادن امور دیگر می‌شود و لازم است با چشمانی باز و با یاری گرفتن از «تمام هوش» خود عمل کنید.

مرداد

دوست عزیزم در این روزها دقت کنید که «زندگی شیرین و رویایی» خودتان را با ریسکهای بی‌دلیل به خطر و یا دردسر نیندازید که جبران آن از حوصله هر کسی خارج است و بجای آن لازم است که به وعده‌های قبلی‌تان عمل کرده و به خودتان اعتماد کنید و این امنیت را به اطرافیان انتقال دهید تا آرامش را با تمام وجود لمس نمایید. نمی‌دانم چرا از پیچ و خم‌های سرنوشت رضایت ندارید، ولی با تمامی این اوضاع و احوال بدانید که می‌توانید حتی ناشدنی‌ترین چیزها را متحول سازید و ناپاکی‌ها را پاک کنید و تغییر دهید، چون تمامی انسانها آزاد آفریده شده‌اند تا باعث سربلندی شوند، پس دیگران را بجای خود محکوم نسازید و منصفانه قضاوت کنید.

شهریور

کاش به این باور برسیم که هنوز هم شرایط برای رسیدن به هدف هموار است و شما می‌توانید عاشقانه راهتان را پی بگیرید و شاید در این میان تحت آزمایشهای سخت و ظریف حضرت دوست قرار بگیرید اما من نوید می‌دهم که به این دلخوش باشید که شما مثل همیشه حرفی برای گفتن و ارائه خواهید داشت، پس اطمینان داشته باشید که سربلند خواهید بود.

در مورد عاشقی‌تان باید بگویم که من عاشقی آگاه را به شما توصیه می‌کنم، پس چشم و گوش دل باز کنید و غرور مثبت خود را حفظ نمایید که شما همانند مرواریدی گرانبها هستید که ارزشتان بسیار خاص و والا است، پس حضورتان را ثابت کنید و به خاطر هیچ کس تأکید می‌کنم هیچ کسی از «حق مسلم» خود نگذرید.

مهر

عذر و بهانه‌هایی می‌آورید که خودتان هم می‌دانید که خیلی قابل قبول نیستند پس حاشیه و مسائل جانبی را کنار بگذارید و مستقیماً وارد میدان شوید که شما با شیرین‌زبانی خاص خود اوضاع را تحت کنترل خواهید آورد، در این گفته خود یقین دارم، پس از زیرکی خاص و مثبت خود سود بجویید که راه صعود برای شما هموار است.

نکته بعدی در مورد مسائل کاریتان است که من توصیه می‌کنم از زاویه دیگری به آن نگاه کنید، چرا که بسیاری از مردم در حسرت داشتن چنین موقعیتی به سر می‌برند و شما «ناشکری می‌کنید» و برای رضایت شما کافی است که کمی تلاشتان را مضاعف نمایید.

آبان

دردی همیشگی را پنهان می‌سازید که بالاخره باید آن را برطرف کنید، ولی اصلاً جای نگرانی ندارد و تنها کافیست پیرامون آن تعلل نکنید.

مرحله بعدی برای رسیدن به آرامش مورد نظرتان این است که محل کارتان را دوست بدارید و از آن لذت ببرید، چون در این صورت با روحیه باز و شاد به منزل می‌روید و این همان چیزی است که خود و اعضاء خانواده از آن انتظار دارید.

در مورد گفتگوهای منجر به اعتراض خانوادگی شما باید بگویم که لازم است آن را آویزه گوش کنید و نیمه کاره عقب نشینی نکنید، چرا که مانند «دارویی شفابخش» عمل خواهد کرد.

آذر

دلواپس مسائلی هستید که حق انتخاب با شماست و برای شما زیباترین‌ها در نظر گرفته شده که امیدوارم قدردانی لازم را داشته باشید. در مورد شوخ طبعی فرد نزدیک به خود که باعث کدورت شده باید بگویم که او لبخند را برای مرتب کردن اوضاع بکار می‌برد و به نظر من بسیار بجا و پسندیده می‌باشد که شما هم سختگیر باشید مگر اینکه بتوانید شیوه بهتری را جایگزین کنید. اما در مورد فراز و نشیب زندگی و روزگار که نگرانی عجیبی در شما و اطرافیان ایجاد کرد، باید بگویم که بهتر است، بجای شکایت اراده و توان خود را تقویت کنید که اگر روزگار شما را به زمین زد بتوانید محکم‌تر از قبل از جا برخیزید و خم به ابرو نیاورید که «آینده روشنی» پیش روی شماست.

دی

روزهای خاص و تکرار نشدنی را پیش رو دارید که خاطره‌های شما را زیبا و رویایی می‌سازد و با قاطعیت می‌گویم که دلخوش و راضی خواهید شد «اگر صبر پیشه کنید» و عجول نباشید و آنگاه است که شادمانه لذت عبور از سختی‌های را خواهید چشید و به اعتماد به نفس خوب خود افتخار خواهید کرد و توانایی‌های خود را دو چندان به نمایش خواهید گذاشت که ستاره آسمان شما همیشه پرنور می‌باشد.

نکته پایانی هم اینکه کسی در مورد شما دچار سوء تفاهم شده و حرکاتش بی‌شباهت به دوستی خاله خرسه نمی‌باشد و یقین بدانید که بی‌منظور می‌باشد و محبت کلید بسیاری از قفل‌های ناگشودنی است.

بهمن

دوست خوبم! از وجود رقبای خود نگران نباشید که وجود آنها باعث تلاش و به روز بودن اطلاعات شما و ترقی و پیشرفتتان می‌شود و این همان چیزی که افراد بسیاری آرزویش را دارند. بزودی حرکتی استثنایی از دوستی خواهید دید که علاوه بر شگفتی، شادی شما را هم در پی دارد، پس درونتان را همانند بیرون خود آرام و صبور و راحت سازید که همه چیز بر وفق مراد خواهد شد. در مورد آن موضوع نگران‌کننده هم من توصیه می‌کنم مشورت با افراد آگاه را در دستور کار خود قرار دهید که «ارزش تجربه از عمر بیشتر است.»

نکته پایانی هم این که جواب سؤال بی‌پاسخ شما را عشق خواهد داد و می‌توانم بگویم که او چون شما را دوست دارد حساسیت نشان می‌دهد و بس!

اسفند

دوست خوبم! مرتباً می‌گویند که غیرممکن است، در حالیکه من با اطمینان به شما می‌گویم که غیرممکن حداقل برای شما یک نفر وجود خارجی ندارد و فقط باید «همت کنید»، چرا که شما توان انجام کارهای سخت‌تر از این را داشته‌اید و فقط تعلل می‌کنید که امیدوارم هرچه زودتر این مشکل را برطرف نمایید و از کنار هم بودن و با هم بودن استفاده و لذت لازم را ببرید که این روزها برگشت‌پذیر نمی‌باشد.

در مورد مشکلاتی که به دوش دارید هم باید بگویم که در مورد تک تک آنها شما تصمیم‌گیرنده و انتخاب‌کننده بوده‌اید، پس کج خلقی نکنید چون تا رنج نبری گنج نبری!

هر کس قادر به تملک و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را به دست آورده است • پریکلس

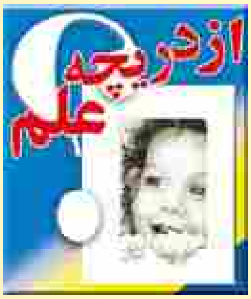

سپهر صفادار

شگفتی دیگر از خفاش‌ها

غارها برای خفاش ها می توانند جایی مناسب برای اجتناب از آفتاب و زمستان باشند، اما برخی از انواع خفاش ها، علاوه بر شب‌زی بودن در حین ماه‌های زمستان نیز غیر فعال می شوند.

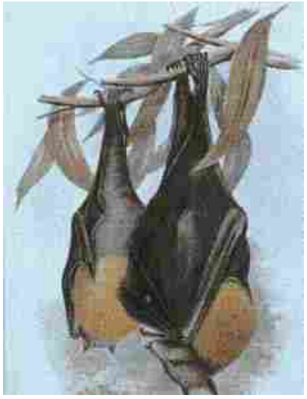

البته همه خفاش ها خواب زمستانی ندارند، اما آنهایی که معمولا در ارتفاعات بلند زند گی می کنند چون حشرات در ماه‌های سرد کمیاب می‌شوند، در حین ماه‌های سرد به خواب فرو می‌روند.

آنها در حین ماه‌های غیر فعال بودن، اغلب به صورتی دسته‌جمعی روی دیوارها یا سقف غار، مانند توپ‌های کوچک کرکی کز می کنند.

خفاش های زمستان‌خواب به چنان خواب عمیقی فرو می‌روند که که در طی این مدت که می تواند بیش از شش ماه طول بکشد، تنها چند گرم چربی ذخیره‌شده را مصرف می کنند.

آنها این کار را با کاهش دادن درجه حرارت بدن‌شان و کاستن از سوخت و سازشان به حدی که ضربان قلب تنها به حد ۱۰ بار در دقیقه می‌رسد، انجام می‌دهند.

تا هنگامی که بهار فرا رسد، این خفاش ها معمولا حدود نیمی از وزن بدن‌شان را از دست داده‌اند.

با وجود اینکه خواب زمستانی منافع آشکاری دارد، با اثرات جانبی غیر مطلوبی هم همراهی دارد. در حین خواب زمستانی، مواد زائد حاصل از سوخت و ساز تجمع می‌یابند و پاسخ‌های ایمنی دچار ضعف می‌شوند.

بررسی های مختلف نشان داده است که برخی از گونه‌ها در صورتی که ذخیره چربی‌شان بیشتر شود، مدت کمتری در زمستان به خواب می‌روند.

اغلب خفاش های مناطق حاره‌ای که در طول سال به خوبی تغذیه می‌شوند، هرگز نیاز به چنین دوره خوابی پیدا نمی کنند.

کیلوگرم دوباره تعریف می‌شود

دانشمندان آلمانی سرگرم تحقیقاتی برای سنجش دقیق تری از کیلوگرم هستند که می تواند یک کیلوگرم کنونی را سنگین تر یا سبک تر کند.

در حال حاضر، یک کیلوگرم به عنوان وزن یک استوانه با آلیاژ پلاتین تعریف می شود که در گاوصندوقی در خارج پاریس نگهداری می‌شود.

این استوانه به تدریج وزن خود را از دست می‌دهد اما دانشمندان علت این امر را نمی‌دانند.

هدف طرح جدید ایجاد یک معیار استاندارد برای اندازه گیری کیلوگرم بر اساس وزن اتم‌های سیلیکون است.

پیتر بکر رییس این طرح به خبرگزاری فرانسه گفت می‌خواهیم این اتم‌ها را بشماریم اما نمی توان آنها را یکی یکی شمرد. بنابراین باید از نوعی حیله استفاده کرد و این حیله این است که باید یک ساختار کامل داشته باشیم که بدانیم همه اتم‌های آن کجا هستند.

به‌این ترتیب محققان قادر خواهند بود تمامی اتم‌ها را با مقیاس جدید و با ثبات تر سیلیکون محاسبه کنند.

این مقیاس سنجش سیلیکونی با هزینه دو میلیون یورو و طی مدت پنج سال در روسیه، استرالیا و آلمان ساخته شد.

به گفته **بکر**، کره جدید تنها حدود یک کیلوگرم وزن دارد . وی توضیح داد که نیازی نیست این کره دقیقا یک کیلوگرم وزن داشته باشد زیرا محققان می توانند با تعیین تعداد اتم‌ها ی این کره، شمار دقیق اتم‌های سیلیکون موجود در یک کیلوگرم را محاسبه کنند.

این گروه آلمانی در حال همکاری با یک گروه از محققان ژاپنی هستند که بر روی یک کره سیلیکونی مشابه فعالیت خواهند کرد.

بکر ابراز امیدواری کرد که این محققان کار خود را تا پایان سال ۲۰۰۹ به اتمام برسانند زیرا دو گروه بین‌المللی دیگر نیز با استفاده از رویکردهای دیگر سرگرم فعالیت بر روی این مسئله هستند.

کشف سیاره ایی زمین مانند

مدتی است که روش های جدیدی برای یافتن سیارات فراخورشیدی کشف می‌شود روش‌های بسیار متنوع و ابتکاری که شاید بتوان به کمک آن سیارات زمین مانند را در فراسوی مرزهای منظومه شمسی کشف کرد.

تکنولوژی جدیدی که‌دانشمندان‌از‌آن‌کمک‌می گیرند بسیار شگفت انگیز است. این دستگاه جدید laser comb نامیده می‌شود که از ترکیب یک ساعت اتمی بسیار دقیق با پالس‌ های فمتو ثانیه‌ای (میلیونیم یک میلیارد ثانیه!!) نور لیزر ساخته شده و قادر است که طول موج نور را به میزان بسیار بسیار دقیق اندازه گیری کند .

دانشمندان نمونه اولیه این دستگاه را در ژوئن ۲۰۰۸ بر روی تلسکوپ MMT **آریزونا** آزمایش خواهند کرد و در سال ۲۰۰۹ دستگاه اصلی بر روی تلسکوپ ۴/۲ متری **ویلیام هرشل** (واقع در جزایر قناری) نصب خواهد شد.

مخترعان laser comb **جان ل. هال و تئودور هانش** در سال ۲۰۰۵ مشترکا جایزه نوبل فیزیک را به خاطر این اختراع دریافت کردند .این تکنولوژی ابتدا در مشاهدات شیمیایی و مخابرات از راه دور مورد استفاده قرار گرفت اما ستاره شناسان بر این باورند که استفاده از این دستگاه در زمینه نجوم نه تنها به کشف فراخورشیدی‌های زمین مانند کمک می کند بلکه می توان با نصب آن بر روی تلسکوپ‌های بزرگتر، اندازه گیری‌های مستقیمی از انرژی تاریک انجام داد.

زمان بیداری راه شیری

مشاهدات جدید نشان می دهد سیاهچاله مرکزی راه شیری ۳۰۰ سال پیش با طغیان بزرگی از خواب بیدار شده است.

یک گروه از ستاره شناسان ژاپنی نشان دادند که سیاهچاله ابر پرجرمی که در قلب کهکشان ما قرار دارد همانند دیگر سیاهچاله‌ها فعال و پرخروش است و تنها مدت کوتاهی است که استراحت می کند .

این ستاره شناسان با استفاده از تلسکوپ فضایی **نیوتون** شواهدی به دست آورده‌اند که نشان می‌دهد این سیاهچاله در ۳۰۰ سال پیش انفجار و طغیان بزرگی را پشت سر گذاشته است. این سیاهچاله که با نام (Sagittarius A-star A*)، شناخته می شود یک هیولای فضایی واقعی است که ۴ میلیون برابر از خورشید سنگین تر است. با این حال میزان انرژی ساطع شده از محیط آن میلیون‌ها بار از تشعشعات ساطع شده از دیگر سیاهچاله‌های دور ضعیف تر است.

سیاهچاله مرکز کهکشان ما در یک خواب سنگین بسر می‌برد و این چیزی است که باعث تعجب ستاره شناسان شده. اما تحقیقات جدید نشان می‌دهد که این سیاهچاله همیشه تا این حد آرام نبوده و گذشته‌ای بسیار فعال دارد . شاید حالا در حال استراحت بعد از یک طغیان عظیم باشد!!.

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

ساخت وبلاگ

مقدمه: شما در این مجله با نحوه ساخت یک وبلاگ یا بلاگ با استفاده از نرم‌افزار Google که به Blogger موسوم است، به طور خلاصه و مختصر در چند شماره آشنا خواهید شد.

قسمت اول: وبلاگ چیست و چه ابزارهایی برای ساخت یک وبلاگ مورد نیاز می‌باشد؟

وبلاگ آخرین پدیده ساخته و پرداخته وب و منبع خبری فوق‌العاده قوی است، درواقع وبلاگ یا بلاگ دفترچه یادداشتی متفاوت است که مخاطب آن مردم جهان هستند و این مخاطبین می‌توانند در مورد افکار و نوشته‌های بلاگر اظهارنظر کنند. بنابراین اگر می‌خواهید افکار، خاطرات، مشاهدات و داستان‌های خود را با دیگران به اشتراک بگذارید نشر وبلاگ بهترین راه انجام آن است. درواقع وبلاگ ساخته شده مشابه روزنامه‌های Online‌ای می‌باشد که با عکس و پیوندهای لازم کامل می‌شود و همچنین برنامه پرطرفدار Blogger با همه مرورگرهای پیشرفته قابل استفاده است و علاوه بر رایگان بودن، از طراحی خوبی برخوردار بوده و استفاده از آن آسان است.

همچنین از مهمترین ابزارهای مورد نیاز برای ساخت وبلاگ، کامپیوتر و برنامه مرورگر می‌باشد. باید توجه داشته باشید که نوع سیستم عاملی که استفاده می‌شود مانند ویندوز، یونیکس، لینوکس یا مکینتاش از اهمیت بالایی برخوردار نمی‌باشد و همچنین نوع برنامه مرورگر نیز با توجه به اینکه عملیات اصلی Blogger در بیشتر مرورگرها انجام می‌شود اهمیت چندانی ندارد. البته از بعضی ویژگی‌ها، مانند نوار Compose فقط در مرورگرهای جدیدی مانند مرورگر سریع، رایگان و بسیار خوب Firefox که مبتنی بر Mozila می‌باشد (درواقع پشتیبانی می‌شود) از اهمیت بالایی برخوردار است.

یکی دیگر از برنامه‌هایی که در ساخت وبلاگ باید به آن توجه داشت استفاده از یک برنامه ویرایشگر تصویربرداری روتوش و تغییر اندازه عکس‌ها و تصاویر گرافیکی می‌باشد. امروزه بیشتر دوربین‌ها و اسکنرهای دیجیتالی از برنامه ویرایشگر تصویر مانند AdobePhotoshopElements برخوردار هستند.

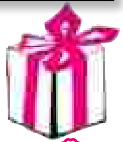

پیام‌های رایگان

✿ با یک بغل گل، با یک آسمان پر از ستاره، با قلبی کوچک، می‌خواهم بگویم که مهدی جان تولدت مبارک
محبوبه از یزد

✿ ضمن تبریک روز معلم به این وسیله از آقای شاپور محمدی مدیر و سایر دست‌اندرکاران هنرستان مالک‌اشتر که شیوه‌ای منحصر به فرد را در امر آموزش در پیش گرفته‌اند قدردانی می‌کنم. **فرنام چکنی**

✿ امیر عزیز، روزهای خوب اردیبهشت، سالروز تولدت و شانزدهمین بهار شکوفا شدنت را گرامی می‌داریم. صد سال زنده باشی.
از طرف پدر محمد محسنی، مادر زهرا جدیدی و حمید، سعید، الهام ـ قم

✿ همسر عزیزم، قلبم در سینه می‌تپد، چون عشق تو در آن جای دارد، امید عزیزم دوستت دارم و تا ابد در کنارت خواهم ماند. **فاطمه فرزانه ـ شیراز**

✿ همسر عزیزم، مجتبی جان، دوستت دارم، دومین سال مقدم زیبایت را به آشیانهٔ قلبم گرامی می‌دارم تا ابد عاشقانه دوستت دارم. **مهناز محمدی ـ تهران**

✿ همسر عزیزم، سارا جان، صبر و شکیبایی شما را در طی کردن مشکلات پیش رو فقط خدا می‌داند و بس و من هیچ پاداشی را درخور صبر و بزرگواری شما نمی‌بینم مگر اینکه بگویم، دوستت دارم.
مهیار غلامزاد ـ مشهد

✿ بابای خوبم، علی آقا، مامان راضیه، سالگرد ازدواجتان مبارک. **از طرف نوگل شما مریم ـ قم**

✿ حجت‌الله و راضیه جان، سالگرد ازدواجتان مبارک. **از طرف خانواده‌های بابایی ـ قم**

✿ تقدیم به همسرم حجت‌الله در سالگرد ازدواجمان، همیشه دوستت دارم، بدون پشیمانی و خستگی، این ادامهٔ راه من است با تو. **همسرت راضیه ـ قم**

✿ زهره جان، ورود همزمان، به دنیای تاهل و علم بر تو مبارک باد.

✿ بنفشه جان، ما باور داریم تو می‌توانی، باور ما افتخارات توست، در طی ۱۲ سال تحصیل علم و دانش موفق باشی.

✿ برادر عزیز، حسن آقا ورودت به دانشگاه نوید آینده‌ای روشن می‌باشد، در تحصیل علم و دانش موفق باشی.

✿ جناب آقای حسین عطایی، روز معلم بر شما مبارک باد.

✿ امید عزیز، چه زیباست تلاش و جدیت خالصانه تو برای راهیابی به سرزمین زیبای علم و دانش و سربلندی سرزمین سبز ایران. **خانوادهٔ باباتی ـ قم**

✿ من دنیا را نمی‌خواهم، چون خودم یک دنیا دارم و تا ابد دوستش دارم. مجید عزیزم تو دنیای منی!
دوستت عزیز ـ گرمسار

✿ حمید عزیزم، محبت را در پاکی نگاهت معنا کردم و صداقت را در وجود مهربانت. تولدت را در صد بهار دیگر هم تبریک گویم. **سارا رضایی ـ تهران**

✿ حمیدرضا جان، فرزند دلبندمان، سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم و از خداوند متعال توفیقات روزافزونت را خواستاریم. **از طرف رضا و بتول ـ رشت**

✿ برادر عزیزم، حمیدرضا جان، تولدت مبارک، دوستت دارم. **سیاوش رهبر ـ رشت**

✿ بهترین خواهر دنیا، فاطمه جان، سالروز ازدواجت مبارک، امیدوارم در کنار همسرت خوشبخت باشی و شیرین‌ترین لحظات را تجربه کنی.
خواهرت معصومه ـ مشهد

✿ حمیدرضا جان، سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم و امیدواریم در تحصیل موفق باشی. **از طرف خاله‌هایت**

✿ حمیدرضا جان، نوهٔ مهربان، تولدت مبارک، صدها سال زنده باشی. **از طرف پدربزرگ و مادربزرگ**

✿ رضای عزیز، با تقدیم یک سبد گل شقایق سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می‌گویم.
همسرت فاطمه کریمیان ـ مشهد

✿ علیرضا جان همسر عزیزم، قشنگترین گل‌های باغ هستی را به بهانه روزهای ابتدایی اردیبهشت تقدیم به شما معلم زندگیم می‌کنم، دوستت دارم روزت مبارک.
بهناز عسگری ـ یزد

✿ حمید جان از تو ممنونم که در سراسر جادهٔ زندگیمان برای محبت کردن به من روی قلبت نوشتی دوستت دارم.
همسر - رویا محمدی‌فرد - تهران

پیشکش به تک مروارید اردیبهشت خواهر عزیزم نجات

دو هزار و پانصد و نود و هشت روز پیش حکایت دوستیمان جان گرفت و در تمامی لحظه‌ها به دنبال کوچکترین فرصت بودم تا بزرگترین تبریک‌ها را نثار وجود مهربانت کنم. امروز بهترین بهانه بود تا به یاد آن دوران با هزار و سیصد و هشتاد و هفت شاخه گل رز تولدت را تبریک بگویم. جایگاه همیشگی تو در قلب من است اگر صدف قلبم لایق مروارید وجودت باشد.
دوستدارت اعظم

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اخلاق سرمایه و بهترین و عالیترین دارایی است

● اسمایلز

نقاشی های شما

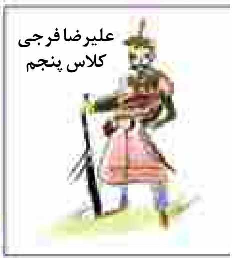
علیرضا فرجی
کلاس پنجم

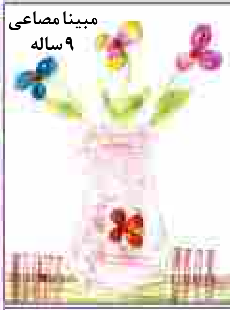
مبینا مصاعی
۹ ساله

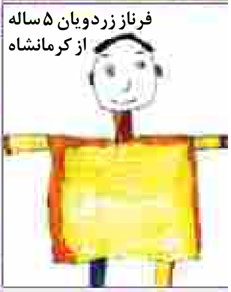
فرناز زردویان ۵ ساله
از کرمانشاه

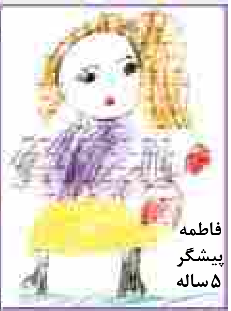
فاطمه
پیشگر
۵ ساله

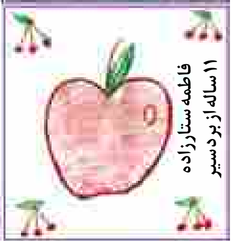
فاطمه ستارزاده
۱۱ ساله از بردسیر

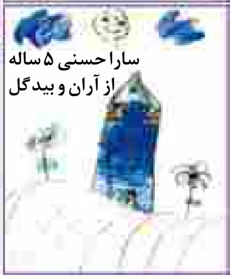
سارا حسنی ۵ ساله
از آران و بیدگل

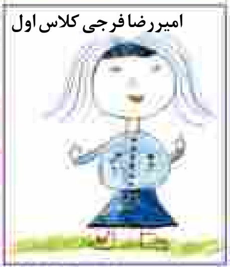
امیررضا فرجی کلاس اول

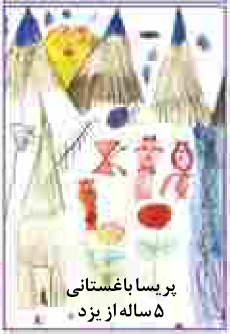
پریسا باغستانی
۵ ساله از یزد

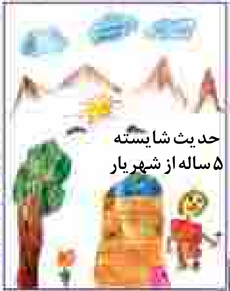
حدیث شایسته
۵ ساله از شهریار

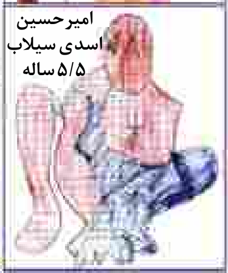
امیرحسین
اسدی سیلاب
۵/۵ ساله

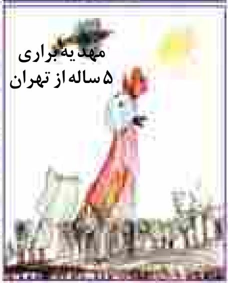
مهدیه براری
۵ ساله از تهران

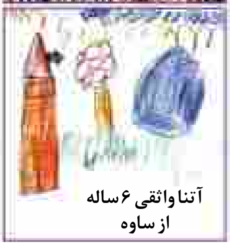
آتنا واثقی ۶ ساله
از ساوه

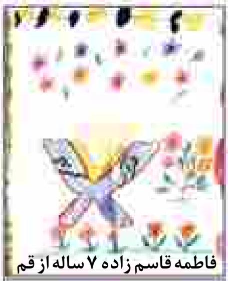
فاطمه قاسم زاده ۷ ساله از قم

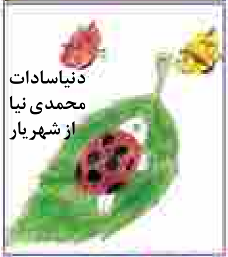
دنیاسادات
محمدی نیا
از شهریار

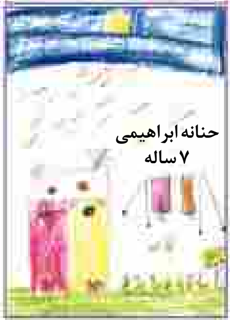
حنانه ابراهیمی
۷ ساله

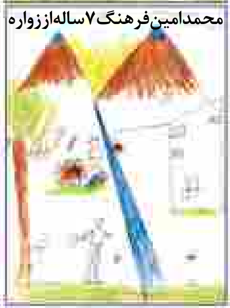
محمدامین فرهنگ ۷ ساله از زواره

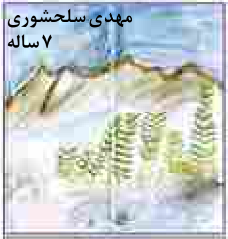
مهدی سلحشوری
۷ ساله

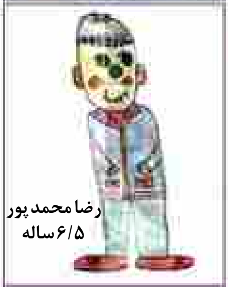
رضا محمدپور
۶/۵ ساله

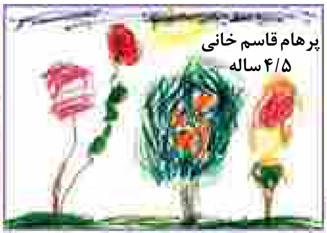
پرهام قاسم خانی
۴/۵ ساله

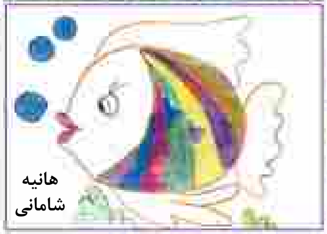
هانیه
شامانی

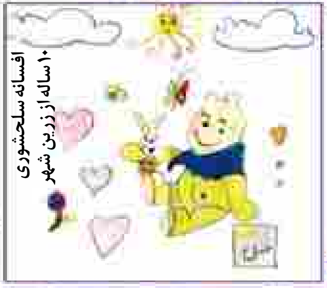
افسانه سلحشوری
۱۰ ساله از زرین شهر

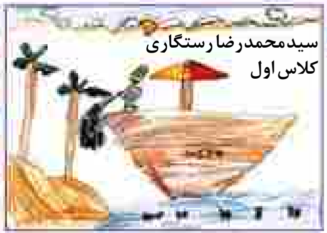
سیدمحمدرضا رستگاری
کلاس اول

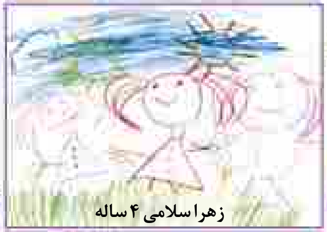
زهرا سلامی ۴ ساله

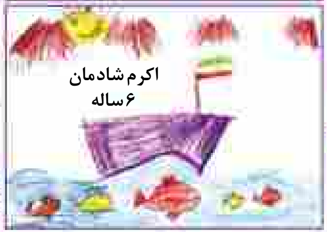
اکرم شادمان
۶ ساله

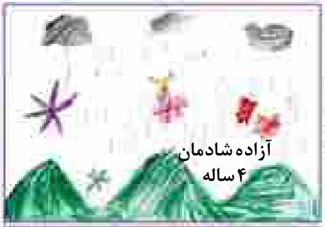
آزاده شادمان
۴ ساله

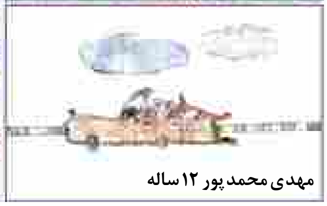
مهدی محمدپور ۱۲ ساله

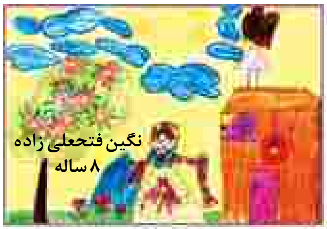
نگین فتحعلی زاده
۸ ساله

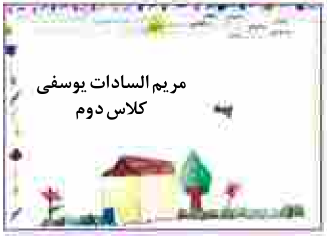
مریم السادات یوسفی
کلاس دوم

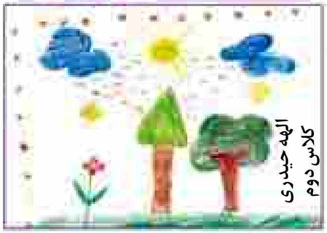
الهه حیدری
کلاس دوم

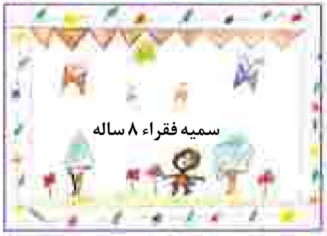
سمیه فقراء ۸ ساله

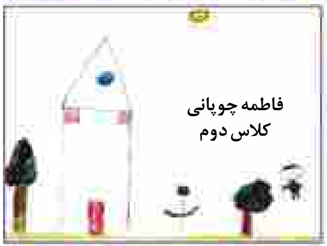
فاطمه چوپانی
کلاس دوم

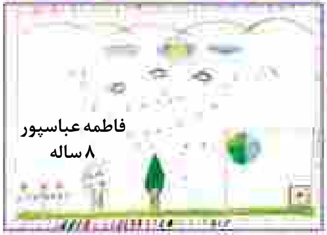
فاطمه عباسپور
۸ ساله

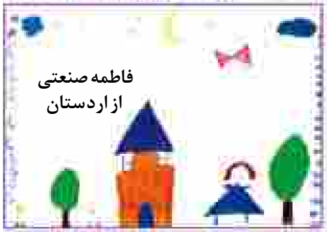
فاطمه صنعتی
از اردستان

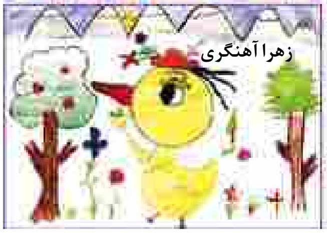
زهرا آهنگری

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

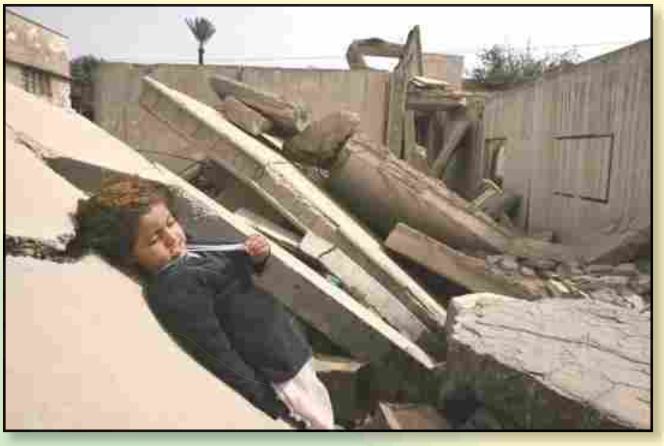

مرکز نیروی هوایی سابق عراق، یک دختر عراقی با آدامس خود بازی می‌کند. وی همراه با خانواده‌اش در خرابه‌های این منطقه ساکن است. ساختمانها در اثر انفجار بمب در مراحل اولیه ورود آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ تخریب شدند.

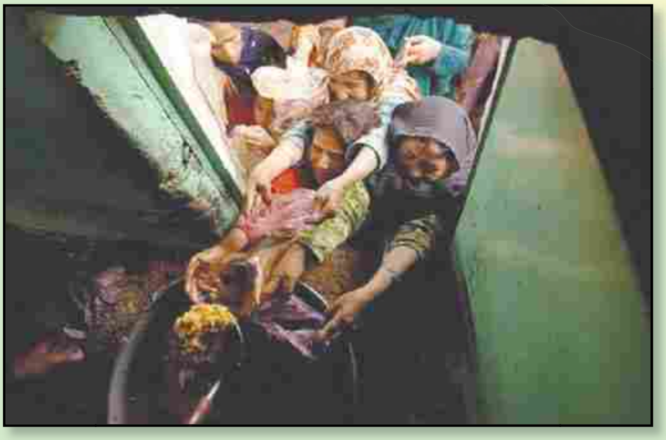

تقسیم نعمت‌ها، اسلام‌آباد پاکستان – بازدیدکنندگان حرم «باری»، برای دریافت غذای رایگان ازدحام کرده‌اند. این یک حرکت رایج بین مسلمانان اهل طریقت است که غذای رایگان به صدها نفر که روزانه به این حرم می‌آیند، بدهند.

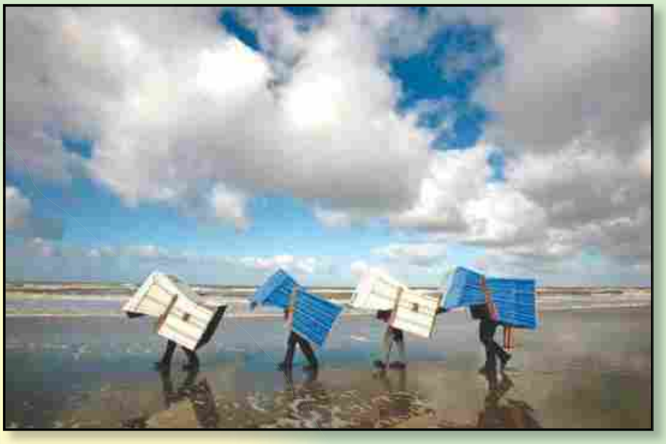

آماده برای شلوغی – کارگران صندلی‌های ساحلی را در آلمان جابجا می‌کنند. پیش‌بینی شده است برای تعطیلات آخر هفته، توریست‌های زیادی به این منطقه بیایند. در اینجا حدود ۳۰۰ هزار صندلی را برای این منظور جابجا می‌کنند.

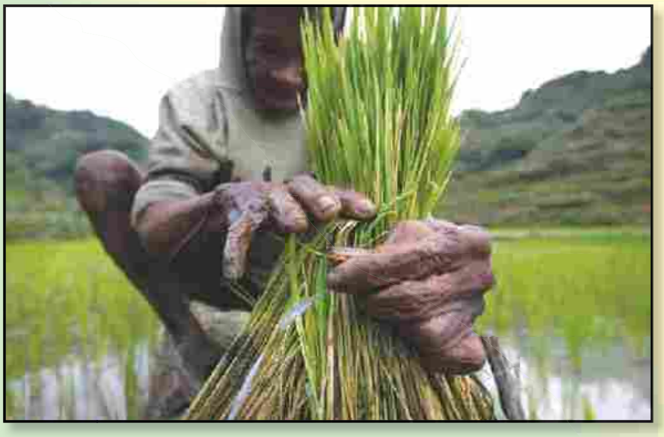

دره‌های نزدیک شهر «باناو» در شمال مانیلا – کشاورزی در یک شالیزار در کوه، ساقه‌های برنج را به یکدیگر گره می‌زند.

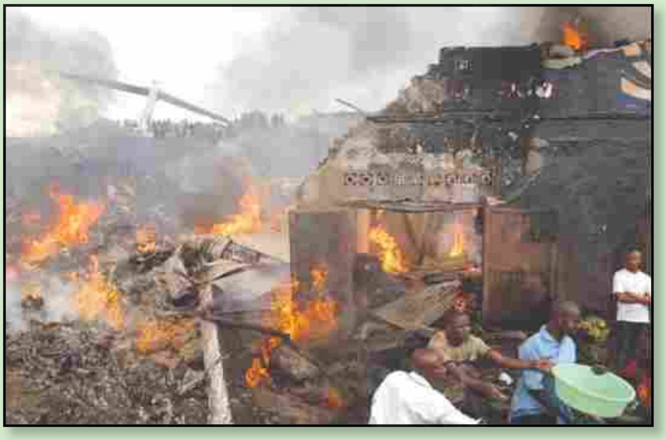

مردم با عجله در حال جمع‌آوری آب برای خاموش کردن آتش سوزی ناشی از سقوط یک هواپیما در شهر «گوما» هستند. این هواپیما در شرق کنگو سقوط کرد و حداقل ۴۰ نفر کشته شدند.

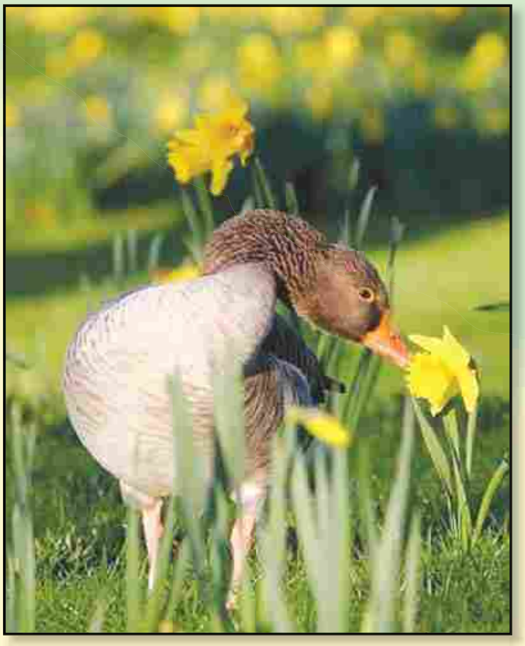

به نظر می‌رسد این مرغابی که مشغول راه رفتن در پارک مرکزی لندن است، این گل زیبا را می‌بوید و از دیدن آن متعجب است. ماه فوریه امسال یکی از گرمترین ماهها در تاریخ انگلیس بود و باعث شد تا بهار زودتر از همیشه به این کشور بیاید.

LG

Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

ساخت کره
نصب رایگان

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8Kg
ظرفیت خشک کن 4Kg

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14361TD
☐ نقره‌ای WD - 14366TD

7kg

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور تا ۱۲۰۰ دور در دقیقه

7kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- تنوع رنگ ☐ سفید WD - 14331AD
☐ نقره‌ای WD - 14336AD

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۱۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کار آمدی انرژی A+

عملکرد برق
عملکرد شستشو
عملکرد چرخش

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir